عقل الهی

*****

Divine Wisdom

استاد علی اکبر خانجانی

بسم الله الرحمن الرحیم

عنوان کتاب: **عقل الهی**

مؤلف: **استاد علی اکبر خانجانی**

تاریخ تألیف: **شهریور** 1392

تعداد صفحه: 92

الله الله

۱- راست است که هر چیزی را اول می جوئی بعد می یابی الا دوست را که اول می یابی و سپس همه عمر باید بجوئی اش که این کیست که یافته ای. همه عمر به جستجوی خود بودم که کیستم تا اینکه در چهل سالگی بناگاه با او روبرو شدم. و زان پس تاکنون حدود بیست سال است که به جستجوی اویم و جز خود را نمی یابم. این کل راز زندگی من است.

۲- آری پس از چهل سال در جستجوی معنا و راز وجود خودم بناگاه با او روبرو شدم و پرسیدم که تو کیستی؟ گفت: خوب که بنگری می بینی که من تو هستم! آری در آخرین دیدارم او را به جمال خود دیدم با کلاهی از خورشید در هیبت شاه جهان هستی!

۳- این بدان معناست که بین انسان و خدا و بین خالق و مخلوق هیچ دوگانگی نیست الا در قلمرو اندیشه که بدون دوگانگی امور امکان اندیشه گری ندارد و اینست که حقیقت توحیدی جز در سکوت محض اندیشه قابل دریافت نیست یعنی فنای اندیشه!

۴- تا زمانیکه من منم و خدا هم خداست دوگانگی و شرک اجتناب ناپذیر است در درجات! پس عذاب دوزخ هم ناگریز است زیرا فقط عبادالله المخلصین بر دوزخ وارد نمی شوند که مظهر اراده و چشم و گوش و هوش و دست و فعل پروردگارند یعنی به فنای خود رسیده اند در اندیشه و احساس و عمل! زیرا آتش دوزخ سوزاننده «من» در بشر است که عدم مدعی وجود است و خود را از خدا جدا کرده است و برای خودش خدائی می کند یعنی وجودنمائی می کند یعنی کذاب است. پس دوزخ فقط کذاب را می سوزاند و آنقدر عذاب می کند تا دست از ادعای وجود و منیت بردارد.

۵- تمام سختی و مشقت و درد نابود کننده برای انسان اینست که خداوند را در غل و زنجیر اشقیاء و جاهلان و تبهکاران ببیند که طناب در گردنش در کوچه و خیابان گردانیده شود و مورد طرد و لعن و سنگ پرانی خلق واقع شود... و از آن بدتر اینکه سرش بریده شود و در طشتی مورد تازیانه پلیدترین آدمها قرار گیرد... و یا مصلوب گردد. اینگونه است که ترجیح می دهد که حساب خدا را از انسان جدا کند و خدا را به ماورای آسمانها بفرستد تا دست هیچکس به او نرسد. و بدینگونه خودش را اسیر ابلیس نموده و ابلیس را می پرستد زیرا دیگر خدائی در دسترس نیست. زیرا پرستنده ایده ای بنام خداست که این ایده جز خود برترش نیست که وجود ندارد ولی ابلیس وجود دارد و در لباس خدا بر انسان عرضه می شود.

۶- وقتی خداوند از وجود انسانی رخ نماید آن انسان را تکه پاره می کنند دشمنان ظهور خدا!

۷- آیا اولیاء و مخلصین، خود را خدا می دانند. یعنی آنانکه مظهر اراده و چشم و گوش و دست و فعل پروردگارند خود را خدا می بینند و می خوانند در نزد خودشان (و نه در نزد مردم)؟ پس خود را چه می دانند؟ آیا آنچه که از چنین انسانی بعنوان انسانیت منهای خدا باقی می ماند تن اوست؟ یعنی آیا خلیفه خدا به مثابه تن خداست؟ یعنی عرش و کرسی او!

۸- عرش و کرسی در لغت یعنی میز و صندلی! آیا انسان میز و صندلی خداست؟ آیا اینست معنای رحمت مطلق و عشق خدا به انسان و خلیفه اش؟

۹- انسان متشکل از سه عنصر تن و روح و نفس است. تن و روحش دو امانت از خداست که با مرگش از دست می رود که تن به خاک شده و روح هم به سوی صاحبش عروج می کند، که می ماند نفس، که عدمیت مفروض و ملزم به وجود است که سراسر نیاز می باشد که کمالش اینست که مظهر اسماء و صفات و اراده خدا شود و ظهور حق در خاک گردد یعنی خلیفه خدا!

۱۰- اینک رابطه این نفس بالغه و واحده و کامله انسان خلیفه با خدایش چیست؟ آیا خودش خداست؟ آیا او خودش را می پرستد؟ آیا او یگانه است و جز خدا نیست؟ و یا هنوز دارای خودی است و خدائی که جمله صفات و اراده و فعل و هوش و حواس اوست؟ اگر چنین است این خود باقی مانده چیست و کیست؟ اینست مسئله همه اولیای الهی و عارفان واصل و خلفای حق!

۱۱- گویند که عارف کامل، خدای را در خود می پرستد! آری! این خودی که خدای را می پرستد چیست و کیست؟ آیا همان عدم نیست؟ منتهی نه عدم بمعنای نابودن بلکه آن خدای عرصه عدمیت و عمای قبل از ظهور و خلقت! آن خدائی که گنجی نهان بود و دوست داشت که خود را آشکار کند و اینک کرده است و خودش را می پرستد و عاشق بر خویش است. زیرا می گوید گنجی نهان بودم و عاشق بر ظهور خود شدم و خلق را آفریدم و خود را آشکار ساختم!

۱۲- پس این خود انسانی بعنوان عارف و خلیفه خدا که ظهور اوست و او را می پرستد همان خدای قبل از خلقت است که خدای پس از خلقت را می پرستد. این همان عدم است که وجود را می پرستد! و این اتحاد بود و نبود است! بودِ نبود!

۱۳- پس باید گفت انسان بعنوان یک مخلوق، عمر مخلوقیتش تا زمانی است که خداوند از وجودش آشکار نشده باشد ولی آنگاه که آشکار شد انسانیت و مخلوقیتش کامل شده و رسالتش به سرمی آید و دوباره به عدم ازلی رجعت می کند و این معاد کامل است و یک دور کامل نوری.

۱۴- به بیان دیگر خداوند از عرصه هستی عمائی اش که همان عدم است چون پا به عرصه ظهور می نهد مخلوق می شود که کاملترین صورتش آدم است که کمال ظهورش از آدم منجر به مقام خلافت می شود یعنی جای خالق و مخلوق عوض می شود. یعنی خدا از انسان کامل رخ می نماید و انسان بازمی گردد و بر عرش عمائی فنا می نشیند که جایگاه خداوند ازل قبل از خلقت است.

۱۵- و می دانیم که کل دین خدا، دعوت بشر به رجعت است که به معنای بازگشت به ازلیت است که عدمیت خدا قبل از خلقت است. یعنی بشر جایش را به ظهور خدا می دهد و خودش بازمی گردد و بر عرش فنای ازل مستقر می گردد. فتبارک الله احسن الخالقین!

۱۶- اینک بگو که در این میانه، انسان کدام است و خدا کیست؟ از یک منظر این هر دو خداست و از منظری دیگر این هر دو انسان است و از منظر سوم یکی خدا و دیگری انسان است. و اینکه کدام یک از این دو کیست، همان معمائی است که همه عارفان را دیوانه کرده است: نی من منم و نی تو توئی، نی تو منی- هم من منم و هم تو توئی و هم تو منی- من با تو چنانم ای نگار ختنی- کاندر عجبم که من منم یا تو منی!!! من، من نی ام و اگر دمی من منمی- این عالم را چو ذره برهم زنمی- گر این منمی که دل زمن برکندست- خود را چو درخت از زمین برکنمی.

۱۷- این نگرش سه گانه که منشأ سه احوال توحیدی از مقام توحید است بیانگر سه نوع عشق است که در یکی این هر دو خداست که یکی هو (غیب) و دیگری الله است که ظهور است: قل هو الله احد. یعنی بگو که هو همان الله است و هر دو یکی است. و نگاه دوم هر دو انسان است که یکی مقیم بر عرش فناست و دیگری مظهر بقاست. و نگرش سوم رابطه خالق و مخلوق است و عابد و معبود. و هر عارفی در یکی از این سه شأن است. گاه یکی و گاه دو تاست. گاه تماماً انسان است و گاه فقط خداست. گاه می گوید من خدایم، گاه می گوید او خداست و گاه می گوید من اویم و گاه می گوید من برتر از خدایم. ولی حقیقت اینست که همه اوست از ازل تا ابد! گاه می گوید منم و گاه می گوید اویم و گاه می گوید مائیم و گاه خود را انسان می نامد و گاه خدا! گاه خالق است و گاه مخلوق! گاه عابد است و گاه معبود! گاه عاشق است و گاه معشوق و گاه عشق! و گاه کامل است و گاه ناقص! گاه خالص است و گاه مشرک! گاه کافر است و گاه مؤمن! گاه جهنم است و گاه بهشت! و گاه بخشنده و مهربان است و گاه قهار و جبّار! گاه هست و گاه نیست! زیرا هر آن در شأنی دگر است و برتر است.

۱۸- پس انسان کامل و خلیفه، رویاروئی و ملاقات خداوند با خویشتن است ملاقات هو با الله! رویاروئی عدم با وجود! رویاروئی اول با آخر و ازل با ابد! و انسان مجرا و میعادگاه این واقعه است که از بابت آن وجود می یابد که وجودش عین خداست. و در اینجا این واقعه وجودی دو اسم دارد: خود و خدا! انسان و الله! کاندر عجبم که من منم یا تو منی! و این واقعه عشق است و آنکه عشق را نشناسد و نفهمد در اینجا یا کافر می شود و مرتد و یا مشرک و شقی! و به عداوت و جنگ با اولیای الهی برمی خیزد تحت عنوان دفاع از توحید! و این مقام خلافت ابلیس است در نقطه مقابل خلافت الله!

۱۹- هر گاه که انسانی به درد خودشناسی که همان عشق به ظهور خویشتن است بارور می شود، خلق جدیدی آغاز می گردد و این همان لحظه ای است که خداوند در هستی عمائی اش که عین نیستی بود عاشق به ظهور خویشتن گردید و خلقت آغاز شد. پس درد خودشناسی و اراده به ظهور باطن خویشتن یک درد و عشق و اراده الهی است و این معنای خلق جدید عرفانی می باشد و این خود خداوند است که از اعماق ذات انسان عارف، اراده به ظهور دارد و از این منظر است که خطاب به انسان عارف می فرماید: یاری کن مرا تا یاری کنم تو را. یعنی مرا در ظهورم از خود یاری ده، تا تو را در ظهورت یاری کنم. زیرا این دو ظهور امر واحدی است، چونکه خدا همان خودِ خود انسان است. پس بین انسان و خدا جز شیطان حائل نیست که حق شک و شرک و جهل انسان نسبت به خدائیت خویش است (خلافت). اینست که شیطان هم فرستاده خدا بسوی انسان است که دوگانگی اش را به او خاطرنشان می دهد و بسوی اخلاص و توحیدش می راند به جبر! پس شیطان، جبر وحدانیت انسان- خداست!

۲۰- پس واضح است که انسان عارف همان غایت مقصود خدا از خلقت است و وجودش محل ظهور آن گنج پنهان عدم است و اگر خداوند عاشق ظهور خویشتن است و به این عشق جهان و جهانیان را آفریده است، پس خداوند عاشق انسان عارف است و انسان عارف نیز مسجود و معبود کائنات است. زیرا مبدأ و معاد موجودات می باشد. و اینانند همان کسانی که در قرآن کریم وعده به ظهورشان شده است: «به زودی گروهی را پدید می آورم که عاشق بر خدایند و خدا نیز عاشق بر آنهاست». قرآن-

۲۱- پس اگر پس از حدود چهل سال درد خودشناسی و عشق به ظهور خویش، به دیدار با او نائل شدم، این همان ظهور من و شناخت من از خودم بود که کاملترین این دیدار هم به صورت آسمانی خودم بود و اینکه زان پس در ادامه جستجو و شوق دیدارش جز خود را نمی یابم، جز این چه معنائی می تواند داشت.

۲۲- آیا خدای قبل و بعد از ظهور و آفرینش هیچ فرقی ندارد و مساوی است؟ متأسفانه تقریباً همه فلاسفه و حتی عارفان فلسفی مشرب می پندارند که توحید اینست که بگویند خداوند قبل و بعد خلقت مساوی است و این مساوات را توحید می پندارند. همانطور که عدالت را مساوات می پندارند. در حالیکه خود خداوند در کتابش بارها پس از هر خلقتی می فرماید که افزون و افزونتر و برتر و عالیتر می شود که فتبارک الله عین این معنا است. و درست به همین دلیل است که غایت آفرینش و ظهورش یعنی انسان و انسان کامل را جانشین خود می سازد زیرا برتر از اوست. وگرنه امر خلافت یک تعارف و شوخی مهمل است که نیست. یعنی خداوند در عرصه خلقت عالم و آدمیان فقط علم قدیمش را تعیّن نبخشیده است و بلکه علم برتری پدید آمده است و آن علم عشق است که در ماهیت هوئی و عمائی خداوند نبود.

۲۳- وقتی خداوند در معراج محمدی به آخرین فرستاده اش می فرماید که: «ای محمد آیا می دانی که چرا تو را به چنین مرتبه ای از قرب آورده ام که هیچ رسولی را نیاورده بودم؟ زیرا می خواهم علی را به تو معرفی کنم و بدان که نسبت تو به من مثل نسبت من است به علی.» یعنی همانطور که محمد بنده و پرستنده و مرید مطلق خداست خدا هم با علی چنین است و می دانیم در واقعه معراج از جمله وقایع خارق العاده ای که بر پیامبر آشکار شد صلوة خداوند بر علی بود که رسول خدا را غرق در حیرت ساخت که این سرآغاز خلقتی دگر و بسیار برتر بود که بزودی به دست و اراده و عشق علی و علیین آغاز می شد همانطور که علی سالها بعد در خطبه ای فرمود که: «من جهانی آفریده ام هفتاد هزار بار برتر از کل زمین و آسمانها.» و در این خطبه بود که حتی عارفترین مریدان سرگشته و حیران شدند و مابقی علی را دیوانه و مرتد بر خدا خواندند که خوارج نیز از این دسته بودند و اتفاقاً این خطبه پس از جنگ صفین در مسجد کوفه خوانده شد.

۲۴- و علی سلسله جنبان و ایدئولوگ و فرمانده و امام همان خلق جدید و انسانهای جدیدی است که خداوند در کتابش پیشاپیش وعده خلقشان را داده است که رابطه شان با خداوند عاشقانه است و این عشقی دوجانبه است که بیان همان یاری متقابل بین انسان و خداست.

۲۵- پس خلق جدید انسان بر علم قدیم خدا نیست، بلکه بر عشق است. که پس از پایان خلقت عالم و آدم آغاز شد در روز هفتم که بر عرش نشست و خلقش را نظاره کرد و دید همه چیز را آفریده است و این همان است که در علمش بود و می خواست و این ظهورش بود، ولی بناگاه با خود گفت: نه، من باید برتر از علم و اراده خود باشم، یعنی برتر از خودم شوم! و بدینگونه عشق آغاز شد و اراده کرد که عده ای از انسانها را برای عشقش بیافریند، یعنی خداوند را پرستیده شدنش راضی نکرد و خواست که خودش پرستنده و عاشق و مرید باشد، پس می بایستی کسی برتر از خدا باشد که براستی و حقاً لایق عشق ورزی و پرستش خود خدا قرار گیرد که نخستین محبوب و معشوق و مرادش علی شد که خبرش را پیامبر خاتم در معراجش اعلان فرمود. در اینجا بود که ابلیس پس از شش هزار سال عشق و عبودیتش به خدا کافر شد و قهر کرد و به جهنم رفت تا نگذارد هیچ انسانی محبوب خدا شود و خدا هم این رخصت را به او داد.

۲۶- پس براستی باید اذعان نمود که خداوند دست به کاری مطلقاً محال زد، زیرا مگر می شود مخلوقی به مقامی برسد که از خالقش بهتر و برتر شود تا آنجا که خالق را عاشق و پرستنده و مرید خود سازد. در قلمرو عقل و ادراک محالی مطلق تر از این نیست.

۲۷- پس باید دانست که خلق جدید عرفانی واقعه ای ورای هر عقل و علم و علیّت و امکانی است و بلکه وقوع یک محال مطلق است که برخلاف همه قوانین و قواعد عقلی و علمی و فلسفی و شرعی و بلکه وجودی است تا آنجا که کسی چون ابلیس که مظهر عشق و عبودیت و عقل کل خلقت بود در فهمش عاجز و دیوانه و کافر شد و خداوند هم به او گفت تو نمی فهمی. زیرا خداوند آشکارا به همه پرستندگانش امر کرد که زین پس به جای من آدم را سجده و پرستش کنید و این واقعه ای ضد وجود بود و برخلاف همه قوانین آفرینش. زیرا قبلاً فرموده بود که «انس و جن را نیافریدم الا اینکه مرا بپرستند» و اینک می فرماید که همه بایستی خلیفه مرا بپرستند!

۲۸- کمترین مثالی که برای فهم این واقعه مطلقاً محال می توان زد اینست که مثلاً پادشاهی بناگاه تصمیم بگیرد که یکی از رعیتهای قلمرو سلطنتش را بر تخت پادشاهی خود بنشاند و خودش در جایگاه رعیت و خدمتگزار رعیّت خود قرار گیرد و برتر از آن اینکه این رعیّت بر تخت سلطنت نشسته موفق شود علاوه بر قلمرو سلطنت خویش، چندین کشور دیگر را فتح نموده و بر قلمرو سلطنت خود بیفزاید. آیا چنین چیزی ممکن است؟

۲۹- یک چنین انسانی که خداوند در او خودش را دیدار می کند و هر دیداری در هر خلیفه جدیدی نیز، جدید است و نیز برتر و اینست که می گوئیم انسان کامل مظهر اللهُ اکبر است و اللهُ اطهر و اللهُ اَقدر و اللهُ ارحم و اللهُ اکرم و اللهُ الاَخلق و اللهُ اَعلم و اللهُ اَعلی و اللهُ الاَعشق و اللهُ اَهو (هوتر، یعنی غیبی تر و ناشناخته تر). و همه اینها بیان ذات کلمه ال- لا است.

۳۰- پس اگر بخواهیم از این منظر عشق خدا را تبیین کنیم چیزی جز اراده به فنای خود نیست. که عین اراده به از خود گذشتن است به تمام و کمال و این فناست که سرّ ظهور خداست از انسان. و نیز عین همین واقعه در انسان عارف است نسبت به خدایش. و این مسابقه فنای خود است بین انسان و خدا. و این همان یاری بین انسان و خداست. ولی بدان که نهایتاً و نیز در هر مرتبه ای از این عشق ورزی و فناجوئی، این خداست که برنده است و برتر است در عشق و فنایش نسبت به انسان. چرا که همواره این انسان و جمال انسان است که آشکار است و خداست که غایب می نماید و نیست. در قیامت کبری نیز ظهور ذات وحدانی خدا به جمال انسان است و اینست که کافران و منکران این عشق خدا از حرص و حسرت و عداوت و ندامت، خود را با صورت در آتش دوزخ سرنگون می کنند تا خدا را از جمال انسان دیدار نکنند، یعنی چشم دیدن عشق خدا به انسان را ندارند.

۳۱- در مشاهده چنین عشقی از جانب خدا به بشر است که عارفان می گویند: جز فنای خودم از عشق تو تدبیر چه بود! و اینست سرّ مکتب فنا در عشق عرفانی و خلق جدید انسانی!

۳۲- کل اجر و عشق خدا به عارفش از اینجاست که عارف در حین بی نیازیش به دنیا و اهلش و در عین رهائی از غرایز، برای رضای او در حیات دنیا و در میان دنیاپرستان زیست می کند و با شقی ترین و جاهلترین و کور و کرترین آدمیان تعامل می کند تا شاید شنوا و بینا و زنده شوند که از هزاران یکی هم نمی شوند و بلکه اکثراً به جرگه دشمنان خدا و دینش وارد می شوند و به عداوت با او می پردازند. و همچون پرورش مار در آستین است و عین دشمن- دوستی! و عارف فقط در اینجاست که عشق خدا را پاسخ می تواند داد! بخصوص آنگاه که سفره رحمت و کرمش را در خانه بخیل ترین و شقی ترین آدمیان می گستراند و خود نیز بایستی بر سفره آنان بنشیند و رزق الهی خود را از دست آنان بستاند! اینها جمله امتحان عشق ورزی با خداست در نزد ضد عشق ترین خلایق!

۳۳- همه نجواها و القائات و آموزه های ابلیس به بشر، چیزی جز گمراه ساختن بشر در قبال عشق و رحمت مطلقه خدا به بشر نیست و نیز نسبت به عشق اولیای الهی بخدا و خلق!

۳۴- در هر عصری بر روی زمین فقط یک نفر است که خدای را براستی می شناسد و می پرستد و مابقی خود را می پرستند و یا مشرکند.

۳۵- خداوند با خلقش عادل و در تعادل است کلاً و جزاً! این همان وحدت وجود است که خدا عین خلق خویش است و خلقش مظهر اوست که این عدالت و وحدت و توحیدش از رحمت و عشق اوست و لذا همواره رحمتش بر عدلش سبقت و سلطه دارد و لذا خلقش همواره برتر از خود اوست زیرا خلقش آشکار و او پنهان است. و در خلقش همواره الله اکبر است و فتبارک الله است. اگر همین راز را دریافتی کل اسرار را یافته ای!

۳۶- کل جهان هستی به عنوان موجودی واحد، مظهر یگانگی اوست و یکایک مخلوقاتش نیز به تنهائی هم مظهر اوست. و این عدالتش با خلق است کلاً و جزاً! که این عدالت از رحمت و عشق او به خلق است که با یکایک مخلوقاتش حضور دارد ولی حضور خلق است که آشکار و عیان است و او پنهان! و این رحمت اوست به خلقش در عین عدلش!

۳۷- باید دانست که هیچ چیزی در خودش شناخته و معرفی و آشکار نمی شود بلکه در غیر شناخته می گردد. و این سرّ عشق و عرفان است.

۳۸- خداوند هم در انسان شناخته می شود در انسانی که عشق را می شناسد و خود اهل عشق و از خود گذشتن و فناست.

۳۹- فقط عارفان و خودشناسان، عشق را می شناسند زیرا می بینند که خداوند از وجودشان در حال ظهور و تجلی است ولی نه به اسم خودش بلکه به اسم خود انسان و با هویت انسانی!

۴۰- و اما یاری کردن خدا از جانب انسان هم جز امر معرفت نفس بلاوقفه و تسلیم امر تجلی و ظهور و اراده او در خود بودن، نیست! و نهایتاً معرفی خدا از وجود خویشتن! یعنی ظهور او را به او نسبت دادن و نه بخود! یعنی منی نکردن هو در نزد خود و دیگران! یعنی حق عشق الهی را ادا کردن و به کرامت پروردگار غره نشدن! زیرا غره شدن و غرور بشر همان منی کردن الطاف و کرامات خداست و این عین شیطنت است. و جز عارفان از این دام شیطانی در امان نیستند!

۴۱- عین همین یاری اولیای الهی در ظهور خدا از خویشتن، شامل حال مریدان در قبال اولیای خویش می باشد که روح و کرامت اولیای خود را منی نکنند و به بازار فروش نبرند و بلکه معرّف امام خود باشند و امام را بشناسند و بشناسانند که این همان واقعه ظهور امام است در درجات تا ظهور امام زمان!

۴۲- وقتی خداوند در طی شش روز کل علم و اقتدار و اراده و اسماء و صفات خود را آفرید، یعنی ظهورش را کامل کرد و در روز هفتم دست از کار جهان کشید و بر عرش مستقر شد و همه مخلوقاتش را پرستنده خود یافت، دید که هنوز از خود

راضی نیست، پس اراده کرد که در ورای علمش و برخلاف اراده اش دست به کاری دگر زند و آن خودبراندازی بود. یعنی خلع یَد کردن از خود در کار جهان و جهانیان و کل روح و اراده خود را به بشر محول کرد و او را اله نمود. «خداوند شهادت می دهد که جز او هیچ اله دیگری نیست.» قرآن- و لذا کل جهان و جهانیان را مسخر و مرید و پرستنده این انسان نمود که جانشین اوست تا هر چه که خواهد کند و این ماجرای عشق خداست به انسان عارف و خلیفه اش. از اینجا به بعد دیگر خود خدا هم نمی داند که چه می شود و انسان چه می کند. زیرا این واقعه ای ورای علم اوست و فقط از این منظر است که می توان به راز نادانی خداوند درباره ماهیت و عملکرد و انتخاب مؤمنانش پی برد و آیاتی از این قبیل که «خداوند مؤمنان را می آزماید تا بداند...» که این بدلیل اختیار مطلقی است که به خلیفه اش بخشیده است که این اختیار از علم او نیست بلکه از عشق اوست. و زین پس کار جهان و جهانیان در اراده خلفای او بر روی زمین است. و این سرآغاز رضوان خداست، یعنی عرصه ای که خداوند از خودش راضی شد. «ای نفس مطمئنه بسوی پروردگارت بازگرد که از تو راضی است پس از او راضی باش.» قرآن- این اطمینان به مقام خلافت اللهی خویش است که انسان را از خدایش راضی و خشنود می سازد و عاشقش می نماید و اینست رضوان الهی! و این اطمینان و یقین جز از عرفان نفس حاصل نمی شود! باور به مقام خلافت اللهی خویش و مقام اراده و اختیار مطلق تا سرحد کن فیکون! پس باور کن و مطمئن شو که بازی نیست و هر چه خواهی کن منتهی به مسئولیت تمام و کمال خودت!

۴۳- و از منظر این عشق و اختیار و خلافت است که بسیاری از آیات و احادیث درک می شود از جمله این آیه ای که ذکرش رفت که بسیاری از حکیمان و عارفان و مفسران بزرگ را به حیرت و هذیان انداخته است که این نادانی خدا چه مقوله ای است. و یا این حدیث مشهور که دنباله اش را انداخته اند: علی با حق است و حق با علی است و علی بهر سو رود حق هم بهمان سو گراید! یعنی حق مرید علی شده است. و یا این آیه که: هر چه خواهی کن تو را بخشیدم!

۴۴- محمد(ص) و مؤمنان امتش تنها پیامبر و مؤمنانی در کل تاریخ مذاهب توحیدی هستند که مأمور به جهاد و قتال برای دین خدا و احیای عدالت و حقیقت می باشند. و این همان معنای خلافت اللهی مؤمنان این امّت است همانطور که اسم «المؤمن» از اسمای خداست. یعنی خداوند اختیار خود و دین و کل خلق را به مؤمنان وانهاده است. و این معنای ولایت و امامت است که مغز و کمال دین و اسلام است که مذهب امامیه یا تشیع نام دارد که مذهب انسان کامل و عشق بین خدا و انسان است. مذهب کسانی که عاشق بر خدایند و خدا هم عاشق بر آنها. قرآن کریم-

۴۵- درک و فهم و پذیرش و انتخاب این مذهب کار هر کسی نیست و جز از عهده عارفان برنمی آید ولی ما آن را برای عامه مردمان آسان و سهل الوصول نموده ایم به فضل خدای عشق و رحمت محمدی و عرفان علوی!

۴۶- اگر انسان جای خدا باشد (با تمام قدرت و خلاقیتش) چه می کند؟ و این امکان به انسان داده شده است به تمام و کمال در دین محمدی و به مؤمنان عارفش که خود و خدای را شناخته اند و مسئولیتش را هم کاملاً برعهده گرفته اند. و اینست مذهب امامیه!

۴۷- پس مقام خلافت، مقام معرفت و محبت و مسئولیت است. و این سه رکن عشق ورزی با خداوند و خلق جدید و رضوان خدا و کمال انسان است.

۴۸- برای آدمی، وجود و وجودپذیری در سلسله مراتب وجود خودبخود مستلزم معرفت بر وجود است که وجودی جز خدا نیست که خود را به انسان محول نموده است که این همان معنای عشق خدا به بشر است و سپس مسئولیت در قبال این عشق الهی و ادای حقوق آن!

۴۹- یعنی دین محمد و مذهب امامیه، دین و مذهب و آداب و حقوق و راه و روش وجودپذیری در حد کمال است تا رسیدن به کمال وجود و تحقق انسان کامل که همان خلیفه خداست. یعنی راه دین، راه وجودیابی و وجودپذیری است که در دین محمد به کمال رسیده است و مذهب امامیه مظهر این کمال و تحقق آنست!

۵۰- خداوند همه مخلوقاتش را بر اساس علم ازلیش آفرید الا انسان را که از عشقش آفرید و لذا روحش را که اراده او بود به انسان داد پس انسان توانست یاغی و کافر شود. شیاطین هم تحت تأثیر خلقت انسانی و روح الهی در انسان بود که توانستند طغیان کنند و بر خداوند کافر شوند یعنی کفر شیاطین هم مولود روح و خلقت روحانی بشر بود یعنی از این روح که همان اراده و اختیار بود بهره گرفتند و کفر ورزیدند و به لعنت الهی دچار شدند پس به انتقام از بشر همت گماشتند که بشر را هم کافر سازند.

۵۱- پس در حقیقت انسانیت بشر چیزی جز مسئولیت اختیار و آزادی اراده اش نیست که بهشت و دوزخ دو جلوه از این مسئولیت پذیری و مسئولیت ناپذیری و استفاده یا سوءاستفاده از قدرت اراده و اختیار است.

۵۲- و انسان بمیزانی که از این قدرت اراده و اختیار الهی خود یعنی روح خود سوءاستفاده می کند و مسئولیتش را گردن نمی گیرد بخودی خود و طبق قانون ذاتی عشق، به غل و زنجیر و جبرها گرفتار می آید که آن دوزخ و عذابهای آنست یعنی اراده اش سلب می گردد و اختیارش به بند کشیده می شود و لذا اهل دوزخ جمله اهل جبرند بقول رسول اکرم(ص). یعنی جبار و مجبورند و معتقد به انواع جبرها که همان سلب اختیار کردن از خویشتن است که همان سلب وجود کردن از خویش است و انکار عشق الهی و مقام خلافت اللهی خویش!

۵۳- پس کافران، منکران عشق خدا به بشرند و لذا پیرو ابلیس هستند که نخستین مخالف این عشق یعنی مقام خلافت اللهی آدم بود. و اصلاً کفری جز انکار عشق الهی در بشر و انکار مقام خلافت اللهی انسان نیست و می دانیم که کل واقعه کافر شدن ابلیس بعنوان بانی کفر، عداوتش با خلافت انسان بر جای خدا بود. یعنی دشمنی با امامت و ولایت وجودی و عشق عرفانی!

۵۴- وقتی می گوئیم که خداوند اراده (روح) خود را به انسان بخشید یعنی مرید انسان شد. انسانی که این اراده را به تمام و کمال و با مسئولیت و حقوقش پذیرفته است. و این همان معنای حدیث قدسی در معراج است که خداوند به رسولش فرمود که: نسبت تو به من مثل نسبت من به علی است! و یا این سخن که: علی بهر سو رود حق هم بهمان سو گراید!

۵۵- پس بدان که خلیفه و ولی امر خدا، کارگزار اراده خدا نیست بلکه صاحب اراده و صاحب روح اوست. کل جهان هستی و مخلوقاتش کارگزار اراده و امر و روح الهی هستند و خلیفه خودش محل و مظهر این اراده و امر است. و طبق دهها آیه قرآن، روح خدا همان امر اوست که اراده اوست. این همان امانتی است که زمین و آسمانها از پذیرشش عاجز ماندند و نزدیک بود که نابود شوند. ولی انسان آنرا پذیرفت که از ظلم و جهلش بود. قرآن کریم- ولی بعداً اکثراً آنرا انکار کردند و به انواع جبرها پناه بردند: جبر تاریخ، جبر ژنتیک، جبر نژاد، جبر اقتصاد، جبر سیاست و حکومت و غرایز و و و مشیت الهی!؟ که این آخری ابلیسی ترین انکارهاست.

۵۶- در حقیقت، پذیرش مسئولیت این امر و اراده و روح الهی و مقام خلافت، عین لبیک گفتن به عشق خداست نسبت به انسان! و این لبیک، مستلزم خودشناسی و خداشناسی و عشق شناسی است همانطور که ذکرش رفت!

۵۷- و جهان هستی و کل مخلوقاتش، کارگزار و مسخّر اراده خلیفه و عاشق خدا می باشند از جمله کل بشریت خواه ناخواه!

۵۸- پس دیدیم که خداوند کل صفات خود را به زمین و آسمانها و موجوداتش داد. و اما اراده و روحش را به خلیفه اش بخشیده است و بدین طریق کل جهان هستی هم مسخر اراده خلیفه است. پس آیا از خداوند چه باقی می ماند جز جمال محض او! و اینست که در قرآن کریم که دین کامل آخرالزمان است جستجو و شوق لقای الهی تنها مقصود و انگیزه از دین گشته است و میزان کفر از ایمان و شرک از اخلاص و هدایت از ضلالت! و این همان مذهب اصالت عشق جمالی است!

۵۹- و امر و اراده و روح خدا حاوی کل صفات و اسمای او نیز هست و لذا انسان صاحب روح، به اسماء و صفاتش هم دست می یابد که صورت بیرونی آن جهان هستی است. و از این روست که کل جهان بیرون هم به تسخیر خلیفه خدا درمی آید که این مصداق جهان صغیر است که جهان متمرکز در وجود انسان می باشد!

۶۰- حال با یقینی برتر به این سخن خدا در سوره لیل می رسیم که «انسان هیچ چیزی در نزد پروردگارش ندارد که مطالبه کند الا جمال اعلای پروردگارش را که چون بیابد به مقام رضا رسد». لیل۲۱-۱۹- زیرا پیشاپیش اراده و روح را از خداوند یافته است که حامل صفات است و فقط جمال اعلائی حق باقی مانده است که باید در لقایش کوشا و مشتاق باشد که راه و روش آن را هم در کتابش بیان داشته است.

۶۱- این نکته نیز قابل ذکر است که وقتی می گوئیم که خداوند اراده و روحش را به انسان بخشیده است بدین معنا نیست که از اراده و روح خود تهی شده باشد همانطور که مثلاً وقتی عالمی، علمش را به کسی انتقال می دهد خودش از آن علم تهی نمی گردد و بلکه بر علمش افزون هم می شود. خداوند هم چنین است و معنای تبارک الله همین است.

۶۲- خداوند کل آن گنج نهان ازلش را به انسان داده است که انسان بایستی آن را در خود نقد و احیاء و فعال و عیان سازد. یعنی وجودی را که یافته، نقد کند و این بازیافت وجود همان ذکر است و رجعت!

۶۳- ولی آیا راه و روش این بازیافت و نقد کردن وجود چیست؟

۶۴- خداوند در کتابش به ما تعلیم می دهد که چگونه وجودش را در خود نقد و احیاء کنیم. «خداوند اهل تقوا را تعلیم می دهد.» یعنی آدمی بواسطه تقوا، علم الهی را در خود نقد و احیاء و خلاق می سازد که اصل و اساس وجود ازلی حق است. «خداوند روحی از امرش (اراده) را به هر یک از پرستندگانش که بخواهد القاء می کند». پس معلوم شد که پرستش راه و روش دریافت اراده و روح الهی است. «آنانکه ایمان آورده و اعمال خود را به صلح آوردند خداوند از سوئی که نمی دانند به آنان از نزد خودش رزق می بخشد.» این هم راه و رسم دستیابی به رزق ویژه الهی! «اگر می خواهید خدا شما را مورد محبت خود قرار دهد از رسولش اطاعت کنید.» و این هم راه و رسم دریافت و کشف محبت و عشق الهی که عرصه خلافت کامل است و خلق جدید!

۶۵- و فقط باقی می ماند لقای جمال او که انسان را به مقام رضا و رضوان الهی می رساند که وادی عشق و فناست. و بدان که این دیدار عین واقعه دریافت جمال الهی است زیرا این جمال نور مطلق است و عصاره کل علم و عرفان و حکمت و ام الکتاب و اسرار وجود حق! و در این دریافت نهائی است که انسان به کمال وجود و احدیت و وحدت وجود نائل می آید. زیرا این جمال همان جمال کل کمالات و تجلیات و آیات و صفات و اخلاق الله است.

۶۶- ولی متأسفانه اکثر انسانها به جای تبعیت و اطاعت از رسولان و امامان خود، بولهوسانه به تقلید صوری و کورکورانه می پردازند . و به جای تقوا پیشه کردن جهت دریافت علم الهی، به حفظ معارف و شعار دادن و موعظه الفاظ بر منبرها می پردازند. و این سقوط در نفاق بین عدم و وجود است و ابتلای به عداوت با خدا و رسول و امام!

۶۷- انسانها این خلافت الهی یعنی روح و صفات و اسماءالله و اراده الهی را از دو راه و روش حاصل می کنند: وراثت از خلق قدیم که ارثیه حضرت آدم است و ما همه فرزندان او هستیم و او خلیفه خدا بود. و دوم از راه معرفت و تقوا و ذکر و جهاد است که آن را خلق جدید می نامیم که همان حیات عرفانی است. که اکثراً به همان وراثت قناعت می کنند و دچار خسران دهر می شوند و اندکی بر قیامت نفس وارد شده از اقطار عالم خروج می نمایند و حیات الساعه می یابند که این گروه اندک را بمعنای حقیقی کلمه پیروان مذهب امامیه یا شیعه می خوانیم که مریدان هستند. در حالیکه گروه اول مقلدان می باشند که به تقلید از مذاهب آباء و اجدادی می پردازند.

۶۸- روح و اراده و صفات و وجودی که از راه تاریخ و سنت و تقلید از آدم تا آخرالزمان را طی می کند و به انسان این دوران می رسد که مسیر ظلمات و نسیان و نژادپرستی است. و روحی که از سرچشمه بقیةالله اعظم یعنی امام حیّ و حاضر

بر دل مؤمن می تابد و او را در الساعه برپا و قائم و زنده بحق می کند: روح تاریخی و روح فطری! و درباره گروه نخست است که خداوند مکرراً در کتابش می فرماید که: مردگانند مپندار که زندگانند پس نمی شنوند و نمی فهمند! در اینجا معنای فسیل زنده تداعی می شود!

۶۹- ولی هرگز مپندار که خدائی داریم جدای خلیفه اش و خلیفه ای که صاحب کل اراده و امر و روح و صفات و علم و ولایت خداست و جدای از خدایش! که اگر چنین باشد ثنویت و شرک آشکاری را بنا کرده ایم و این همان باور مهلکی است که در بخش عمده ای از تشیع و مذهب امامیه در تاریخ جریان داشته است و اتهام شرک کامل از جانب معاندان را در خودش به اثبات رسانیده است.

۷۰- بدان و دریاب و فهم کن که خدائی جز در وجود خلیفه اش نیست و فقط این خداست که قابل پرستش است و خدای حقیقی است و مابقی خداپرستی مشرکانه و عین خودپرستی و ظن پرستی بنام خداپرستی است: اکثر مردمان هوای نفس و ظن خود را به نام خدا می پرستند و اینان مشرکانند و اینست ظلم عظیم و خداوند اینان را عذاب می کند!

۷۱- اگر گفته شده که بی امام، کافر است بدین معناست که خداوند جز در وجود امامش شناخته و پرستیده نمی شود. و امام مظهر ذات حق است درحالیکه سائر جهان و جهانیان مظاهر صفات اویند! درست است که صفاتش از ذات اوست ولی او صفاتش را در مخلوقاتش وانهاده و خود را از صفاتش یعنی از مخلوقاتش منزه و تسبیح کرده است و کل جهان و جهانیان هم بلاوقفه مشغول این تنزیه و تسبیح پروردگارند! یعنی می گویند که: ما خدا نیستیم و خدا برتر است! و این برتری و تسبیح مطلق در وجود امامش محقق شده است و امامش مظهر الله اکبر است که جمال ذات ازل است! این همان «هو» است که در ظهور یعنی اللهیت خود صاحب جمال شده است و این جمال همان امام مطلق است که معبود و مسجود خلایق است: کل جهانیان متمرکز در وجود امامی آشکارند. قرآن-

۷۲- خداوند در خلق عالم و آدمیان، از صفاتش منزه شد و نیز از علم خود که علم صفات و ظهور صفات بود. و آنچه از او باقی ماند ذات مطلق و اراده به بودن و بودن محض بود که آنرا به انسان بخشید در خلق جدیدش! و جمال اعلایش هم جمال این بودن محض و ذات مطلق است! در حالیکه سائر صور عالم و آدمیان هم صور و جمال و تجلیات صفاتش بود و علمش! ولی در خلق جدید که جمال ذات مطلق آشکار شد بقدرت عشق بود و نه علم! پس خلق جدیدش، خلق عاشقانه است! و عشق است که جمال ذات را آشکار می سازد.

۷۳- برای درک این دو خلقت و دو تجلی کافیست که انسان بخودش رجوع کند و تفاوت بین صفات و ذات را فهم نماید که تفاوت بین وجود و ماهیات است تفاوت بین هستی و چیستی!

۷۴- انسان اگر جامع و اکمل همه علوم و فنون و قدرتها و هنرها و فضائل اخلاقی باشد باز هم نمی تواند بگوید که: من جامع این چیزها هستم! انسان همواره برتر از صفات و چیستی ها و بروز و ظهور خویش است. انسان همواره برتر از خیر و شرهایش و داشتن و نداشتن هایش و بود و نبودنهایش می باشد. خدا نیز چنین است زیرا از خودش به انسان حیات و هستی بخشیده است. و بلکه خداوند بسیار برتر است از کل جهان لامتناهی که مظهر علم و قدرت و هنر و اخلاق و خلاقیت اوست. و این همان معنای تنزیه و تسبیح است. و لذا پرستش خدا بواسطه صفاتش شرک خوانده شده است. یعنی انسان در جریان این تنزیه و تسبیح خداست که وجود خودش را هم تنزیه و تسبیح و تعالی می بخشد و بسوی ذات محض در حرکت است که همان خداست و این پرستش ذات مطلق حق است که قلمرو آفرینش جدید می باشد که منجر به جمال ذات مطلق می شود که به لحاظ منطقی و ادراک قیاسی و موصوفی عین جمال فناست! و عشق به دیدار این جمال همان خلق جدید است که خلقی فراسوی خیر و شر و صفات و بود و نبود است و فراسوی علم و اخلاق و شریعت! و علی(ع) که سلطان این وادی است مؤمنان را پس از ادای حقوق اسلام دعوت به خروج برای خدا می کند.

۷۵- انسان بمیزانی که بوئی از روح خدا را در خود داراست همواره خود را برتر از آنچه که هست و احساس می کند و دارد، می بیند و نهایتاً خود را برتر از کل موجودیت ظاهری و باطنی خود می داند و احساس می کند و برتر از وجود

داشتن! و این سرّ عشق است که همواره از خود فرامی رود و می گذرد و میل به فنا دارد که همان میل به خداست و این اراده اساس خلافت و عشق الهی در بشر است. یعنی انسان الهی در جریان خلق جدیدش که لامتناهی است بطرز عاشقانه ای ضد خویش است و نه اینکه خصمانه ضد خویش باشد! یعنی از فرط عشق بخودش از خودش می گذرد! و این عین پرستش خالصانه خداست و خدا چنین بنده ای را مهبط روح خود و خلیفه خود می سازد! این همان خداپرستی در خویشتن است که عین پرستش خودِ خود است. و خدا در چنین انسانی شناخته و پرستیده می شود! و این انسان مظهر جمال اعلای ذات مطلق حق است که فرای بود و نبود است و جمال بودِ نبود و اسوه عشق به فنا!

۷۶- همه شرارتها و مظالم و ناتوانی ها و ناپاکی های بشری حاصل موجودیت تاریخی اوست که بین او و اصل وجودش فاصله و نفاق و نسیان افکنده و دچار احساس نابودیش کرده است. پس بایستی بواسطه ذکر و معرفت نفس از این ظلمت و عدمیت نجات یابد و به ازلیت خود ملحق شود و لذا کل دین امر به رجعت است که گذار از صفات و الحاق به ذات خویشتن است و این سفری درونی است و کل قلمرو خلق جدیدش! «خداوند هر چیزی را آفرید و سپس بازگردانید.» قرآن- و دین خدا این راه رجعت است که اکثراً میل به رجعت ندارند و نمی خواهند از اقطار و آفاق و حدود عالم خروج کنند و ظرف مکان و زمان را بشکنند! هر چند که این خروج و شکستن با مرگ جبراً رخ می دهد. ولی اهل معرفت با موتهای قبل از مرگ جسمانی به این کار بزرگ مبادرت می کنند! و این موتها جمله تن در دادن به همه هراس ها و وحشت هائی است که بوی مرگ و نیستی می دهد و این قمار عشق است عشق به خداوند و وجود مطلق فوق صفات و خیر و شر! این همان گذشتن از موجودیت تاریخی در ظرف مکان و زمان می باشد که درک اسفل السافلین است. نجات دادن موجودی که در محاق عدم افتاده است و برای نجات از این عدمیت بایستی تن و دل و جان به دریای عدم زد. زیرا آنچه را که آدمی عدم و نابودی می پندارد همان وجود مطلق پروردگار است که از همه سو او را در برگرفته است و بر او احاطه دارد از درون و برون. یعنی برای نجات از نابودی بایستی تسلیم نابودی شد. این نابودی همان وجود مطلق خداست! و اتفاقاً این عدمیت ماست که در آغوش او که وجود مطلق است نابودی را درک می کند. یعنی درک و احساس ما از وجود و عدم کاملاً وارونه است. یعنی وجود را عدم می پنداریم و عدم را وجود! و جز به نور معرفت نمی توان از این واژگونی نجات یافت و آن را باور کرد و در این باور عرفانی، عاشق بر وجود او شد و تسلیم او شد! این نابترین و عمیق ترین و ساده ترین بیان از کل سرّ وجود انسان است و همه بدبختی ها و جهالتهایش!

۷۷- خداشناسی عین وجودشناسی است و آنکه او را شناخت باور می کند که جای وجود و عدم در ادراکش کاملاً وارونه بوده است. و چون این وارونگی را در خرد و احساس خود جبران نمود آغاز حرکت بسوی اوست که این حرکت عین بی حرکتی و تسلیم و رضاست.

۷۸- این شیطان است که معنا و درک وجود و عدم را در ما وارونه کرده است و این بدلیل تبهکاری و گناهان ماست. «آنکه بد کرد وارونه شد.» قرآن- و اصلاً ارتکاب ما به بدیها بدلیل آنست که بدی را نیکی پنداشته ایم و بعکس. و این القای شیطان در اندیشه و ادراک بشر است.

۷۹- و آدمی از این وارونه مستمر و بی پایان رهائی ندارد الا در اطاعت صادقانه از رسول و امام زنده ای! در این اطاعت است که آدمی مورد محبت خدا قرار می گیرد و لذا به وجود اعتماد می کند وجودی که در اندیشه و احساس دهرزده و تاریخی بشر، بوی عدم می دهد! «اگر می خواهید خداوند شما را دوست بدارد از رسول اطاعت کنید.» قرآن- زیرا وجود چیزی جز نور عشق و محبت خدا به بشر نیست!

۸۰- خدا از خود گذشته و وجودش را به انسان بخشیده است پس انسان هم باید از خود بگذرد تا این وجود را بیابد و دریافت و حس کند. و این از خود گذشتن همان اطاعت از رسولان زنده است که اسوه های از خودگذشتگی و وجودند! و بدان که وارثان پیامبران جز علما نیستند یعنی وجودشناسان! عارفان! یعنی عرفا، رسولان رسول خدا هستند! «محمد رسول خداست و آنان که با اویند». قرآن- پس از چیستی های خود بگذر تا به هستی رسی زیرا چیستی های تو نیستی های تو هستند و همین ها تو را در وحشت نابودی دیوانه کرده اند! اینست که عارفان عاشق مرگ و فنایند یعنی عاشق وجودند!

۸۱- تو نه نانی نه آب! نه ثروتی و نه فقر! نه زشتی و نه زیبا! نه خوبی و نه بد! نه کافری و نه مؤمن! نه مردی و نه زن! نه متأهلی و نه مجرد! نه پیری و نه جوان! نه توانائی و نه ناتوان! نه بدهکاری و نه طلبکار و... تو عین خدائی! پس بنگر که کیستی!

۸۲- اگر حافظ شیراز و بسیاری از عارفان تکیه بر تقوا و دانش را کفر می دانند منظور دانش و تقوای موصوفی و در قلمرو صفات و دنیاست که هدفش دنیای بهتر است و نه رجعت الی الله و رضای خدا! و اگر رسول خدا(ص)، علم را بزرگترین حجاب و ظلمت بین بنده و خالق نامیده است از این روست که علم مربوط به عرصه صفات است و پیشروی در دنیا و دنیاپرستی و سلطه دنیوی! در حالیکه وادی رجعت تماماً بر عشق است و علم عشق که جز فناپرستی نیست و تنها علمی که در این وادی برحق است علم فرقان است آنهم فرقان بین وجود و عدم است که وجود و ماهیت هم نامیده می شود که از ارکان حکمت است.

۸۳- در عرصه رجعت، دجّالی فریبنده تر از ایده پیشرفت نیست که با نژادپرستی در ارتباطی تنگاتنگ است و جهانخواری! و این سیمای عدم پرستی و کفر دوران است و در این قلمرو هر فرد و گروهی دیگری را مسبب نابودی خود می داند. و لذا قصد نابودیش می کند. و اینست راز اینهمه جنگهای فردی و خانوادگی و قومی و فرقه ای و بین المللی!

۸۴- فرق خدای امروز و دیروز و صد سال و هزار سال پیش چیست؟ زیرا خود فرموده است که هر روز در شأنی دیگر است. پس خداشناسی ویژه این دوران از ملزومات علم و معرفت دینی و واجبات عرفانی برای علمای دین است.

۸۵- بدون تردید انسان امروز بیش از هر دورانی از خدا سخن می گوید و این لفظ را بر زبان دارد و علتش اینست که نشانه های الهی و بیّنات، بیش از هر زمانی در حال آشکار شدن است و امروزه شاهد نشانه هائی کم سابقه و حتی بی سابقه هستیم، هم از نوع رحمانی و هم ظلمانی و قهّار. پس خداوند در قلمرو ظهوری روزافزون و خارق العاده است تا آنجا که بسیاری از این نشانه ها مربوط به قیامت هستند که آستانه لقاءالله است به مصداق این آیه که: «و در آن روز زمین و آسمان تغییر نموده و برای پروردگارشان ظاهر می شوند.» یعنی در هیچ دورانی حضور خداوند بر روی زمین به این اندازه محسوس نبوده است. پس خداوند در شأن و جایگاه ظهور است. و مجموعه آثار ما جز این امر هیچ همّ و غم دیگری ندارد و بنظر ما ظهور امام زمان همان ظهور پروردگار است.

۸۶- غیبت امام زمان در حقیقت بمعنای غایت و کمال و نهایت الحاق و اتحاد امام با خداوند بوده است تا آنجا که همچون خدایش به پرده غیب رفته است و این بار که ظاهر شود بدون خدایش ظاهر نمی شود و اصلاً برای خدایش ظهور می کند طبق آیه مذکور!

۸۷- پس همه صفات مهری و قهری خدا در کمالش به عرصه ظهور می رسد که غایتش ظهور جمال اعلای اوست که عین ظهور امام است. همانطور که خود امام در خطبه سباسب فرموده «دیگر هرگز کسی مرا نخواهد دید» و این بدان معناست که ظهورش همان ظهور حق است و او برای حق ظهور می کند نه برای خودش! همانطور که برای خود اینجانب دیدار با امام زمان فقط مقدمه و وسیله ای برای لقای وجه پروردگار عالم بود یعنی به نور او بود که لقای پروردگار ممکن شد! و این لبیک عاشقانه آل محمد به خدای محمد(ص) است، خدای عشق!

۸۸- هر که ذره ای و لحظه ای از عشق خداوند را به خودش درک کند بی تردید از شرم می میرد و آرزوی نابودی می کند! و تا اینگونه نمیرد و فناجو نشود دیدارش نمی کند! «به یاد آور که آرزوی مرگ می کردی قبل از آنکه او را دیدار کنی حال آنکه دیدارش کردی.» قرآن- و اینست که گفته شده که تا آدمی نمیرد پروردگارش را دیدار نمی کند. و این موت اگر نفسانی و وجدانی باشد بمراتب بهتر و برتر است به لحاظ استحقاق دیدارش!

۸۹- بدان که آیه به آیه قرآن کریم جز شرح عشق خدا با بنده اش نیست و اسرار این عشق! و انکار و کفر بشر در قبال این عشق!

۹۰- در کتاب «قیامت نامه» دیدیم که در آخرالزمان، آسمان به زمین رسیده و متافیزیک در فیزیک تعین می یابد و غیب، عینیت پیدا کرده و امر و روح خدا فرود آمده است. و این نزول و بارش ستارگان است همانطور که در قرآن کریم مکرراً آمده است و از علائم آخرالزمان و قیامت می باشد و این نزول کمال نعمات و رحمت مطلقه خدا بر بشر است ولی افسوس که بشر جاهل و متکبر همه اینها را خودی کرده و مستکبر و خودپرست شده است و لذا اشد عذابها را بر خود واجب نموده است که این عذابها حاصل عملکرد خود انسان است.

۹۱- خود اینجانب که سالهاست که محل نزول روح و امری از خداوند بوده و رحمت و نعماتش بیش از همه به نزدیکانم رسیده است شاهدم که چه میزان و شدت از شقاوت و عداوت و کفران نسبت به این رحمت و شفاعت و کرامتهای الهی از اطرافیانم به عرصه بروز و ظهور رسیده است که عاقبت قهر و غضب الهی را از اعماق دلم برانگیخته است و صبرم را به پایان برده است و شبانه روز از او طلب صبری برتر می کنم و از این دشمنی بشر نسبت به رحمت خدا در حیرتی فزاینده قرار دارم و این حدیث قدسی دمادم در جانم زمزمه می شود که: ای فرزند آدم پس کی طالب رحمت من می شوی!

۹۲- وقتی که آدمی بواسطه رحمت خدا، دیوانه و شقی و بخیل و افسارگسیخته و عدو و جنگ افروز می شود بدین معناست که تاب تحمل و ظرفیت هضم و جذب رحمت را ندارد. و یک نشانه اش هم اینست که نخستین عداوتش را نسبت به کانونهای این رحمت بروز می دهد. آیا این بشر خصم وجود خویشتن نیست؟ این چه رازیست؟ و چرا اکثریت مردمان کافر و خصم خویشتن هستند؟ چرا بقول متفکری، خداوند اکثر مردمان را احمق آفریده است؟ نکند که از احمقان و کافران بیشتر خوشش می آید؟ آیا حماقتی بزرگتر از عداوت انسان با وجود خویشتن هست؟ زیرا وجود آدمی سراسر رحمت و عشق خدا به بشر است. عداوت مردمان با انبیاء و اولیاء و علما و صالحین عین عداوتشان با خودشان است زیرا این مردان خدا رسولان رحمت و سعادت بشرند. این چه رازیست؟

۹۳- یک تفسیرش اینست که کافران، وجود را فقط لایق خداوند می دانند و نمی خواهند شریک او در وجود شوند و لذا با وجود خود عداوت می کنند و این عین اخلاص و عشق به خداوند است! آیا نه اینست؟ فقط ارزش این کفر و عداوت خود را نمی دانند و این خلوص و ایثارشان، از جهل و حماقت است و اگر جاهل نمی بودند چنین نمی کردند. یعنی کفر این کافران از شرک اکثر مؤمنان، خالصانه تر و خداپرستانه تر و عاشقانه تر و توحیدی تر است. زیرا بقول قرآن کریم اکثر کسانی که ایمان می آورند مشرک می شوند. یعنی در وجود شریک خدا می شوند و بعد خود را بجای خدا می پرستند! و ابلیس هم این نوع اهل ایمان را می فریبد و به دوزخ می برد و با مخلصین کاری ندارد! زیرا ابلیس بانی و سلطان کفر است.

۹۴- درست است که ابلیس نسبت به خداوند کافر نشد بلکه نسبت به خلیفه اش کافر شد ولی از آنجا که زان پس خدائی جز در وجود خلیفه اش نیست پس نسبت به خدا هم کافر شد علیرغم میل خودش! و زان پس خداپرستی ابلیس عین خودپرستی او گردید و او فقط ایده خدا را می پرستید نه خود خدا و اراده اش را که خلیفه اش مظهر آن بود!

۹۵- ولی در عین حال می دانیم که ابلیس و لشکریان شیطانش به امر و اذن الهی بسوی بشر می روند و از خود اراده ای ندارند. و علتش همان خودپرستی مطلق آنهاست که عملاً اطاعت از خدا و خداپرستی است زیرا جز خدا اراده ای نیست.

۹۶- پس می بینیم که خواه ناخواه کافران هم خدا را می پرستند و جز این چاره ای نیست زیرا جز خدا اراده ای و وجودی نیست. فقط باقی می مانند اهل شرک که بطور خودبخود محکوم به ابطال هستند و عذابهای گوناگونی که شرکشان را ناممکن و پوچ می سازد و لذا شرک یک ادعا و احساس پوچ و موهوم است و واقعیت وجودی ندارد.

۹۷- آدمی فقط بقدرت عشق و پرستش است که می تواند وجودپذیر شود و رحمت را درک و هضم و جذب کند. و خود می فرماید «انس و جن را نیافریدم مگر اینکه مرا بپرستند» یعنی بدون پرستش، این آفرینش و هستی محقق نمی شود و آدمی بین وجود و عدم در برزخ سرگردان می ماند! و قبلاً نشان داده ایم که پرستش، ربطی به نماز ندارد و نماز فقط و فقط دعوی پرستش است نه خود پرستش: ایاک نعبد: فقط تو را می پرستیم!

۹۸- و به تجربه دیده ایم که بولهوسی و خودپرستی و خودمحوری رابطه مستقیمی با کفر و رحمت ناپذیری دارد و آدمهای خودپرست در حقیقت عدم پرست هستند که با هر رحمت و محبتی عداوت می کنند و هر چه که این رحمت و محبت خالصتر و بی مزد و منت تر باشد، انکار و عداوتشان شدیدتر است و این واقعیت همه جائی معنایش فقط اینست که منیت و خودیت هر فردی همان عدمیت اوست. و درست به همین دلیل است که این جنون جنایت بار جز تقوا علاجی ندارد، یعنی پرهیز از خود و اطاعت از یک نفر دیگر. و این دیگری هر کسی که باشد اطاعتش برحق تر از خودپرستی است. و اینست که خداوند در کتابش شرط محبتش را اطاعت از رسول قرار داده است. و می دانیم که محبت همان نور وجود است. و لذا شاهدیم که شقی ترین و ضد محبت ترین آدمها کسانی هستند که نه امام و رسول زنده ای را تبعیت می کنند و نه حتی از رسولان مرده پیروی می کنند. یعنی نه اهل عرفان هستند و نه عرف. نه اهل ولایت هستند و نه سنت.

۹۹- وقتی از وجود و عدم سخن می گوئیم در حقیقت از خدای بعد و قبل از خلقت سخن گفته ایم. زیرا وقتی از عدم پرستی سخن می گوئیم سخنی مهمل گفته ایم زیرا چیزی که نیست چگونه قابل پرستش می باشد، مگر اینکه منظورمان از عدم پرستی یا کفر همان پرستش خدای قبل از ظهور باشد که گنجی پنهان بود. از چه کسی؟ از آنجا که در ازل جز خدا نبود پس پنهان بودن خدا هم جز از خودش نبود. یعنی از برای خودش ناشناخته بود. پس اراده به خودشناسی یافت و آنگاه که خود را شناخت آشکار کرد که این آشکاری همان پیدایش جهان هستی است. یعنی جهان هستی همان ظهور خدا برای خودش می باشد و به همین دلیل برخی از حکیمان و عارفان بزرگ جهان هستی را چیزی جز رویاروئی خدا با خویشتن نمی دانند که انسان کامل، کاملترین ظهور اوست. و اما از زمانی که عاشق بر خویش شد و اراده کرد که به انسان هستی آزاد و مستقل از خودش بخشد و کل خودش را به او وانهد و به جایگاه ازلی خود بازگردد، انسان هم با همان مسئله ازلی خدا مواجه شد، یعنی عشق خودشناسی و اراده به ظهور! ولی چنین عشق و اراده ای فقط در تعداد اندکی از انسانها فعال شد و مابقی برعلیه چنین عشق و اراده ای قیام کردند. یعنی کافر شدند بر ظهور خویشتن خویش. در اینجا انسان ظهور به خود وانهاده شده خداست در درک اسفل السافلین. و خودش به عرش ازلی خودش بازگشت و با انسان در میعادگاه ازلیش وعده ملاقات گذاشت و سپس مستمراً بواسطه پیامبرانی برایش پیغام داد که به منزل ازلیش رجعت کند و آداب و وسایل این سفر را هم به او داد، ولی این سفری بیرونی نبود بلکه درونی بود. و در حقیقت انسان بایستی خدائیت خود را به یاد آورد. و اینهمه پیامبر آمدند تا راه و روش این یادآوری (ذکر) را به انسان بیاموزند تا از نسیان نجات یابد. در حقیقت میعادگاه انسان با خدایش جائی جز در خویشتن خویش نمی باشد و این همان صراط المستقیم است. در حقیقت آن عرش اعلائی و ازلی خدا هم در درون انسان است. یعنی اول و آخر و ظاهر و باطن یکی شده است. پس تمام کفر و عدم پرستی و رحمت ناپذیری انسان از نسیان پرستی اوست و نمی خواهد خدائیت خود را دریابد. چنین انسانی در واقع پرستنده خدای قبل از ظهور است و لذا طالب ظهور جاودانگی و عزت و خلاقیت و رحمت و قداست خودش نیست، پس هیچی گری و مفلسی و تباهی و فلاکت خود را می پرستد و این معلول و جزای انکار ظهور خداست. چون خدای را در خودش نمی خواهد که آشکار شود و همچنان او را در عدمیتش می پرستد و می خواهد خودش وجود و ظهوری غیر از او داشته باشد، خودش هم محکوم به عدمیت می شود. یعنی خودش را برای خدا نمی خواهد بلکه برای خودش می خواهد و این خود همان نقطه عدم پرستی اوست و رحمت ناپذیری و شقاوتش. زیرا خداوند خودش را برای انسان خواسته است. پس این انسان آشکارا دشمن عشق و رحمت است. زیرا خداوند خودش را در انسان آشکار کرده است ولی انسان کافر نمی خواهد خدا را در خود آشکار سازد. آیا ظلمی غیر از این هست؟ همانطور که پاسخ به این عشق خداوند هم عین عدالت است. برای همین است که عدلی جز عرفان نفس نیست و عادلان حقیقی جز عارفان واصل نیستند. در واقع انسان کافر و ضد ظهور خدا از خود، آشکارا یک دزد است. دزد وجود و دزد خدا. آیا می شود خدا را دزدید و به اسم خود جا زد و به دیگران معرفی نمود؟

۱۰۰- آدمی برای به یاد آوردن خدا در خویشتن تا یافتن او در خویشتن و تا او شدن، بایستی همه مراتب عدمیت خود را ببیند و بشناسد و اعتراف کند که بدون او هیچ نیست. و همین قلمرو فرار اکثر انسانها از خودشناسی و خداشناسی است. و بی صبریشان بر عدمیت خویشتن.

۱۰۱- خداوند کل هستی اش را به انسان بخشید و سپس او را مبتلا به دهر (زمان) نمود تا الوهیت خود را فراموش کند. و این کل قلمرو امتحان بشر است در قبال رحمت و عشق خدا! زیرا این نسیان از فاصله بین عدم تا وجود است. و این به یاد

آوردن که عین وجود یافتن است مشروط شده است به رحمت و شفقت بشر که آیا به همان میزانی که وجود یافته است حاضر است وجودش را به دیگری هم اعطا نماید بدون آنکه از آن کاسته شود و بلکه افزوده هم شود. و بلکه از این هم اساسی تر یعنی آیا چشم دیدن وجود دیگران را هم دارد یا نه! پس باید گفت که در یک کلمه این نسیان و فاصله از عدم تا وجود چیزی جز بخل و شقاوت بشر در قبال دیگران نیست. «و آدمی بخل نمی ورزد الا بخودش». قرآن-

۱۰۲- وجود انسان دارای حقی است که دو روی دارد: حق خدا و حق خلق! و اینکه آیا انسان برای خود خداوند حق وجود و ظهور قائل است. و سپس آیا برای سائر مردم هم همچون خودش حق وجود قائل است یا نه! حق الله و حق الناس! و تا این دو حق پدید نیاید و اثبات نگردد آدمی از نسیان و عدم پرستی و رحمت ناپذیری رهائی ندارد. این دو علت و معلول وجودی و ذاتی هستند و نه جزائی از ورای انسان! زیرا وجود، امر واحد است و دارای احدیت و وحدت است و تجزیه ناپذیر است و کل جهان هستی و بشریت دارای نفس واحده است. اگر یک نفر را محکوم به نابودی کنم وجهی از خودم را از هستی ساقط کرده ام. بخل عنصر اصلی نسیان و کفر بشر و رحمت ناپذیری و وجودناپذیری اوست.

۱۰۳- پس بدان که ویژگی عارفان نسبت به سائر مردمان که علت العلل وصال الهی در آنهاست جز رحم و مروت و سخاوت و عدالت و مردم دوستی و عشق به سعادت و عزت و رفعت مردم نیست. و این حق الناس تا می رسد به حق الله، که عشق به ظهور خداست و حیات و هستی خود را وقف و فنای این ظهور ساختن و در این راه از همه نفس خود گذشتن و بلاجو شدن!

۱۰۴- وجودت، ایثار خداست به تو! پس وجودت را ایثار خلق کن تا خدا را در خود بیابی یعنی وجودت را بیابی! آنگاه می بینی که این ایثار عین عدالت است که اگر نکنی ظالمی! پس هرگز احساس ایثار نمی کنی اگر ایثارگر باشی!

۱۰۵- انسان چگونه می تواند خدای را در خود به یاد آورد؟ بمیزانی که کار خدائی می کند صفت خدائی می یابد و بواسطه این صفت است که خدا در دل و جان به یاد می آید. کار و صفت خدائی همان رحمان و رحیم بودن است یعنی بخشنده و مهربان!

۱۰۶- اینگونه است که خدا به یاد می آید که غایت یادش، حضور اوست و غایت حضورش، ظهور اوست و این ولایت و خلافت است! یعنی وجودیابی و موجود شدن!

۱۰۷- پس بخشنده و مهربان باش تا از نسیان و ظلمات عدم به درآئی و وجود یابی! اینست عرفان محمدی! و این راز بسم الله الرحمن الرحیم است به این معنا که: پیش بسوی خدای بخشنده و مهربان!

۱۰۸- آنکه بخشنده و مهربان است لایق درک حضور خدا در خویشتن و مستحق ظهور خدا از خویشتن است زیرا خداوند بخشنده و مهربان است و رحمت از بطن شقاوت رخ نمی نماید!

۱۰۹- به خدا سوگند که هیچ اندیشه ای مقدس تر و خلاق تر و مفیدتر از اندیشه درباره خداوند و حضور و صفات و ظهور و اراده و تجلیات و افعال و اسرار خلقتش نیست و جز این یا باطل است و یا به ابطال می رسد. و سریعترین و مستقیم ترین خداشناسی از درب خودشناسی ممکن می آید. و خداشناسی توحیدی جز این راه و روشی ندارد که مصداق آشکار تقرب الی الله است یعنی نزدیکترین راه رسیدن به خدا! و عجبا که اکثر آدمها از این صراط المستقیم چه هراسی دارند و اکراهی! و این از شقاوت دل است که صاحبش را اجازه شناخت خود نمی دهد تا لانه شیاطین و خناسان باقی بماند. و اینست که معرفت نفس را جهاد اکبر نامیده اند که جنگ و قتال تن به تن با خویشتن است جهت فتح دل و تار و مار کردن اجنه و شیاطینی که آن را اشغال کرده اند و رحمت ناپذیر و بی رحم و خصم آدمیان! و خدای را به فراسوی آسمانها فرافکنی نموده اند یعنی معدومش کرده اند و لذا خود در هراس فزاینده نابودی بسر می برند. اینست که برای هر کار و هر عضوی از بدن و برای هر شیئی باید یک بیمه باشد تا آدمها بتوانند زندگی را تحمل کنند. زیرا انسان بی خدا موجودی بی ایمان و ناامن و در بیم فزاینده است و اینست راز پیدایش اینهمه بیمه! همه بیمه ها، بیمه های بی خدائی بشرند و اینک که خداوند در عرصه ظهور آمده است و همه نشانه های ظهورش عیان شده است این حضور و ظهور فزاینده خدا بر احساس نابودی بشر دمادم

می افزاید و لذا هر آن نیازمند بیمه ای جدید است. چرا که خدا، نور وجود است و انسان واژگونسالار هر چه که به وجود نزدیکتر می شود احساس نابودیش شدیدتر می شود. اینست که پناه بردن به بیمه ها و تخدیرها و مستی های مصنوعی تنها راه گریز از این احساس نابودی است یعنی فرار از خویشتن! فرار از خدائی که در حال ظهور است از خویشتن و از جهان برون! این گزارشی از رابطه انسان با خدا در آخرالزمان است.

۱۱۰- ولی در آخرالزمان جز خداوند یاور و پناه و مأمنی نیست پس هیچ راه نجاتی جز رجعت بخویشتن و خدای خویش نیست. و فرار از خویشتن و خدای خویش جز افتادن در دامهای شیاطین نیست!

۱۱۱- فرار از خویشتن و اراده به خود- فراموشی و نسیان فزاینده به انواع روشهای گوناگون همچون بیمه ها و تخدیرها و روان گردانها و بازیهای کامپیوتری و رسانه ها و اشتغالات عجیب و غریب و کاذب جملگی دال بر وقوع واقعه ای از اعماق نفس بشر آخرالزمان است و آن ظهور حق است. «پس به کجا می گریزید؟» قرآن-

۱۱۲- پس پرواضح است که انسان مدرن تا به اسرار واژگونسالاریهای خود آگاه نشود و بر آن فائق نیاید و قیامت خود را برپا نسازد و بر مقعد صدق و عدل وجودش قرار نگیرد، از این هراس و نسیان فزاینده و گریز از خویشتن رهائی ندارد و در این گریز نابود می شود.

۱۱۳- پس انسان مدرن تا آخرالزمان و قیامت دوران خود را نشناسد هیچ چیزی را نشناخته است و در ظلمات و سرگردانی زیست می کند و کور است.

۱۱۴- مشکل بشر مدرن جز مشکل شناخت و معرفت بر زمانه و خویشتن نیست و آن معرفت بر قیامت دوران است قیامتی که از اعماق ذرات و کرات و عالم و آدمیان در حال برپائی است. پس قیامت شناسی تنها علمی است که بشر مدرن برای نجاتش از نابودی بدان محتاج است و جز این علم، نه علمی است و نه نجاتی! «و در آنروز زمین و آسمان برای پروردگارشان ظهور می کنند». قرآن-

۱۱۵- در یک کلام انسان آخرالزمان باید خدایش را بشناسد به نشانه ها و حضور و ظهورش در صفات و افعال و جلال و جمالش. و جز این راه نجاتی ندارد.

۱۱۶- و این خداشناسی مشتمل است بر دوزخ شناسی و بهشت شناسی، شیطان شناسی و دجال شناسی و عذاب شناسی و نشانه شناسی قرآنی و امام شناسی و مؤمن شناسی!

۱۱۷- در عصری بسر می بریم که بایستی در هر واقعیت و حادثه و فعل و سخنی، امر خدا و اراده و نشانه حضور و ظهورش را کشف و درک نموده و پیرویش کنیم وگرنه در دام شیطانی اسیر می شویم زیرا همزمان با ظهور حق، شیاطین و دجالان نیز از همه سو و در همه امور فعالند و در کمین! و چنین تشخیصی بدون درک وجود امام زمان یا یکی از اولیای امور او ممکن نیست.

۱۱۸- و خدای را سپاس و هزاران شکر که این بنده را فضل و کرامتی عنایت فرمود که بیانگر و کاشف حقایق و معارف و اسرار دینش در آخرالزمان باشم و دین خالص او را تبیین و معرفی کنم هرچند که مردمان را خوش نیاید. و به یقین اعلان می کنم که در این دوران خدا و دین و نجات و عقل و معرفتی جز آنچه که در مجموعه آثارمان معرفی شده، نیست و به کار رهائی و هدایت بشر مدرن نمی آید جز آنکه به عمق نفاق و رسوائی و هلاکت افزاید.

۱۱۹- با اینکه کل زندگیم غرق در رحمت و هدایت الهی بود ولی آنگاه که به سن چهل بناگاه با نزول روح و ذکر و دیدار با امام زمان و لقای وجه پروردگار و دریافت جمال اعلای حق روبرو شدم کیش و مات گردیدم و سالها حیران بودم که آنهمه وقایع آیا خواب بوده یا بیداری، توهم یا حقیقت، و جنون بوده یا عقل و حکمت! باور آنهمه رحمت و نعمات الهی و بینات آسمانی برایم حدود ده سال بطول انجامید. و چه بسا گاه تلاش کردم همه را فراموش کنم ولی مگر می شد. رسالتی که از

این باور برایم پدید می آمد حتی فکرش هم تا ذاتم را به رعشه می آورد. تا اینکه بالاخره خداوند چنان تب و دردی در تن و جانم نهاد تا مرا به ذکر و نوشتن واداشت و بطرزی حیرت آور همه این آثار را هم بدست مردم و به گوش مسئولین رساند و شب ۲۱ ماه رمضان بود که در زندان انفرادی خونریزی داخلی کردم و بیهوش شده در بیمارستان به زیر تیغ سلاخی رفتم و همه خون بدنم رفت و در حالیکه از نجاتم مأیوس شده بودند فوراً مرا در حالیکه جسدی بیش نبودم مرخصم کردند تا به مسئولیت خودم بمیرم. در حالیکه وصیت کرده بودم و آماده رفتن بودم امام را بالای سرم دیدم و خونریزیم بند آمد و دوباره به زندگی بازگشتم و زان پس مغز آثار و معارف رخ نمود. گوئی می بایستی یکبار دگر می مردم تا تن به رسالتم بدهم و بگویم آنچه را که می بایست! در آن واقعه به یقین دیدم که امام با من است و من بی صاحب نیستم و لذا نیت کردم که زان پس تا زنده ام جز از خدایم نگویم و جز برای رضای او نگویم. خدائی که امامم به من شناساند و مرا به دیدارش برد. و این آیه تبدیل به رسالت الهی من شد که: «خداوند روحش را به هر یک از پرستندگانش که بخواهد نازل می کند تا لقای او را هشدار دهند». پس دانستم که رسالت من تبیین لقاءالله در حیات دنیاست همانطور که برای خود من رخ نموده است.

۱۲۰- خداباوری، آسانترین و محالترین باورهاست باوری سهل و ممتنع است. ولی این باور وقتی کامل و قلبی و جدی می شود و جای هیچ سهویت و بازی و انکاری باقی نمی گذارد که تبدیل به رسالت اجتماعی شود آنهم نه رسالتی مستحبی بلکه امری واجب و آنهم واجب وجودی که اگر از آن غفلت کنی جانت به لب آید و نابودی را با تمام وجودت درک و احساس نمائی و آرزویش کنی ولی حاصل نشود. این نابودی ابدی است یعنی هر آن نابود شدن و بود شدن و دوباره نابود شدن! و من اینگونه بود که درباره رسالتم به یقین رسیدم رسالت تبیین و ابلاغ مذهب اصالت عشق و لقاءالله بعنوان مغز توحیدی همه مذاهب و مکاتب معنوی و دین واحد جهانی در آخرالزمان که همان اسلام ناب محمدی و شیعه ناب علوی است.

۱۲۱- پس بدان که این معارف کلمه به کلمه و سطر به سطر و کتاب به کتابش با خون دل و درد جان و آتش وجدان و موتهای فراوان تولید شده و بدست شما رسیده است و یکبار هم عملاً برایش خون داده ام پس حقانیت آثارم با خونم مُهر و تصدیق شده است. پس براستی که مجموعه آثارم شهادت نامه است. پس به قیمت بس گزافی این معارف به شما رسیده است سهوش مخوانید و ارزانش مفروشید!

۱۲۲- «می میرید و سپس پروردگارتان را دیدار می کنید.» قرآن- آیا براستی مرگ چه رابطه ای با لقاءالله دارد؟ چرا برای دیدار با او بایستی مرگ را چشید؟ زیرا نفس آدمی در تجربه مرگ و نیستی است که از واژگونی نجات می یابد و می فهمد که آنچه را که مرگ و نیستی می پنداشته حیات و هستی است و بالعکس! و خداوند مظهر حیات و هستی است که انسان جاهل از او می گریزد زیرا او را مظهر مرگ و نیستی می پندارد و این دلیل کفر بشر است که جای ادراک وجود و عدم در او وارونه است.

۱۲۳- به همین دلیل می فرماید «اگر براستی مرا دوست داشته باشید مشتاق مرگ خواهید بود» یعنی مشتاق دیدارم خواهید بود زیرا جمال خدا جمال حیات و هستی است که مادیت جهان و دنیاپرستی بشر، حجاب آنست که در موت از میان می رود.

۱۲۴- خود اینجانب هم در تجربه موتهائی که برایم رخ نمود از واژگونسالاری ارزش ها نجات یافتم و قیامت واژه ها را دریافتم و بر صدق و عدل کلمات رسیدم.

۱۲۵- انسان مدرن هم که به بن بست با همه ارزشهایش رسیده و چه بسا آرزوی مرگ می کند بیش از هر دوره ای از تاریخ حق پذیر است و بر آستانه قیامت قرار دارد که قیامت واژه ها اساس آن است.

۱۲۶- رسیدن به صدق و عدل کلمات و مفاهیم زمینه خداشناسی عرفانی و انسانی است و آستانه شناخت خدا در خویشتن و ظهور او از وجود انسان! زیرا خداوند جز نور معرفت نیست و نور کلمة الله عالیترین ظهور خدا از انسان است چرا که خداوند در ازل کلمه بود و آن کلمه خدا بود. و کلمه خدا آخرین و عالیترین کلمه ای است که در دل و وجدان انسان منور می شود و وجود آدمی به نور پروردگارش مشعشع می گردد همانطور که اولین کلمه آفرینش هم کلمه الله بود!

۱۲۷- پس بدان که قیامت واژه ها، زمینه ظهور خدا از انسان و جهان است که در آثارمان فراهم آمده است.

۱۲۸- آیا براستی ظهور خدا از انسان چگونه است؟ از ظهور اسماء و صفات و افعال تا ظهور تجلیات این صفات در جهان بیرون و تا ظهور جمال ذات!

۱۲۹- انسان الهی انسانی رحیم و کریم و عزیز و عظیم و قدیم و نعیم و حکیم و غفور و صبور و امثالهم است که اسماءالله هستند! بشرط آنکه این اسماء بر صدق و عدلشان در جان آدمی استوار باشند و وارونه نباشند.

۱۳۰- همانطور که قرآن کریم می فرماید کلمات خدا غیرقابل تبدیل هستند یعنی آن کلماتی که انسانها خداوند را به آن می خوانند قابل تبدیل و وارونگی نیستند مثل کلمه خدا، اهورمزدا و الله! و در کتاب «کلمة الله» بوضوح نشان دادیم که غیرقابل تبدیل ترین نامهای خدا همان کلمه «الله» است که ظاهر لفظ آن هم اگر بعکس شود باز هم الله خوانده می شود: ال لا!

۱۳۱- پس هیچ ذکر و لفظی همچون کلمه الله موجب برپائی قیامت واژه ها و مفاهیم در نفس بشر نیست که بشر را از واژگونی نجات می دهد و کلمات را در نفس ناطقه بشری بر مقعد صدق و عدل می نشاند و این زمینه خلق جدید انسان و احیای اسماءالله و صفات و اخلاق الهی در بشر است. و این همان قلمرو پیدایش جامعه امام زمانی و مدینه فاضله الهی و ظهور جنات نعیم بر روی زمین است در آخرالزمان! و مجموعه آثارمان ایدئولوژی و مکتب و مذهب و آئین و حکمت چنین انسان و تمدنی است. همان جامعه ای که همه مذاهب در انتظارش هستند و وعده الهی نیز می باشد!

۱۳۲- چرا نفس ناطقه آدمی که همان روح و امر و اراده و اسماء و صفات خدا در بشر بود واژگون شد؟ یعنی چرا مقام خلافت اللهی در انسان وارونه شد؟ ناباوری انسان به خدای خویش و در خویشتن موجب نسیان و غفلت او شد که او را بازیچه شیطان و پرستنده اشیای بیرون نمود و خدای را در ماورای آسمانها خواند و بنده دنیا شد بجای اینکه دنیا و جهان بیرون بنده او شود و این یعنی واژگونی!

۱۳۳- ناباوری نسبت به رحمت مطلقه و عشق خدا به بشر اساس کل کفر و نسیان و وارونگی بشر است. همانطور که این رحمت ناپذیری و عشق ناپذیری و محبت نفهمی در روابط بشری هم اساس همه تشنجات و جنگها و سوء تفاهمات بین افراد و گروههای بشری است.

۱۳۴- و چنین بود که خداوند رسولان رحمت و عشق خود را بسوی بشر نسیان زده و وارونه فرستاد و گفت: حال که مرا و رحمت و عشق مرا در خود باور و پیروی نکردید لااقل آن را در رسولانم باور و اطاعت کنید تا از محبت من برخوردار گردید: اگر محبت خدا را می خواهید از رسولانش تبعیت کنید! قرآن-

۱۳۵- چنین شد که بیشترین پیامبران خدا بسوی رحمت ناپذیرترین و خداناپذیرترین اقوام بشری روانه شدند که قوم سامی و خاصه بنی اسرائیل از جمله آنان بوده اند. ولی در اقوامی که رحمت و روح و حضور خدا در خویشتن را بهتر درک و تصدیق کردند شاهد پیامبرانی اندک هستیم و در عوض حکیمان و عارفان و عالمان کثیری در این اقوام پدید آمدند که اقوام مشرق زمین از این جمله هستند و خاصه قوم آریائی که مهد حکمت و علم و محبت و هنر و عرفان و فرهنگ و وحدت بودند که حاصل خداباوری در خویشتن است که جز زرتشت پیامبر دیگری در این قوم ظهور نکرد.

۱۳۶- پیامبران نیز مردم را به خداباوری و خداشناسی و خداپرستی در باطن بشر دعوت کردند که اسلام غایت این دعوت و مکتب بود که در تشیع تبدیل به مکتب خودشناسی عرفانی گردید که علی(ع) رهبر و کاملترین حجت آنست! و لذا این مکتب در میان ایرانیان که مردمی مهربان و رئوف بودند بسرعت رشد نمود و بالید و مولد عارفان بزرگی شد که به لحاظ کثرت و عظمت وجودی در کل تاریخ جهان بی نظیر است. یعنی تعداد عارفان و انسانهای الهی که در طی این هزار سال در ایران پدید آمدند از کل مجموع عارفان و حکیمانی که در سراسر جهان در تاریخ پدید آمده اند بیشتر است.

۱۳۷- تشیع مذهب خداباوری و خداشناسی و خداپرستی در خویشتن است که امامان شیعه نخستین حجت ها و اسوه های کامل این مکتب هستند!

۱۳۸- این یک معمای وجودی است که چرا آدمی خداوند عالم را در هر کس یا چیز و جائی آسانتر درک و قبول می کند تا در وجود خودش! این همان معما و راز از خودبیگانگی و کفر بشر است. به همین دلیل در طول تاریخ بشر، همه نوع پرستش پدید آمده است الا خودپرستی! خورشید و ماه و ستاره پرستی، درخت پرستی، گاوپرستی، سنگ پرستی، کوه پرستی، دریاپرستی و پرستش بتهای آدم نما و حیوان نما و غیره!

۱۳۹- گویا این اشرف مخلوقات در عالم، از دیدگاه خودش حقیرترین موجودات بوده است. و این همان معنای کفر و عداوت انسان با خودش می باشد!

۱۴۰- لفظ خودپرستی در فرهنگ بشری همچون سائر الفاظ و مفاهیم، یک معنای دروغین و وارونه است زیرا براستی هیچکس خودش را نمی پرستد بلکه چیزهائی را در خودش می پرستد مثل ثروت پرستی، عورت پرستی، قدرت پرستی و غیره! یعنی خودش را بنده اشیای دیگر کرده است و فدای غیر خویش است! و این اساس واژگونی بشر است که بشر را از حیوانات هم پست تر کرده است.

۱۴۱- آنچه که موسوم به شکم پرستی و شهوت پرستی است در واقع پرستش خوراکیها و جنس مخالف است نه پرستش شکم و عورت خویش!

۱۴۲- از این منظر خودپرستی حقیقی عین خداپرستی خالصانه و توحیدی و عرفانی است.

۱۴۳- هر گاه توانستی چیزی قابل پرستش در خودت بیابی که مشروط و مرید چیزی در بیرون از تو نباشد بدون تردید آن نور حق است و حضور خدا و امر و روح او در توست. و چنین پرستشی پس از یک سفر طولانی در باطن و جهادی مستمر با تعلقات و بستگی های دنیوی حاصل می آید به نور معرفت نفس!

۱۴۴- از آنجا که آدمی حامل روح خداست همه چیزها در بیرون به او پناه می آورند شیاطین جهت تسخیرش، ملائک جهت سجودش و سائر موجودات جهت خدمت کردنش! ولی انسان بدلیل جهلش همه اینهائی را که به او روی می کنند می پرستد و خود را بنده آنها می سازد و اینست واژگونی! زیرا خداوند همه موجودات عالم در زمین و آسمانها را به مریدی وجود انسان امر نموده است ولی آدمی مرید آنها شده و به تسخیرشان درمی آید! و اینست کفر!

۱۴۵- وجود آدمی بدلیل روحی که دارد همچون آهن ربا همه موجودات عالم را جذب خود می کند ولی صاحبش بدلیل بی معرفتی بر خود و مقامش در جهان، جان خود را زباله دان عالم می کند و گاه شیاطین و اجنه را بخود راه داده و بر خودش مسلط می سازد و بنده شان می شود و همچون خدا می پرستد. «ملائک می گویند خدایا اکثر این مردمی که خود را خداپرست می خوانند جن را می پرستند». قرآن-

۱۴۶- و برخی از خودپرستی های دروغین جماعتی موسوم به درویش و عارف از نوع جن پرستی و شیطان پرستی است که نجواها و القائات این اجنه و شیاطین را هم الهامات و وحی الهی می پندارند.

۱۴۷- بشر در طول تاریخ هر چیزی جز انسان را پرستش کرده است. و لذا پیامبران و امامان و عارفان را هم که نشانه های الهی بودند به قتل می رسانیده اگر می توانسته است و البته قبرشان را بعداً پرستش می کرده است.

۱۴۸- عداوت بشری با خودش از اسرار و معماهای بزرگ فرهنگ و مذاهب است که تا درک نشود حقیقت اسلام و تشیع درک نشده است زیرا تشیع مکتب انسان پرستی و مذهب اصالت انسان است به معنای حقیقی کلمه! زیرا اومانیزم غربی یک حرف توخالی و دروغین است و آنچه که پرستش می شود تکنولوژی و بولهوسی و بازیگری و مفاسد اخلاقی است.

۱۴۹- اراده به قدرت دنیوی هم برای آنست که دیگران او را بپرستند. یعنی خود شاهان و فراعنه و ثروتمندان جهان بواسطه ثروت و قدرتشان دیگران را به پرستش خود می کشانند در حالیکه خودشان بیش از هر کسی از خود نفرت دارند. و اتفاقاً آدمی بمیزانی که خصم خویشتن است و از خود منزجر است می خواهد کسانی او را بپرستند و بندگی کنند. یعنی ظلم و استبداد و استکبار بشری حاصل نفرتش از خویشتن است. یعنی اگر آدمی به خودپرستی حقیقی برسد و یا لااقل خود را دوست بدارد از ظلم و تجاوز به دیگران بی نیازست و استکبار و استبداد و تجاوزات پایان می پذیرد. عارفان و اولیای الهی مصداق این ادعا هستند زیرا خداوند را در خود یافته و در خویشتن می پرستند و این عین خودپرستی است که توحید کامل است و لذا این عارفان واصل اسوه های رحمت و عدالت بر خلق هستند!

۱۵۰- تنها راه نجات انسان از ظلم و ضلالت و فلاکت اینست که خداوند را در یک انسان بشناسد و بپرستد که این انسان امام و از اولیای خداست. و این مذهب شیعه یا امامیه است.

۱۵۱- زیرا بقول امام صادق، صورت بشری جامع اسرار و آیات و علوم و حقایق الهی و عصاره ام الکتاب است. و جمال آدمی ظرف ظهور حق است. پس حق جز از جمال انسان رخ نمی نماید. این همان امانت خدا در نزد انسان است که مسجود کائنات است.

۱۵۲- بدان که خودپرستی حاوی مسئولیتی عظیم است و بلکه اشد مسئولیت انسان نسبت بخودش را بیان می کند که مسئولیتی عمیق تر و دقیق تر و دائمی تر از این ممکن نیست. و گریز انسان از خودش تا سرحد نفرتش عین مسئولیت گریزی اوست تا مسئول اعمال و سرنوشت خود نباشد! و از آنجا که کل دین خدا در یک کلام جز مسئولیت انسان نسبت بخودش نیست پس خودپرستی کمال دین و دین کامل و خالص است.

۱۵۳- خودپرستی یک اراده و کشش ذاتی و برحق در انسان است زیرا حاوی روح و اراده خدا در خویشتن است ولی مسئولیت ناشی از آن است که او را در این اراده ذاتی دچار تناقض و ریا و جنون می سازد، تضاد دیالکتیکی بین خودپرستی و خودگریزی! خودگریزی و خودفراموشی حاصل از مسئولیت گریزی: مسئولیت انسان بودن بعنوان خلیفه خدا بودن!

۱۵۴- زیرا این خودپرستی که پرستش خدا در خویشتن است عین پذیرش مسئولیت کلیه امیال و اعمال و سرنوشت خویش است که برخاسته از اراده خدا در ذات انسان است. پس این مسئولیت پذیری عین مسئول اراده و افعال خدا در خود بودن است زیرا می فرماید «خداوند، انسان و کلیه اعمالش را آفریده است.» قرآن- یعنی همه اعمال آدمی هم افعال خداست که مشغول آفرینش انسان است.

۱۵۵- چه کسی می تواند مسئولیت لحظه به لحظه خلقت خود را بر عهده گیرد زیرا می فرماید «خداوند، انسان را بر خلقتش شاهد قرار داده است». قرآن-

۱۵۶- پس خودپرستی و پذیرش کامل همه اعمال و سرنوشت خویش عین برعهده گرفتن اراده و فعل خداست. و این عین واقعه خلافت و جانشینی خداست در خویشتن! و اینست معنای خلق جدید انسان و آفرینش عرفانی!

۱۵۷- خداوند مشغول آفرینش انسان است و انسان باید مسئولیت آفرینش خود بدست خدا را تماماً برعهده گیرد و از آن نگریزد. این کل معنای دین و ایمان و اخلاص و اسلام و توکل و اعتماد بخداست و وقوع خلافت و پذیرش آن! ولی اکثر آدمها از این مسئولیت گریزانند و اینست معنای کفر و نفاق و شرک!

۱۵۸- تا آدمی به خداوند در خویشتن نرسد بر جای خود قرار نمی گیرد یعنی عادل نمی شود و هنوز اهل ظلم است یعنی می خواهد دیگران او را بجای ربّ بپرستند. و این مذهب امامیه است که به ظلم پایان می دهد. و حداقلش اینست که خداوند را در یک انسان دیگری بنام امام، بشناسی و بپرستی تا به خدای ذات خود برسی!

۱۵۹- پس بدان و فهم کن که کفر و ظلم و دروغی جز انکار و فرار از مقام خلافت اللهی خویشتن نیست و ابلیس هم در خدمت همین انکار و گریز انسان از حق وجود خویشتن است تحت عنوان خداپرستی ناب و آسمانی که پرستش خدای نابوده و قبل از خلق عالم و آدم است زیرا ابلیس دشمن آدم است.

۱۶۰- خودپرستی و مسئولیت در قبال آن یک آئینه بلاوقفه دارد و آن جامعه است. وگرنه خودپرستی در کنج انزوا و در فرار از دیگران و حتی گریز از اطرافیان و اعضای خانواده، خودپرستی نیست بلکه غایت گریز از خویشتن است زیرا آدمی خود را در روابطش می بیند و دیگران آئینه باطن فرد هستند. این خودپرستی راهبانه و آدم گریز یک بیماری خطرناک است که به جنون و فروپاشی می انجامد که در این مرض که حاصل غایت خود- گریزی است فرد تاب تحمل کمترین سخن و دیالوگی را با دیگران ندارد و در هر ارتباط و مکالمه ای بسرعت متشنج و خشمگین می شود و به عداوت می پردازد و دوباره به انزوایش می گریزد و با اجنه خود خلوت می کند که به ستایش از او می پردازند. این نوع آدمها با شیطان دوستی می کنند و کار شیطان هم ایجاد غرور و خودستائی در آنهاست که این امری کاملاً خیالی و توهمی است که در هر ارتباطی باطل می شود و لذا فرد با همه اطرافیانش در عداوت و نفرت بسر می برد زیرا آنها را مزاحم و باطل کننده خودپرستی شیطانی و خیالی خود می یابد.

۱۶۱- برحق و یا دروغین بودن خودپرستی در جامعه به محک می خورد و آدمی در روابط با دیگران است که مسئولیت اعمال و هویت خود را بر عهده می گیرد و یا انکار می کند وگرنه آدمی در خلوت خودش جز توجیه و فریب خود هنری ندارد.

۱۶۲- خودپرست حقیقی، عاشق انتقاد دیگران بخویشتن است زیرا فقط در چنین شرایط تهاجمی می تواند قابل پرستش بودن خود را به اثبات برساند و حقش را آشکار کند. در حالیکه خودپرست خیالی به خون انتقاد کنندگانش تشنه است و حتی تاب تحمل هیچ مشورت و نصیحتی را هم ندارد و در هیچ امری مشورت نمی کند و حتی سئوالی هم نمی کند. این غایت خود- فراموشی و اراده به گم شدن و نسیان است. در فرقه های درویشی از این نوع آدمها به وفور یافت می شود و در رهبانیت ها و زهد ریائی! این مصداق شیطان پرستی و جن زدگی است که دجالیتِ عرفان حقیقی می باشد! خودپرستی سلاطین و حکام جبّار هم اینگونه است و فقط به قدرت خفقان و سکوت مردم، امکان بقا دارند.

۱۶۳- خودپرست حقیقی و الهی انسانی تماماً متکی بخویشتن است و تنها در جمع گام برمی دارد و با مرگ زندگی می کند و در یک کلمه علی وار و از علیین است. خطبه بیان از علی(ع)، بیانیه تمام و کمال یک خودپرست خدائی است که می گوید: خداوند جز در من شناخته و پرستیده نمی شود و هر که مرا دیدار کند خدای را دیدار کرده است. انسانی که سینه اش، عرش خداست و جهان مقابل رویش هم حیات خانه خداست و خودش هم مدیر و گرداننده و خدمتگزار اهالی این خانه است و مسئولیت همه اینها را به گردن گرفته است مسئولیت خود و خدا و خلقش را! و دست اندرکار خلقی دگر است که کل جهان هستی کارگاه این خلق جدید است.

۱۶۴- بدان که خلق جدید انسان به معنای پیدایش موجودی که موفق به آفرینش جهانی بسیار برتر از کل خلقت قدیم می شود حاصل پرستش خدا در خویشتن و کالبد بشری است که الله اکبر را محقق می سازد که این الله اکبر (خدا برتر شده است) برخاسته از هستی برتر است که از اتحاد و یگانگی انسان و خدا حاصل شده است. به همین دلیل است که انسان خودپرست، من نیست ماست در جهان بیرون و اوست در درون! این خودپرستی الهی در بشر حاصل انهدام منیّت بشر است تحت الشعاع منی که خدا به بنده اش می بخشد: «خدا هر که را هدایت کند بر او منّت می نهد». قرآن-

۱۶۵- خدای من، خدائی است که انسان را فراتر از خودش نشانده است و او را مریدی می کند! زین پس خداوند عالم چنین شناخته و پرستیده می شود و به کمتر از این نه شناخته شدنی است و نه پرستیدنی زیرا خدائی غیر از این نیست. این خدای علی و علیین است که در طول تاریخ مستمراً اکبر و برتر و ارحم و عاشقتر می شود: فتبارک الله احسن الخالقین! این کبریائی بی انتها و فزاینده انسان و خدا حاصل آن یاری و عشق ورزی متقابل است که فرمود: هر که خدای را یاری کند البته خدا هم یاریش نماید! قرآن- خداوند عالم را بایستی همواره با ذکر الله اکبر خواند و پرستش نمود زیرا خدای هر کسی

به اندازه نفس اوست و اینست معنای شرک که همانا پرستش نفس خود بنام خداست. حال اگر این خودپرستی که خود را خداپرست می پندارد بداند که مشغول پرستش خویش است و آگاهانه خود را بپرستد مجبور است که مسئولیت این خودپرستی را برعهده گیرد و چون چنین کند مجبور به تزکیه و تطهیر نفس خود از غیر می شود که دنیا و اهل دنیاست و بتدریج از قلمرو صفات بسوی ذات می رود که عرصه الله اکبر است.

۱۶۶- از خودپرستی الهی، عشق و کرامت و معرفت و شفاعت و وحدت و صبر و عصمت برمی خیزد در حالیکه از خودپرستی شیطانی، شقاوت و فساد و خشم و نخوت و تباهی برمی خیزد و ندامت و انکار خویشتن در آخر کار!

۱۶۷- بهشت و دوزخ و برزخ و درک اسفل السافلین و رضوان الهی و طبقاتشان چیزی جز جغرافیا و طبیعت خلق جدید انسان نیست. آن جهانی که هفتاد هزار بار بزرگتر و برتر از کل جهان قدیم است که علی آنرا آفریده است همین جهان های باطنی و ماورای طبیعی و اخروی است که برای اهلش از همین دنیا رؤیت و دریافت می شود و برای عامه مردمان هم پس از مرگ و قیامت کبری! ولی بهرحال حیات دنیا برای مخلصین و انسانهای کامل هم بس حقیر است و بهشت های عرفانی در حیات دنیا امکان ظهور تمام و کمال را ندارند و لذا می فرماید «اگر بدانید زندگی حقیقی و حقیقت زندگی در آخرت است و حیات دنیا بازی و بازیچه ای بیش نیست». قرآن-

۱۶۸- بهشت و دوزخ دو جغرافیای باطن انسان هستند. و در حقیقت انسان اهل بهشت در جغرافیای وجود ایمانی خود زیست می کند و اهل دوزخ هم در جغرافیای کفر نفس خود زندگی می کند. پس انسان کافری که از خویشتن گریزان است در آخرت، در خویشتن زندگی می کند به جبر و نفرت. و دوزخ همان باطن انکار شده خویشتن است. و بهشت هم تجلی باطن اهل معرفت است همانطور که اهل معرفت، مشتاق باطن خویش است و با خویشتن دوستی می کند بهشت هم حیات دوستانه انسان با خویشتن و با همدیگر است و جهنم هم حیات خصمانه انسان با خود و آدمیان!

۱۶۹- زمین و آسمانها و هر آنچه که در آنها و بین آنهاست رزق و رزاق مادی و معنوی بشر است تا بشر حیات و هستی جاوید و الهی یابد تا جهان انسانی خود را بیافریند که جهانی دگر و برتر است و آفرینشی جدید! در واقع این انسان و جهانی آزمایشگاهی و موقتی است ولی برای آفرینش حقیقی و ابدیست که آن حیات آخرت است به مصداق این سخن که دنیا مزرعه آخرت است. یعنی هر کسی آخرت خود را در این دنیا می آفریند و در آن دنیا تحویل می گیرد. و برخی هم در همین دنیا تحویلش می گیرند البته نه کل و کاملش را. که اینان موسوم به السابقون هستند یعنی سبقت گیرندگان که از همین دنیا بر آخرت وارد می شوند. «ای اهالی انس و جن از اقطار جهان خروج کنید اگر می توانید...». رحمن-

۱۷۰- و کل هنر انسان جز در این سبقت گرفتن از دنیا و خروج از اقطار حیات مادی نیست بمعنای ورود بر آخرت در حیات دنیا! و این ویژگی و تفاوت مؤمن از کافر و عارف از جاهل است. و این همان ورود بر عرصه خلق جدید است که خروج از حیات جانوری و ورود به حیات قرآنی می باشد! حیاتی که کتابش قرآن است که خداوند همه مؤمنان را مستحق چنین حیاتی می فرماید!

۱۷۱- بقول حضرت فاطمه(س)، خداوند به آدمی اختیار و آزادی بخشید تا حق را از باطل جدا سازد. پس اعمال آدمی که جمله قلمرو اختیار فعّال اوست عرصه فرقان و تفکیک و تشخیص حق و باطل است.

۱۷۲- و اما آیا حق و باطل چیست که از اختیار آدمی آشکار می شود؟ می دانیم که همه چیز بر حق آفریده شده است. یعنی برای ظهور اراده خداوند. پس حق انسان اینست که همه افعال خود را اعم از خیر و شر جمله از خدا بداند و سپس خودش را لایق و مستحق این افعال الهی نیز بخواند و بدینگونه اراده خود را منطبق بر اراده خدا کند و این دو روی سکه حق در انسان است که برخاسته از اختیار اوست که از جانب خدا به انسان داده شده است و انسان این اختیار را دارد که همه اعمال خود را از خدا دانسته و در عین حال به گردن خویش بگیرد و مسئولیت اراده خدا را بپذیرد و یا نپذیرد که اگر بپذیرد حق را از خود آشکار کرده است که ظهور اراده خداست و اگر نپذیرد، باطل را از خود آشکار کرده است که بطالت و پوچی تلاش و اعمال آدمی است.

۱۷۳- پس آدمی با اختیار کردن اختیار و اراده خدا در خویشتن محل ظهور حق شده و خود را مختار سرنوشت خویش نموده است و با انکار این اختیار آشکارا خودش را مجبور خوانده و مجبور ساخته است و از بار مسئولیت اعمال خود شانه خالی کرده و آن را بسوی دیگران فرافکنی نموده است.

۱۷۴- پس حق همان خداپذیری در خویشتن است که از این طریق از هر جبری رهائی می یابیم و از اهالی اختیار می شویم. اگر همه اعمال خود را از جانب خدا بدانیم و مسئولیتش را بپذیریم نه اینکه خوبی ها و پیروزی ها را از خود و شرارتها و شکستها را به گردن دیگران بیاندازیم از جمله خدا و سرنوشت که این عین شرک است که عرصه ظهور باطل در انسان است پس باطلی جز شرک نیست، به معنای شریک قرار دادن برای اراده و اختیار خویشتن.

۱۷۵- پس اولیای الهی بدینگونه اراده خدا را عین اراده خویشتن ساختند ولی سائر مؤمنان بایستی امر و اراده امام خود را خودی کنند از طریق پذیرفتن مسئولیت اعمال خود که تحت اطاعت بی چون و چرا از امام به فعل می آید. و بدینگونه است که مرید صاحب اراده مراد خود می شود و این دو مظهر اراده واحد می گردند. و بدینگونه حق آشکار می شود و در غیر اینصورت باطل رخ می نماید که بطالت و رسوائی است که حاصل شرک ورزیدن در اراده مراد است.

۱۷۶- به بیان دیگر باید گفت انسان از طریق پذیرفتن جبر اراده الهی در خویشتن و اختیار کردن این جبر، به اختیار اراده خدا در خویشتن می رسد. زیرا صاحب اراده خدا می شود و اراده خدا دارای قدرت کن فیکون است که آزادی مطلق اراده است و هر که این جبر را برای خود اختیار نکرد مجبور به اراده های غیرخدائی می شود و به جبرهای روزگار گردن می نهد. پذیرش جبر اراده الهی عین پذیرش مسئولیت خلقت و حیات و هستی خویشتن و عین وجودپذیری است.

۱۷۷- اراده همان گوهره وجود است که آدمی آنرا یا از خدا می یابد و اولیای او و یا از شیاطین و اولیای شیطان! انسان بخودی خود در خودش صاحب هیچ اراده ای نیست و این همان بی وجودی اوست که تجسم مادی یافته و امر را بر او مشتبه ساخته است که گوئی صاحب وجود است.

۱۷۸- پس حق، ظهور خدا و اراده و صفات اوست و هر آنچه که مانع این ظهور شود باطل است و چیزی جز شرک در اراده موجب ابطال این ظهور نمی شود که ابطال وجود است.

۱۷۹- سوره مدثر می فرماید که هر کس که بخواهد سبقت جوید و به آخرت برسد یعنی از اقطار عالم خروج کند خداوند وی را بواسطه ماه یاری می دهد. و ماه که نور ولایت است همان «سلطان» است: ای گروه انس و جن اگر می توانید از اقطار عالم خارج شوید ولی نمی توانید الا به یاری سلطان! و اینست راز رابطه ما با ماه و نزولات مکرر ماه در درجات! این سلطان و سلطه الهی و نور ولایت و امامت بود که ما را یاری داد تا به آخرالزمان برسیم و از اسارت مکان و زمان و جبرهای روزگار رها شویم و این راه نجات را برای همگان عیان سازیم!

۱۸۰- اکثر اسماء و صفات الهی در قرآن کریم بر وزن و معنای «فعیل» هستند مثل حکیم، عزیز، علیم، حلیم، قدیر، علی، کریم، رحیم و غیره. یعنی فاعلی مفعول است. هم کننده است هم واقع شونده. هم شاهد است و هم مشهود. هم قادر است و هم مقدور. هم قاهر است و هم مقهور. هم عاشق است و هم معشوق و نهایتاً هم خالق است و هم مخلوق! در این معنای بس بزرگ و هدایت بخش و وحدت وجودی بندرت حکیمان و عارفان ما تأمل و توجهی درخور نموده اند. یعنی خداوند از مخلوقاتش رخ می نماید و خلقش عین اوست نه شبیه او! «هیچ چیز شبیه او نیست.» قرآن-

۱۸۱- یعنی خدای را عالم نمی خوانیم بلکه علیم می خوانیم. شاهد نمی خوانیم بلکه شهید می خوانیم. راحم نمی خوانیم بلکه رحیم می نامیم و الی آخر! و این آموزه قرآن کریم است. زیرا خداوند از هر چیزی آشکار و معلوم است به فعل و اراده خودش. با شاهد بودنش بر هر چیزی از آن چیز مشهود است. با عالم بودنش بر هر چیزی از آن چیز معلوم است. برای همین است که گفته می شود خداوند نور عشق است نور رحمت است نور هدایت و کرامت و شفاعت و سلامت و عزّت است و غیره!

۱۸۲- ولی انسان و خاصه انسان کامل، خود اوست یعنی محل ظهور نورش که حاوی همه صفات و اسمای اوست. «خداوند شهادت می دهد که جز هو قابل پرستش نیست.» قرآن- زیرا هو همان خلیفه کامل خداست که محل سجود ملائک و ارادت و تسخیر کل موجودات عالم است یعنی همه خداوند را در او می پرستند. همانطور که علی(ع) فرمود: «خداوند جز در ما قابل پرستش نیست.» همانطور که در سوره نحل فرموده «خداوند روحش را به هر یک از پرستندگانش که بخواهد نازل می کند تا بگویند که جز من قابل پرستش (اله) نیست». که کانون اصلی و مرکزی این نزول روح امام زمان(عج) است که در دوره غیبت این روحش را در اولیای خود بر سراسر زمین می دمد تا در میان مردم محل پرستش خداوند باشند و خدا را بشناسانند در سوی کانون اصلی روح خدا یعنی امام مطلق!

۱۸۳- این اولیای صاحب روح، کانونهای هوی پروردگارند که به وقت ظهور امام زمان کانون ظهور خود الله می شوند و در آن روز است که سوره توحید عینیت می یابد: بگو که او همان الله است و یکی است! و اینست که رسول اکرم(ص)، علی(ع) را مصداق سوره توحید خوانده است.

۱۸۴- از زمانیکه ارسطو در کتاب «متافیزیک» برای نخستین بار در اندیشه بشری، وجود را از ماهیت (جوهر را از عرض جدا کرد) و کمیت را از کیفیت جدا کرد و تضاد را بجان جهان انداخت و وجود (جوهر) و کیفیت را به آسمان فرستاد و از حیات بشری منفک نمود تمدن مادی و مدرنیزم آغاز بکار نمود و تا به امروز تبدیل به تمدنی جهانی شد که تمدن کمیت ها و ماهیت هاست که تمدنی حسابی و مدرسه ای است.

۱۸۵- ارسطو پس از تکمیل فلسفه اش مبادرت به تربیت انسان کاملی بر اساس مکتب خود نمود که اسکندر مقدونی بود که در سرآغاز جوانی راهی تسخیر جهان شد و کل جهان آنروز را ارسطوئی نمود و مهمترین رسالتش در آن جهانگشائی حیرت آور همانا جهانی کردن فلسفه ارسطو بود و موفق هم شد. و ما امروز در جهانی زندگی می کنیم که ارسطو پیامبرش و اسکندر هم سلطان و امامش بود. این مراد و مرید حیرت آور به تنهائی جهان را تغییر دادند و اینک حدود دو هزار و پانصد سال است که در حال فرمانروائی بر جهان هستند و امروز عرصه فرمانروائی کامل ارسطو و اسکندر بر جهان است که حاکمیت مکتب اسکولاستیک (مکتب اصالت مدرسه) است که در سراسر جهان ماهیات و کمیت ها کشف و تعلیم داده می شوند و کل علوم و فنون حاکم بر جهان حاصل این مکتب است و همچنین منطق و اخلاق و فرهنگ حاکم بر آن تماماً از فلسفه ارسطو است که پس از اسکندر و یونانیان، رومیان بودند که به اشاعه این مکتب پرداختند و سپس استعمارگران به این نهضت ادامه دادند و تا به امروز کل جهان در سیطره این مکتب است و این مکتب همان مذهب عملی حاکم بر تمدن مدرن است که تمدن ارسطوئی می باشد و این استکبار و امپریالیزم حاکم بر جهان هم یک استکبار مستقیماً برخاسته از فلسفه و اخلاق ارسطوئی است و آنانکه فلسفه می دانند این حقیقت را درک می کنند.

۱۸۶- عشق و گرایش حیرت آور حکومتهای جبار اسلامی مثل بنی امیه و بنی عباس و حتی فاطمیان (که شیعی هم بودند) به فلسفه اروپائی که همان فلسفه ارسطو است از بابت مکتب اصالت قدرت و استکبار است. و لذا اکثر فلاسفه به اصطلاح اسلامی هم قدرت محور و حکومت پرست بودند از فارابی و بوعلی تا ملاصدرا! زیرا استکبار در ذات فلسفه یونانی و ارسطوئی است. و اتفاقاً ابلیسی ترین و فریبنده ترین وجه فلسفه همان الهیات آنست که لطیف ترین وجه آن هم در لباس فلسفه اشراق و مکتب اصالت وجود پنهان است که پس از تفکیک وجود از ماهیت (جوهر از عرض)، ادعا شد که وجود همان خداست و ماهیت هم دنیاست. و این فلسفه اشراقی در مقابل فلسفه اصالت ماهیت ارسطوئی تلاش نمود تا بتواند خود را بجای حکمت و عرفان اسلامی که امامان ما بانی اش بودند، بر مسلمین غالب کند که خداپرستی را مترادف عدم پرستی ساخت عدمی که نامش وجود بود و توحید ناب هم تلقی می شد و خودش را عرفان می نامید که نوع شیعی این ابلیسیت فلسفی همان فلسفه ملاصدرا می باشد که از ارسطو توبه نموده و به افلاطون پناه برده است.

۱۸۷- عجبا که بزرگترین طعمه های این ابلیس دوگانه فلسفی (اصالت وجود و اصالت ماهیت) که پیامبر یکی افلاطون و دیگری ارسطو است، متفکران طراز اول شیعه بوده اند مثل بوعلی و ملاصدرا و به روایتی خود فارابی که پدر فلسفه یونانی در جهان اسلام است.

۱۸۸- اسلام، دین علم و حکمت و عرفان و تفکر و عقلانیت است و این علت العلل خاتمیت است که تشیع یعنی مکتب علی(ع) هم مغز اسلام است. پس متفکران اسلام و خاصه شیعی، ریشه اندیش ترین و حکیم ترین متفکران تاریخ مذهب هستند. و فلسفه یونانی، نعل وارونه حکمت و دجال معرفت و ابلیس عقلانیت است که به متفکران اسلامی و نوابغ آن در جهان تشیع روی نمود و آنان را فریب داد. به همین دلیل فلسفه یونانی در هیچ مذهب و ملتی همچون اسلام و شیعه رخنه نکرد حتی در ملل اروپائی. همه شارحان و مفسران و معلمین نخبه و طراز اول فلسفه یونانی در تاریخ جهان، از جهان اسلام و خاصه ایرانیان شیعه برخاسته اند: ابن رشد، ابن عربی، بوعلی سینا، سهروردی، ملاصدرا و صدها تن دیگر!

۱۸۹- فرق بین حکمت از فلسفه مثل فرق بین عدالت از برابری است و فرق بین توحید از یکی بودن است و فرق بین آدم از میمون است و فرق بین ایمان از ادعاست و فرق بین اصل از جعل است و فرق بین راست از دروغ است و فرق بین آخرت از دنیا و... و درست فرق بین امام و دجال می باشد! و فرق بین حق از باطل که به موئی است.

۱۹۰- احساس حقارتی که در دستگاه بنی عباس در قبال فلسفه یونانی ایجاد شده بود در نابغه منحصر بفردی چون ابن سینا چنان مرضی ایجاد کرده بود که بقول خودش چهل بار کتاب متافیزیک ارسطو را خوانده و هیچ نفهمیده بود الا اسلامیزه شده آنرا از زبان فارابی فهمید و در این به اصطلاح فهم بود که نور حکمت در او خاموش شد و چنان عظمت نبوغ الهی در او منهدم گردید و حقیرش ساخت که جز در دستگاه حکام جور زمانه احساس وجود نمی کرد و لذا همه عمرش را به گدائی دربارها سپری نمود.

۱۹۱- ابن سینا یکی از بزرگترین فجایع و عبرتهای تاریخ اسلام است و یکی از بزرگترین و نخستین غرب زدگان ایرانی و اسلامی است که حکمت خدادادی خود را به پای ارسطو قربانی کرد و پیامبر غرب زدگی ایرانیان شد!

۱۹۲- ابن سینا چهل بار متافیزیک ارسطو را خوانده و نفهمیده بود چون این کتاب حاوی هیچ حقیقتی نبود و بلکه ابلیسی بود که لباس حکمت و فضیلت و خرد و رازواری بر تن کرده و روح این نابغه را به سخره گرفته بود.

۱۹۳- به همین دلیل هم آثار و فلسفه ابن سینائی هرگز در جهان اسلام درک و جذب نشد و فقط در فرهنگ و دانشگاههای غرب بکار آمد و در رشد تمدن ارسطوئی غرب نقش مهمی ایفا نمود.

۱۹۴- تفکیک و تقابل وجود و ماهیت در فلسفه اسلامی موجب تفکیک و رویاروئی دنیا و آخرت و ماده و معنا و خدا و انسان شد و بدینگونه حکمت و عرفان توحیدی دو شقه گردید و آنچه حاصل آمد نفاق بود نفاق پنهان در الفاظ فلسفی که گاه به نعل می زند و گاه به میخ. گاه حامی اصالت وجود است و گاه طرفدار ماهیت. و گاه هم مخلوطی از این دو می سازد و آنرا وحدت وجود می نامد که این سومی بزرگترین و آخرین ابلیسیت فلسفی در جهان اسلام و در لباس عرفان بوده است. و همه اینها برای انکار حکمت و عرفان قرآنی اهل بیت عصمت و امامان معصوم بوده است که طرحش در دستگاه اموی ریخته شد و در دستگاه عباسی کامل شد و تا به امروز استمرار یافته است.

۱۹۵- خدا در الهیات افلاطونی یک ایده محض است که جز در ذهن فیلسوف درک نمی شود و لذا «مثال» خوانده می شود که همان جوهره موجودات است که وجود محض هم نامیده می شود که در همه صور طبیعت پنهان است و در توصیف عین عدم است. ولی در الهیات شاگردش ارسطو که صادقتر از اوست خدا همان انرژی پنهان در موجودات عالم است که گاه اتم هم فرض می شود که ذره تشکیل دهنده اشیاء است. این دو تا خدا در فلسفه اسلامی رو در روی یکدیگر قرار گرفتند و تلاش کردند معارف اسلامی و قرآنی را بخدمت خود آورند و حاصلش چیزی بنام فلسفه اسلامی است که نه بدرد مسلمانان خورده و نه اروپائیان! نه بدرد دین خورده و نه دنیا و بلکه مسلمانان را از دین و دنیا محروم کرده است و بیشترین ضررش هم به شیعیان رسیده است زیرا اهل سنت به فلسفه التفاتی چندان نشان نداده اند چون به حکمت و معرفت اسلامی که از مدرسه صفه و دانشگاه امام صادق جوشیده بود بدگمان بودند و حداکثر فقه و کلام را برگرفتند که امامان اربعه اهل سنت فارغ التحصیلان این رشته از مدرسه امامان ما هستند. ولی شیعیان و مریدان نزدیک امامان که نور حکمت و معرفت را چشیده بودند بیشتر به دام فلسفه یونانی افتادند چون این را همان پنداشتند در حالیکه فقط دجال آن بود. و لذا دشمنی

مهلکتر از فلسفه یونانی برای امامت و امام شناسی و خداشناسی قرآنی وجود نداشته است زیرا معرفت شناسی قرآنی به انسان کامل می رسد که امام است.

۱۹۶- در حکمت و معرفت شناسی شیعی، اساس و حق جهان و عالم مخلوقات و موجودات، نه ایده خدا و ایده وجود مطلق و نه ماهیت و عرض و نه جوهر است بلکه انسان کامل یعنی امام است که کانون ظهور خدا و علت العلل و مقصود او از خلقت است.

۱۹۷- الهیات و متافیزیک فلسفی نهایتاً تبدیل به مجموعه ای از ایده های مطلق و دست نیافتنی می شوند و عین عدم هستند آنهم نه عدمی که مترادف وجود قبل از خلقت است بلکه عدمی که عین نابودی مطلق است که ابن عربی آنرا عدم عدم نامیده است.

۱۹۸- به همین دلیل ارسطو خودش را یکبار برای همیشه از شرّ این ایده های مطلق و مُثُل های افلاطونی نجات داد و مکتب اصالت ماهیت (صفات و طبیعیات) را بنا نهاد که مولد تمدن غرب شده است که ماتریالیزم و تکنولوژیزم محض است.

۱۹۹- ارسطو بسیار عاقلتر و صادقتر از استادش افلاطون بود و می دانست که از ایده ها و مُثُل های افلاطونی نه دین و اخلاق و معنویت و خدا درمی آید و نه دنیا و رفاه و رشد و سعادت مادی. این بود که بجای جوهر و وجود مطلق، از معنای انرژی و اتم استفاده کرد.

۲۰۰- ولی در حکمت و معرفت اسلامی، جهان هستی نه دوگانه و نه سه گانه (ثنویت و تثلیث) است بلکه امر واحدی است و آن حضور و ظهور خدای واحد است و بقول ابن عربی، جهان عین خداست پس دنیا عین آخرت است و ماده، عین معناست. و این معنای حقیقت الساعه و قیامت است که از وجود انسان کامل و امام مبین برمی خیزد.

۲۰۱- آن شیعیانی که حق امام و امامت و انسان کامل را برنتافتند برای توجیه شرک خود به فلسفه پناه بردند که مذهب اصالت ثنویت و دوگانه پرستی است تا آنجا که برخی از آنان علناً ادعا کردند که خدا دوتاست: وجود و ماهیت، جوهر و عرض، ماده و معنا و... .

۲۰۲- همه فلسفه زدگان، با امام و حق انسان کامل مشکل دارند. شاهدیم که حتی شیعه نابغه ای چون ملاصدرا که اصلاً فلسفه اش را به نیت تبیین تشیع ابداع نمود هیچ جای روشن و محکمی برای معنای امام و امامت در فلسفه اش ندارد و وجود امام در فلسفه اصالت وجودش، یک موجودیت مستحبی و تعارفی است در حالیکه از نظر ما، وجود امام در جهان هستی یک واجب وجودی است درست عین خداوند خالق! زیرا امام مظهر خداست و نه واسطه او! خدا خود وجود است که بواسطه ماهیات (صفات- آیات) شناخته و بسویش راه برده می شود و چون دیدار شد عین امام است و غیر امام نیست.

۲۰۳- متأسفانه فلاسفه اسلامی، نور عقل را همان فلسفه خواندند و فقط اهل فلسفه را عاقل نامیدند و تا آنجا رفتند که همچون ملاصدرا حتی ایمان را هم جز فلسفه ندانستند و فقط فلاسفه و محصلین فلسفه را مؤمن پنداشتند و این آخر گمراهی فلسفی است که روی در روی عقل و حکمت و عرفان قرآنی قرار می گیرد و امام را برنمی تابد الا بعنوان فیلسوف کامل!

۲۰۴- البته برخی از فلاسفه اسلامی در اواخر عمرشان بر ضلالت فلسفی خود بیدار شده و توبه کردند که مشهورترینشان امام غزالی است که براستی یک توبه نامه فلسفی نوشت که اثری ماندگار است هر چند دارای براهین امامیه نیست ولی خدمتی بزرگ به تشیع محسوب می شود. به روایتی ابن سینا هم در دیداری با شیخ خرقانی بیدار شد و اواخر عمر کوتاهش روی به عرفان نمود که حکایت «حیّ بن یقظان» که آخرین اثر او در زندان است یادگار این رویکرد عرفانی و امامیه است.

۲۰۵- آیا براستی روح استکباری موجود در فلسفه از کجا و چیست که در تمدن غرب منجر به ظهور امپریالیزم جهانی شده است که قصد بلعیدن جهان را دارد و در سودای تسخیر کرات و سیارات است. این جهانخواری و حرص و احساس نابودی فزاینده از کجای این تمدن ارسطوئی و مکتب اصالت مدرسه (اسکولاستیک) است؟

۲۰۶- فلسفه در لغت یونانی بمعنای عشق به شناخت حقیقت است. ولی این عشق به چه نیت و منظوری است یعنی رسیدن به شناخت از برای چه؟ از برای رسیدن به اقتدار و سلطه بر جهان و جهانیان که در فلسفه ارسطو آشکارا بیان شده است تا آنجا که اصلاً حق را حق اقتدار می داند و لذا در اخلاق ارسطوئی حقوق بر اساس سلسله مراتب قدرتهای دنیوی تعریف می شود و اینست که برده داری و اطاعت مطلق برده از ارباب از اصول اخلاقی فلسفه او محسوب می شود یعنی حق صاحبان قدرت مادی! پس آشکارا می توان از همین منظر ذات استکباری فلسفه ارسطو را دریافت که در مرید کامل و انسان کامل تربیت شده دست او یعنی اسکندر مقدونی جهانخوار کاملاً به اثبات رسیده است. یعنی انسان کامل در فلسفه ارسطو سلطان جهان و یک جهانخوار خونخوار همچون اسکندر است. پس طبق تعریف قرآنی، فلسفه ارسطو همان «علم بغی» است که علم سلطه و ستم است. پس فلسفه ارسطو فلسفه بغی است که فلسفه کافران می باشد.

۲۰۷- و اما به لحاظ ماهیت نظری، این فلسفه آشکارا فلسفه اصالت ماهیت است یعنی فلسفه اصالت صفات و محسوسات و تعینات و مادیات که اساس عالم وجود است و علت العلل موجودات! از این منظر فلسفه ارسطو آشکارا فلسفه دنیا و دنیاپرستی محض است.

۲۰۸- و اما منطق ارسطوئی طبق تعریف خودش میزانی جز قیاس ندارد. یعنی موجودات در مقایسه با همدیگر سنجیده و درک می شوند و منطق و عقلانیت هم جز قیاس ابزار و میزانی ندارد. و طبق منطق قرآن کریم قیاس همان منطق ابلیس است که بر اساس همین قیاس بود که کافر شد!

۲۰۹- و اما غایت و کمال دستگاه منطقی ارسطو در ریاضیات تجسم می یابد که هندسه مادر آن است و علم هندسه هم بر یک اصل مفروض بنا شده که همان «صفر» است که موجودی است که وجودش بر عدمش استوار است طبق تعریف صفر! پس منطق ارسطوئی بر عدم پرستی بنا شده است و می دانیم که منطق روش فلسفه است و فلسفه ای بی منطق ممکن نیست پس فلسفه ارسطو فلسفه عدم پرستی است.

۲۱۰- حال یکبار دگر بر اصول و ارکان فلسفه ارسطو نظری کلی بیندازید که چگونه اراده به قدرت و استکبار و جهانخواری بواسطه عدم پرستی ممکن می آید. اینست که این فلسفه و پیروانش و تمدن غرب که تجسد آن است مستکبری جهانخوار و ویرانگر و نابود کننده است که بسوی نابودی می رود. و این فلسفه ابلیس است. که همچون ابلیس پرستنده ایده خداست نه خدائی که از آدم رخ نموده است.

۲۱۱- صفرپرستی حاکم بر منطق و فلسفه ارسطو عین پرستش ایده خداست که مترادف عدم است و عدم پرستی! و لذا الهیات مسیحی که بر این فلسفه بنا شده به شرک محض می رسد زیرا ایده خدا را بجای خدا می پرستد و ایده خدا جز عدم نیست که در عمل همان هوای نفس و نفس اماره و مستکبر است که در طول تاریخ مسیحیت، به قتل عام مؤمنان حقیقی مشغول بود و مؤمنان را کافر و مرتد می خواند که دارای عشق و ارادت به مسیح بودند و خدای مسیح را می پرستیدند نه ایده خدا را که عدم است و نفس اماره!

۲۱۲- پس دریاب که فلسفه اسلامی چیزی جز تقدیس و اسلامیزه کردن فلسفه ارسطو نبوده است و به همین دلیل تا آن حد مورد عشق و علاقه خلفای بنی امیه و عباسی و همه حکام جور بوده است. و اینکه چرا همه فلاسفه پنهان و آشکار خادم و دریوزه سلاطین بوده اند و ستم را فلسفی و تقدیس می کرده اند!

۲۱۳- و اما فلسفه اصالت وجود بمراتب موذی تر و لطیف تر و ابلیسی تر است که در نزد ملاصدرای ما تبدیل به فلسفه اسلامی و شیعی شده است. او می گوید هر چیز قبل از اینکه در ماهیت چیزی باشد هست. و همه چیزها در هستی مشترکند و این وجود است و خدا هم جز این نیست به همین سادگی! و این فلسفه اصالت وجود است که چیزی جز ایده وجود نیست که نام دیگری برای ایده خدا و خدای ذهنی است! این ایده وجود هم حاصل منطق قیاس است زیرا او می گوید همه موجودات عالم در وجود مشترکند زیرا همه وجود دارند. و این ایده ای حاصل قیاس موجودات است. پس درمی یابیم که

منطق موجود در ذات فلسفه اصالت وجود هم همان قیاس ارسطوئی است زیرا این وجود حاصل قیاس موجودات است پس یک ایده محض است و نه وجود! در این معنا بسیار تأمل کن و بمان!

۲۱۴- این وجود حاصل از قیاس ماهیات، یک بازی کلامی بسیار فریبنده و زیباست ولی یک ایده است. چون همه چیزها وجود دارند پس وجود فصل مشترک همه آنهاست. این درست است ولی وجودی که از این قیاس حاصل می شود یک ایده و درک ذهنی است و لذا این وجودی که از نظر ملاصدرا، خداست خدای ذهنی و ایده ای و واژوی است.

۲۱۵- این معنائی که فلاسفه اصالت وجودی و ملاصدرا خدایش می نامند در حقیقت همان مکان است. پس باید گفت که خدا همان مکان و مکانیت و فضا است زیرا هر چیزی قبل از اینکه چیزی خاص باشد جائی در فضا را اشغال کرده است پس فصل مشترک همه موجودات عالم جای آنهاست یعنی مکانیت و فضا است. آیا فضا همان خداست؟ در این معنای بس دقیق نیز تأمل کن تا بدانی که چگونه در قلمرو فلسفه، فرضیات و ایده ها بجای حقایق تلقی می شوند!

۲۱۶- آری خداوند نور وجود است ولی این وجودی که فلاسفه از آن دم می زنند یک ایده محض و عین مکانیت موجودات است که قلمرو امکان بوجود آمدن آنهاست. اگر بگوئیم فضا همان خداست این خدا هم مترادف عدمیت است و خلاء!

۲۱۷- پس درک می کنیم که هر دو دستگاه فلسفی عدم پرست هستند و خدایشان عدمیت و نابودن است.

۲۱۸- وقتی می گویند که همه موجودات هستند و این هستی همان خداست عملاً منظورشان اینست که همه موجودات در مکان و فضا حضور دارند و لذا فضا و مکان قبل از موجودات حضور داشته است. و این مسئله امر را بر خودشان هم مشتبه کرده است. و این یک بازی و فریب ذهنی است.

۲۱۹- قرآن کریم آشکارا می فرماید که ذهن (ظن) برای درک حق عاجز است و قدرت فهمش را ندارد در حالیکه ملاصدرا بواسطه ذهن خود آنهم در مقایسه ماهیات به معنای وجود رسیده و آنرا خدا نامیده است که بنظر ما او بدون اینکه متوجه باشد این فصل مشترک موجودات را که مکان و جا و فضا است وجود نامیده است. آری، فضا قبل از اشیاء وجود یافته است ولی خودش مخلوق است نه خدا!

۲۲۰- نکته باریکتر زمو اینجاست که همه چیزها به این دلیل وجود دارند که در فضا هستند و دارای مکانیت می باشند. این مکانیت بستر موجودیت آنهاست و نه علت موجودیتشان! این فضا همان آسمان است که قبل از ارض (اشیاء) آفریده شد! پس آنچه که اهل فلسفه، وجود و اصالت وجود می خوانند جز مکان و اصالت مکان (امکان) نیست و این یک سوء تفاهم بس لطیف است که امر عظیمی را مشتبه ساخته است.

۲۲۱- جداسازی وجود از ماهیت یا جوهر از عرض در عالم فلسفه عین جدا کردن خالق از مخلوق است و این اساس نفاق فلسفی می باشد از هر دو نوع مشائی و اشراقی اش (اصالت ماهیت و اصالت وجود). که یکی خدای بی جهانش را می پرستد که یک ایده عدمی است زیرا خدا در جهان متجلی و شناخته می شود. و دیگری هم جهان منهای خدا را می پرستد که پرستش مادیت است که محکوم به عدم است. پس هر دو عدم پرست هستند بیواسطه و باواسطه! عدم پرستی ذهنی و عدم پرستی عینی! سوژه عدم و ابژه عدم! این همان دعوای کذائی بین ایده آلیزم و ماتریالیزم در تاریخ جدید فلسفه است که دو نوع دنیاپرستی است دنیاپرستی کافرانه و دنیاپرستی منافقانه ای که لباس ایده آلیزم بر تن کرده است ولی هر دو عدم پرست هستند و محکوم به نابودی می باشند.

۲۲۲- فلاسفه بر این پندارند که اگر از ذهنیت خود، صور موجودات را بزدایند آنچه که حاصل می آید وجود یا جوهر است که گاه آنرا خدا هم می نامند در حالیکه این چیزی جز مکان و فضا و خلاء نیست که می توان آنرا هوا هم نامید ولی نه خدا! ولی اینها هوا را خدا می نامند و آنرا فلسفه اشراق می خوانند که بدین معناست که خداوند از خلاء طلوع (شرق) می کند. این فلسفه در اگزیستانسیالیزم به پایان رسید که هایدگر هم پایان فلسفه و تشییع جنازه اش را برگزار کرد. و تاریخ

فلسفه به پایان رسیده است زیرا بالاخره شیطان توانست بقدرت علم برون افکنی نفس (تکنولوژی) بر جهان مدرن مسلط شود. یعنی کارش را کرده است. یعنی تکنولوژی همان پایان و کمال فلسفه است.

۲۲۳- این تلاش مذبوحانه فلسفی که منجر به وجود یا خدا شده تلاش کودکانه ای جهت نامرئی کردن خداست که ما آنرا معدوم کردن خدا می دانیم البته در خیال! این روش شناسی توحیدی فلاسفه است که براستی مضحک است! این روش در اندیشه هوسرل منجر به مکتب پدیده شناسی شد که فقط یک شعار بود و هنوز شروع نشده ختم گردید.

۲۲۴- خداوند با خلق جهان موجودات خود را معرفی و آشکار کرده است و فلاسفه می خواهند با پاک کردن نقش این موجودات در خیال خود دوباره او را غیب کنند و اینست کل الهیات فلسفی که عین هنر ابلیس است که دشمن ظهور خداست خاصه در انسان! و لذا در طول تاریخ همه جا شاهد بوده ایم که چگونه این فلاسفه رنگارنگ در پس پرده حکومتها بزرگترین منکران و دشمنان مردان خدا بوده اند از انبیاء و اولیاء! زیرا انسان کاملترین ظهور حق است. و لذا مردان خدا را هم می کشند و نامرئی و غیب می کنند و سپس آنها را می پرستند! پرستش پیامبران و امامان مرده ادامه همان تلاش فلسفی جهت نامرئی و غیب ساختن خداست برای عامه مردمانی که این هنر را خیلی بلد نیستند که در ذهن خود جهان و انسان را نامرئی سازند و ایده خدا پدید آورند و آنرا بپرستند. یا ایده امام، ایده وجود و امثالهم! و این جریان تبدیل حقایق به هوا است. «اکثر مردمان هوای نفس خود را خدا می نامند.» قرآن- ولی فلاسفه این هوا را ایده مطلق و یا وجود محض می نامند و نجواکنان می گویند: این همان خداست! و این خدای دست نیافتنی و مطلق و ناب که هیچ جا پیدا نمی شود بهترین بازیچه نفس است که صاحبش را مریدی می کند.

۲۲۵- و بدینگونه لطیف ترین ابلیس تاریخ اندیشه و مذهب یعنی فلسفه شناخته و رسوا شد! ما آنرا به ساده ترین شکل بیان کردیم ولی تو ساده اش مگیر و مگو ما را با فلاسفه چه کار! زیرا هر انسانی خاصه انسان اهل مدرسه، در حد خودش یک فیلسوف است یعنی یک ابلیس سرخود یا ابلیس همراه! که هر حقیقتی را در کارگاه فلسفی ذهنش تبدیل به هوای نفس می سازد و می پرستد و این همان جریان فلسفیدن و ابلیسیت اندیشه است که دشمن ظهور حق است در عالم و آدم!

۲۲۶- انسان مدرن که انسانی اهل مدرسه است ماهیتاً یک انسان ارسطوئی و فلسفی و یونانی است که کل هنر و نبوغش تبدیل خدا به هواست و حقیقت به ایده و وجود به عدم! این بدان و در آن جداً تأمل کن تا ابلیس فلسفه و ایده پرستی و هواسازی را در خود کشف و مهار و نابود سازی و از ابلیس آخرالزمان رها شوی! یعنی از قحطی وجود نجات یابی و به نور وجود حق ملحق شوی که در حال ظهور جهانی است.

۲۲۷- فلسفه به معنای عشق به شناخت جهت اراده به قدرت و استکبار و سلطه همان ذات اسکولاستیک و اصالت مدرسه است همانطور که هیچکس به مدرسه نمی رود الا برای دستیابی به سلطه و اقتدار دنیوی! پس مدرسه استمرار فلسفه ارسطو است و جریان جهانی شدن آکادمی افلاطون که هدفش پرورش انسان کامل اسکندری است یعنی دجال! آیا امروزه دجالان و جهانخواران پس پرده در سراسر جهان چه کسانی هستند؟ فارغ التحصیلان هاروارد و اکسفورد و سوربن و امثالهم که جمله همان آکادمی افلاطون هستند که مشغول پرورش اسکندرها می باشند که در دو جناح و جبهه رقابت می کنند: اصالت وجود و اصالت ماهیت! دموکرات و جمهوریخواه! لیبرال و سوسیال! مردم سالاری و شاه سالاری! مردسالاری و زن سالاری و... .

۲۲۸- آیا براستی می توان همین تفکیک وجود از ماهیت را درباره انسان هم انجام داد و بر اساسش مکتب فلسفی پدید آورد؟ به همین دلیل هیچیک از این فلاسفه میلی به علم النفس نداشته اند در حالیکه پدرشان سقراط حکیم، فلسفه را جز علم النفس نمی دانست و به همین دلیل کشته شد زیرا انسان را علت جهان می دانست و معتقد بود که خداشناسی فقط از خودشناسی ناشی می شود و نه از فلسفه! ابن سینا هم که درباره علم النفس رساله ای دارد علم النفس او مقادیری تعابیر فلسفی از انسان است و براستی انسان شناسی نیست بلکه فلسفه احوال بشر است هر چند که خود ابن سینا بواسطه نبوغ حکیمانه اش جدای از فلسفه یونانی، دارای عرفان نفس بود که آنرا به تعابیر فلسفی آلود و تباهش ساخت افسوس از حقارتی که در قبال فلسفه یونانی داشت!

۲۲۹- فرق وجود و عدم جز شناخت نیست. زیرا آنچه که نیست شناخته شدنی هم نیست و مطلقاً درک نمی شود. و خداوند آفرید تا شناخته شود یعنی قبلاً عدم بود و حالا هم عدم است زیرا وقتی او را در خلقش شناختیم تازه می فرماید که در ورای شناخت ماست. پس خدا از این رو شناخته می شود که شناخته نمی شود و این عین سخن علی(ع) است.

۲۳۰- خودش در کتابش مکرراً به ما امر می کند تا مشتاق دیدارش باشیم و او را دیدار خواهیم کرد. آیا دیدار برترین نوع معرفی و شناخت نیست هر چند شناختی فوق علیتی! آیا این دیدار هم دیدار جمال خود او نیست و او خودش برتر و غیر از این جمالی است که به ما می نمایاند؟ آری و نه!

۲۳۱- ما هم می گوئیم که خداوند، وجود است ولی این واژه ای که ما بکار می بریم یک ایده نیست فلسفه و مثال و تصور نیست چیزی در ذهن نیست هر چند که خود ذهن هم وجهی از وجود است. هر چه که هست و نیست، خداست و هر آنچه که فهم می شود و نمی شود هم خداست. بود و نبود هر دو خداست و ما برای شناختش از قلمرو وجود موجودات بسوی عدم می رویم یعنی بسوی قدیم و ازلیت می رویم و این رجعت، امر خود اوست. و در این حرکت است که عدم را بوجود می آوریم بواسطه شناخت. ولی این عدم ازلی غایت ندارد زیرا نقطه آغاز ندارد همانطور که پایان ندارد. و ما از پایان بسوی آغاز در حرکت هستیم یعنی از خود بسوی خدا می رویم.

۲۳۲- ما خدا را به اندازه و قدر و حق خودش نمی شناسیم و نخواهیم شناخت بلکه در هر مرحله ای او را به اندازه خودمان می شناسیم و هر چه از خود دورتر و به او نزدیکتر می شویم خودمان هم بزرگتر و خدائی تر می شویم. پس شناخت ما از خدا در هر مرحله ای عین شناخت ما از خودمان است به اندازه ای که به او نزدیک شده ایم و شبیه او شده ایم. برای همین است که همواره بایستی از پرستش خدای خودی برحذر باشیم که عین خودپرستی است و این معنای تقوا و اطاعت بی پایان از او و اولیای اوست. به همین دلیل است که انسان از طریق شناخت خودش به او نزدیک شده و به شناخت او نزدیکتر می شود نه از طریق شناخت فلسفی و نظری او منهای هویت خودمان!

۲۳۳- ما خدا را از قلمرو عجز و نادانیها و بی ارادگیهای خودمان درمی یابیم زیرا از همین قلمروها به او میل می کنیم و لذا در اوج عجز خود، اقتدار او را می یابیم که عجزمان را جبران می کند و در اوج نادانی و حیرت خود، علم و حکمت و نشانه ای از او را می یابیم که در قلمرو تاریکی وجودمان می درخشد و ما را روشن می کند و خود ما می شود. و در اوج بی ارادگی خود، اراده و قدرت برتری می یابیم که عین اراده و اقتدار ما می شود. ما خدائی را می شناسیم که خود ما شده باشد و این راه درست خداشناسی است و مابقی هذیان و خیالبافی و شرک و نفاق و شیطان پرستی است. ولی بایستی دمادم از این خودِ خدائی و خدای خودی خود فراتر رویم و این نردبان الله اکبر و سبحان الله است که در عرصه قمار عشق ورزی و بلاجوئی در امرش حاصل می شود و نه فقط در اذکار لفظی و تلقین ذهنی!

۲۳۴- ما در هزار لای نفس خود و در لحظه به لحظه افکار و امیال و اعمال خود و در تعامل با هر کس و هر چیز و هر حادثه و تجربه ای با خدا روبرو هستیم و با او سر و کار داریم و جز او هیچ هم نیست! آنچه را که هیچی و نیستی و تاریکی می پنداریم هم خود اوست که هنوز بر ما تجلی نکرده و درکش نکرده ایم.

۲۳۵- ما از وجود خدا بسوی عدمش می رویم و در عدمش، وجود برتری از او را می یابیم. و اینها همه خود ما هستیم و او در همه حال برتر است و این برتری هم قلمرو وجود آینده ماست که هنوز حاصل نشده است.

۲۳۶- خدا وجود پیدا و پنهان خود ماست و شناخته ها و ناشناخته های ماست. شناخته شده اش را خودی می کنیم و ناشناخته اش را می پرستیم تا بیابیم و بشویم. «انس و جن را نیافریدم الا اینکه مرا بپرستند» یعنی در پرستش ناشناخته اش، شناخته می شود و خودی می شود و این واقعه آفرینش ماست.

۲۳۷- خدای فلاسفه و ملایان شرک، خدای خصوصی و دربستی شخص یا گروه خودشان است که بواسطه این خدا بر خلایق فخر و سلطه دارند که صورت معنوی همان خدای سلطه شاهان است. یعنی صورت نفاق این کفر است در اتحاد شاه و شیخ! در مطالعه دقیق کتاب جمهوری افلاطون این حقیقت آشکارا قابل درک است.

۲۳۸- ولی خدای من، خدای ذرات و کرات است و خدای شاه و گدا، و خدای عالم و عامی و کافر و مؤمن، و خدای زمین و آسمانها، و خدای بهشت و دوزخ، و خدای حیوانات و ملائک، و خدای نیک و بد و بود و نبود!

۲۳۹- خدای من، خدای یکایک مخلوقات خویش است و با یکایک ریز و درشت آنها، همراه و همزیست و همجان و همصورت است و عین آنهاست و به قدر آنها. و ظاهر و باطن آنها و محاط و محیط بر آنها، وجود و ماهیت آنها و مرگ و زندگی آنها و بود و نبود آنهاست.

۲۴۰- خدای من فقط و فقط با شیاطین نیست و این همان معنای لعنت و رجیم بودن آنهاست ولی اراده اش از راه دور با آنهاست و به امر او مشغول گمراه سازی و تنبیه بشرند تا بشر تکلیفش را با خودش یعنی با خدایش روشن کند. و لذا شیاطین هم سعی می کنند تا بشر را همچون خودشان، از خدا دور کنند. «کافران می گویند خداوند در جائی بسیار دور است.» قرآن- فلسفه نیز یکی از روش های شیطانی جهت دور ساختن انسان از خداست. خدائی که در فلسفه مترادف وجود مطلق یا ایده محض است موجودی مطلقاً دست نیافتنی و بیگانه ترین بیگانگان نسبت به انسان است و این بیگانگی و لعنت و رجیم شدن انسان از خدا را الهیات ناب توحیدی می نامند و لذا مؤمنان و اولیای الهی را کافر و مرتد می خوانند و فتوای قتلشان را صادر می کنند به جرم نزدیکی به خدا!

۲۴۱- و با همه اینحال هیچ چیزی خدا نیست و کل جهان هستی به عنوان یک موجود واحد هم خدا نیست. همانطور که مثلاً مصنوعات دست و اراده و علم بشری هم خود بشر نیست حتی یک آدم بیوالکترونیکی (ربات) هم یک انسان نیست. و حتی یک اثر شاهکار هنری که به مثابه قطعه ای از روح آفریننده آن است هم خود آفریننده اش نمی تواند باشد! الا فرزندان آدمی که بسیار شبیه اویند و با اینحال هیچ فرزندی عین والدین خود نیست با اینکه تولید مثل است. زیرا آدمی در تولید مثل خودش نقش بسیار اندکی دارد و مهمترین کار بشر در تولید مثل همان همخوابگی است و سپس تعلیم و تربیتش که اکثراً ناکام است و هیچ والدینی نتوانسته فرزندش را همانگونه که دلش می خواسته به بار آورد و هویت و شخصیت آرمانیش را در او محقق سازد حتی انبیاء و اولیای الهی.

۲۴۲- اصلاً کل علوم و فنون و صنعت و هنر بشری چیزی جز تلاش جهت آفرینش خود در غیر خود نبوده است. حتی امر تعلیم و تربیت هم دارای چنین هویتی است یعنی آرمان یک استاد صدیق اینست که شاگردش مظهر خودش شود در علم و اخلاق و هنرش! و این همان اراده به ظهور و معرفی خویش است همچون خداوند که این اراده اش را در خلق عالم و آدم محقق نمود!

۲۴۳- صنعت و همه فرآورده های مادی و فرهنگی آن، ظهور انسان از طبیعت است البته ظهور شیطانی و کافرانه! همانطور که طبیعت با همه موجودات فیزیکی و متافیزیکی آن هم ظهور خدا از عدم است.

۲۴۴- صنعت و مدرنیزم، خلق جدید انسان در وادی کفر و به رهبری ابلیس است و لذا انسان دوزخی رخ نموده است که پیامبرش ارسطو است که در شاهکارش «متافیزیک» موفق شده شعور و عقل را در بشر واژگون سازد و لذا تمدنی که از آن برخاسته تماماً واژگونه و ضد انسان است و انسان را مشتاقانه به نابودی می برد.

۲۴۵- بدلیل نور حکمت توحیدی که در ابن سینا وجود داشت با چهل بار خواندن کتاب متافیزیک ارسطو هم آنرا نفهمید یعنی واژگون نشد تا شرح فارابی بر این کتاب را خواند که ابلیسی شده مفاهیم آن بود (یعنی اسلامیزه شده بود در الفاظ اسلامی) تا بالاخره واژگون شد تا در دیدار با شیخ خرقانی بخود آمد ولی اندکی دیر شده بود و از عمرش چیزی نمانده بود.

۲۴۶- فرق خلقت خدا از خلقت بشری در صنعت یکی اینست که خداوند جهان و انسان را از عدم آفرید و دیگر اینکه از نزد خودش و با علم خودش و اراده خودش آفرید در حالیکه بشر کافر و ارسطوئی صنعت را از طبیعت پدید آورد پس خلقت نبود بلکه تبدیل آیات خدا بود بقول قرآن که فرمود «کافران آیات الهی را تبدیل می کنند» و موجودات جمله آیات خدایند! و دیگر اینکه بشر از علم خودی و ذاتی اش دست به تبدیل جهان نزد بلکه از علوم و فنون عاریه ای و فرضی ارسطوئی بود.

زیرا اساس علوم بشری بر فرضیات و قراردادهای غیرحقیقی استوارند از جمله «صفر» و «نقطه» که در علم هندسه است که موجودیتش طبق تعریفش از عدمش می باشد.

۲۴۷- تنها خلقت جدید بشری همانا آفرینش صفر و نقطه است که اساس ریاضیات است که از عدم پدید آمده است عدمی بنام نقطه و صفر! و این وجود بخشیدن به عدم بود. به همین دلیل همه مسائل دیگر ریاضیات از این دو موجود عدمی پدید آمده است از جمله خط و سائر اشکال هندسی مثل مثلث و مربع و دایره و امثالهم. و صفر که مبدأ تولید اعداد و ارقام و محاسبات ریاضی و معادلات آن است.

۲۴۸- پس در حقیقت ریاضیات (حساب و هندسه) که خدای علوم و فنون است دستگاه آفرینش خلق جدید بشر کافر است که منجر به جهان صنعتی و مدرنیزم شده است که جهانی مخرب و نابود کننده بشر است چون از عدم است و تا ابد هم عدمی خواهند ماند زیرا ریاضیات دارای موجودیت نیستند و جمله فرضیاتی بر روی کاغذ و در ذهن می باشند. و قداست این علم خلاقه ابلیسی در اندیشه ارسطو تا به آنجاست که در کتاب متافیزیک خود علناً ریاضیات و اعداد و اشکال هندسی را همان جوهر هستی می نامد. او حتی مُثل افلاطونی و وجود محض را هم علائم و فرضیات ریاضی می خواند. پس در نظر او عملاً ریاضیات همان خداست. ولی او این ادعایش را با صدای بلند اعلان نمی کند ولی در کتابش این معنا فریاد می زند. ولی سقراط، ریاضیات را شیطان فلسفه خوانده است.

۲۴۹- هر چند که ارسطو در کتاب متافیزیکش که ارکان فلسفه اوست هنوز از آموزه سقراطی سخن می گوید و عقل الهی را «اندیشه درباره اندیشیدن» می داند ولی چنین مقوله ای در کل فلسفه اش هرگز رخ نمی دهد. اندیشه درباره ماهیت اندیشه که مغز معرفت نفس است و همان معرفت شناسی می باشد در فلسفه ارسطو و همه پیروانش تا به امروز هرگز هویت و عملکردی انسانی نیافته است که نفس و روح آدمی را بعنوان انسان مورد بررسی قرار دهد. و علت اینست که فلسفه از همان آغاز تبدیل به راه و رسم حکومت و سلطه بر مردم و جهان شد! یعنی فلسفه تبدیل به حکمت حکومت شد! و مگر می شود که فیلسوف در دربار فلان پادشاه زندگی کند و بغیر از این بیندیشد! و ارسطو همه عمرش را دربارنشین و خادم شاهان بود. حکمت در مغز انسان ظالم جای نمی گیرد زیرا غایتش عدالت است عدالتی که همان رخ نمودن خدا از انسان است و تعادل بین وجود و عدم یا خدا و انسان! و توازن بین هستی و چیستی (وجود و ماهیت).

۲۵۰- بدان که ماهیت عین وجود است یعنی عِرَض عین جوهر است و چیستی همان هستی است و انسان محل تحقق این توحید است و درک و شناخت و تصدیق این همانی!

۲۵۱- انسان کافر، صنعت را از غیر خویش آفرید. ولی خداوند، جهان و جهانیان را از خویش آفرید و در نزد خویش و از برای خویش آفرید و در حقیقت خودش را آفرید و آشکار کرد. و کسی خالق را در خلقش می بیند که چشم دیدن داشته باشد. و خداوند از چشم خلیفه و عارفش، شاهد بر خودش در جهان است. و کسی که در خود، خدایش را دید چشم خدابینی در بیرون از خود را هم دارد. و چشم آدمی فقط به جمال او بینا می شود. اوئی که در خویشتن انسان است.

۲۵۲- چشمی بینا می شود که در جستجوی لقای الهی باشد. چشمی خدابین می شود که بخواهد خدا را ببیند. آنانکه چشم دیدن خدا را نداشتند او را از خود و جهان جدا کردند و فیلسوف شدند و به شاهان پناه بردند از فرط احساس نابودی و بی وجودی!

۲۵۳- جدا کردن معنا از ماده عین جدا ساختن حیات از آب است. این جدائیهای کذائی که کل هنر فلسفه و فلاسفه و اهالی مدرسه بوده است منشأ جنون و جنایت و نابودسازی در بشر است زیرا چنین تفکیکی مطلقاً محال است و رخ نمی دهد الا در ذهن و روان بشر. و اینست راز انشقاق و نفاق و تکه پاره شدن روح انسان در اشیاء!

۲۵۴- آدم صورت عدم است صورت همان کسی که این جهان لامتناهی را آفرید و سپس خود را از آدم، عیان کرد و به ملائکش امر کرد که زین پس مرا در آدم سجده کنید. همه سجده کردند مگر ابلیس که گفت: «من وجود محض ازلی و بی

صورت تو را سجده می کنم. یعنی جوهر و ذات را می پرستم چون نمی خواهم از مشرکان باشم.» و چنین بود که اصلاً کافر شد یعنی منکر خدا! چرا؟ زیرا زان پس خدا فقط در آدم بود و نه هیچ جای دیگری!

۲۵۵- ولی ابلیس موفق شد که اکثر آدمیان را هم کافر و منکر خودشان کند یعنی منکر صورت و روح الهی خودشان نماید. و لذا خود انسان را به سجده شیاطین کشانید که خصم و منکر حق انسان بودند! ولی این سجده بر شیاطین به اسم خدا بود! اینان کافران منافق و دیوانه اند و شیطان پرست که خود را مؤمن خوانند. ولی عده ای همه ظاهر و باطن کافر شدند و علناً شیطان را پرستش نمودند بدون اسم خدا! گروه اول فلاسفه هستند (از جمله ملایان شرک و نفاق) و گروه دوم سلاطین و صاحبان قدرتهای مادی! و نیز پیروان مردمی این دو نوع کفر پنهان و آشکار! کافران شرابخوار و کافران نمازخوان! کافران پیرو اصالت ماهیت و کافران پیرو اصالت وجود (ذات). از آنجا که ماهیات آشکار و محسوس است و ذات هم پنهان و نامرئی است پیروان اصالت وجود (ذات) در پشت سر اصالت ماهیت، پنهان هستند! همانطور که ملایان و فلاسفه و دانشمندان پشت سر سلاطین و صاحبان دنیا پنهان هستند.

۲۵۶- این رسوائی شیطان و شیطان پرستان پس از هزاران سال است در آخرالزمان!

۲۵۷- فلسفه بنیاد علم بغی در قرآن است علم بغی یعنی علم بخل و سلطه و تباه سازی و استکبار. و این یعنی علم ابلیس!

۲۵۸- انسان، صورت ذات و جوهر موجودات است و این ظهور کل ماهیت و ماهیت کل است. انسان، صورتِ چیستی کل جهان است! انسان، ظهور هستی نیستی است! و این حقایق، مقدمه خودآگاهی و خلق جدید عرفانی است و حکمت توحیدی و بستر وحدت وجود و احدیت موجودات!

۲۵۹- وقتی می فرماید که همه اشیاء در جهان به تسبیح و حمد و ذکر خدا مشغولند بدان معناست که حتی جمادات هم صاحب روح و جان هستند آنهم روح و جان الهی به درجه ای که خداوند را درک می کنند و از روی علم، حمد و تسبیح او می گویند و اگر این تسبیح و ذکر از روی جهل و طوطی وار و ضبط صوتی می بود چه ارزش و معنائی می داشت. به همین دلیل است که بسیاری از مردمان به لحاظ مقام وجودی از جمادات هم پست تر هستند یعنی بی روح و مرده اند! از همین معناست که رهروان را ره نماید چوب و سنگ! از همین معناست که حتی مورچه ای، کسی چون سلیمان(ع) را جاهل می خواند. این بدین معناست که سنگ و چوب و حیوانات، آدمی را درک می کند ولی آدمی آنها را درک نمی کند و همه علمش درباره طبیعت، علم طبیعت بیجان است یعنی طبیعتی که دیگر طبیعت نیست. پس بشر با این علومش مطلقاً به شناخت طبیعت نرسیده است و لذا جز انهدام طبیعت حاصلی ببار نیامده است و نهایتاً نابودی خودش! زیرا این علوم حاصل فلسفه ای است که جوهر را از عرض و وجود را از ماهیت و روح را از تن جدا کرده است یعنی خالق را از مخلوق! یعنی جهان را از هستی ساقط کرده است و این علوم عدمی و نابود کننده است یعنی علوم اسقاطی! که مهلکترین شعبه این علوم همانا پزشکی است که تبدیل به جهنم و عذاب الیم بشر شده است.

۲۶۰- در سرآغاز سوره رحمن می خوانیم که ستارگان و درختان، خلقت جدید انسان را سجده می کنند و بنده این سجده را به عینه و مکرراً دیده ام که امری کورکورانه و رباتیک نیست و عملی روحانی و برانگیزاننده دل و جان انسان هستند یعنی یک واقعه محض فیزیکی نیست همچون تعظیم و دست بوسی نمایشی آدمها!

۲۶۱- همانطور که آدمی در خلقت تاریخی خود آخرین موجودات است که از غایت تکامل جهان رخ نموده است و فرزند کائنات و طبیعت است در خلقت جدیدش هم کل موجودات عالم دخیل هستند. سوره رحمن که سوره خلق جدید انسان است تماماً بیانگر این حقیقت است که در آفرینش قرآنی و عرفانی انسان، ماه و خورشید و ستارگان و گیاهان و دریاها و جانوران همه دست اندرکارند. که پس از شمردن یکایک این موجوداتی که در خلق جدید دخیل بوده اند دمادم می پرسد که: کدامیکشان را انکار توانید کرد؟ و سپس انسان جدید را امر به خروج از مکان و زمان می کند و زان بعد سراسر وصف بهشت است که دانشگاه علم و ذکر این خلقت است و تبیین آن! پس این خلقت دو مرحله دارد که یکی وقوع قرآن در جان انسان است و سپس تبیین و قرائت آن در وجود جدید انسان! همانطور که در سرآغاز این سوره آمده است که انسان به علم

قرآن و بیان آفریده می شود و پایان سوره هم تجلی پروردگار است! پس خلق جدید برای آنست که آدمی خداوند را در همه مخلوقاتش درک کند.

۲۶۲- بدان که این خود خداوند است که با دستانش آدمی را دوباره می آفریند در حالیکه در خلقت قدیمش به اراده وحیانی کل عالم و آدمیان را به نظری آفرید ولی این بار با دستان خودش لحظه به لحظه می آفریند. و زمین و آسمانها و همه موجودات عالم دستان اویند و جنود او! زیرا او در همه مخلوقاتش حاضر و ناظر و فاعل است. و چون آفرینش کامل شد با وی دیدار می کند با جمال اعلای خود انسان! و بدینگونه خلق جدید رحمانی کامل می شود و تازه کار الهی انسان بعنوان خلیفه آغاز می گردد که آفرینش جهانی دگر و برتر است همچون جهانی که علی(ع) آفرید! توصیه می شود سوره رحمن را با این نگاه به دقت و تأمل تلاوت فرمائید! سوره ای که معمولاً پس از دفن مرده ها خوانده می شود که البته بی حکمت هم نیست زیرا اکثر مردمان با مرگشان بر خلق جدید خود وارد می شوند! «و می گویند آیا پس از آنکه در خاک شدیم خلقت جدیدی خواهیم داشت؟» قرآن- امید است که از کسانی باشید که خودتان سوره رحمن خود را در حیات دنیا بخوانید همانطور که ما خواندیم!

۲۶۳- به فضل الهی، عرفان را چنان قرآنی کردیم و قرآن را عرفانی نمودیم و انسان را عین قرآن که دیگر بین قرآن و امت محمدی هیچ فراق و هجرانی نباشد و بلکه بین انسان و خداوند هیچ فرقی نماند انشاءالله!

۲۶۴- «همه چیز فنا گشت جز روی پروردگار...» رحمن- این واقعه ای است که برای انسان در آفرینش و هستی جدیدش رخ می نماید که می بیند جز روی خدا چیزی نبوده است و بلکه آدمی کور بوده است و بلکه اصلاً نبوده است.

۲۶۵- اگر همه مخلوقات خدا حامل روحی از خالق خود هستند و انسان از همه عقب مانده تر و کاهلتر است در حمل و حفظ این روح، پس چرا آدمی خلیفه و اشرف مخلوقاتش شده است؟ زیرا صاحب آزادی اختیار و انتخاب است که می تواند این روح را بپذیرد و حقش را ادا کند و یا نکند. و این همان جوهره عشق است که سائر مخلوقاتش ندارند. یعنی آدمی فقط بقدرت عشق می تواند به اختیار خود و به مسئولیت خود این روح و امانت الهی را پذیرا شود و حقش را ادا نماید وگرنه براستی اصلاً به نفع آدمی نیست که چنین خطر و قماری نماید چرا که دمادم دچار وسوسه شیطان است که روحش را با او معامله کند و به دوزخ شود و بسوزد! گوئی خداوند هم شاگرد تنبل و شرّش را مبصر کلاس هستی کرده است.

۲۶۶- در حقیقت آدمی دارای این اختیار است که بخواهد وجود داشته باشد یا نخواهد! و اکثراً نمی خواهند و اینان کافرانند. و گروهی هم نمی خواهند ولی تظاهر می کنند که می خواهند و اینان منافقانند! و گروهی هم می خواهند و هم نمی خواهند گاه می خواهند و گاه نمی خواهند و اینان مشرکانند! و آنانکه می خواهند و بر عهد خود با خدایشان استوارند و همه داشته ها و یافته های عدمی خود را زیر پا می نهند اینان مخلصین و خلفایند! اینان آن گروه قلیلی هستند که عاشق بر خدا و خدا هم عاشق بر آنان است. و این عشق از غایت تقوا برمی خیزد نه بولهوسی و زندگی دلبخواهی! این عشق حاصل نبرد خونین با دل خویش است و قتال با خویشتن!

۲۶۷- در مغز و غایت معرفت نفس، معرفت بر اراده و اختیار خویش قرار دارد. آدمی در قبال نیازهای خویش مجبور است و در قبال بی نیازیهای خویش هم مختار و صاحب اراده آزاد است. ولی کار انسانی بشر اینست که با نیازهای خود معامله ای آزادیبخش انجام دهد یعنی سرتسلیم بر نیازهایش فرود نیاورد و خود را مجبور به آنها نسازد تا آزاد گردد و در عوض در قبال بی نیازیهای خود متعهد و مقیّد و مجبور کند اراده آزادش را! و این راه عشق است. یعنی هر کجا که نیازمند نیست غیرمتعهد نشود و زیر قولش با خود نزند و بماند. بدینگونه از اسارت نیازها آزاد می شود و از بولهوسی و بی عهدی حاصل از بی نیازیش نجات می یابد. بدینگونه آزادی و اختیار تبدیل به عشق می شود: تعهد به آزادی و اختیار!

۲۶۸- بدان که همه اسارتها و فلاکتها و هلاکتها و بندگیهای خفت بار بشری حاصل سوءاستفاده و بدعهدی در آزادی و اختیار خویش است.

۲۶۹- آنکه در بی نیازی خود خیانت کند در نیازهای خود مورد خیانت قرار گیرد.

۲۷۰- آنکه اقتدار و اختیارش را برای خدا قرار دهد اقتدار و اختیار و اراده اش الهی و لامتناهی می شود که قدرت کن فیکون است یعنی خلقت از عدم به یک دم! چگونه و چرا چنین قدرتی حاصل می آید؟ این علم و راز آفرینش است!

۲۷۱- قطره ای که به دریا ملحق شود دیگر قطره نیست بلکه دریاست. و خداوند راه و روش این الحاق را به ما خبر داده است از طریق پیامبرش! و از طریق امامانش حقانیت این ادعا را به ما ثابت کرده است.

۲۷۲- خیری جز استفاده از اختیار برای رضای خدا نیست. یعنی اختیارت را خیرات دهی! ریشه لغوی اختیار هم از خیر است.

۲۷۳- اختیاری را که به خدمت خیر گماری که همان رضای خداست مهم نیست که در کمیت چقدر باشد مهم اینست که برای خودت هیچ نفعی نخواسته باشی. و برتر از این آنست که برای انجام چنین خیری، منافع خودت را هم قربانی کنی و بلکه خود را در مهلکه قرار دهی و تمامیت ارزشها و هویتهای مادی و معنوی خود را هم قمار کنی. در اینجاست که برترین خیر از چنین اختیاری برمی خیزد و آن الحاق به حق است که بصورت عشق الهی رخ می نماید! زیرا کسی که عاشق او شد او شده است. و این عین عشق بخویشتن است و بدان که جز او عاشق خود نیست!

۲۷۴- اختیار همان خیر است و خیری جز اختیار نیست. و اختیار فقط در کار خیر و خالصانه و خدائی است که مستمراً رشد و توسعه می یابد و در غیر اینصورت از دست می رود و شرّ می گردد و دام اسارت آدمی می شود و جبر!

۲۷۵- پس درمی یابیم که اختیار و آزادی در جایگاهی برتر از وجود قرار دارد در قلمرو خلقت آدمی که ظهور خداست!

۲۷۶- خداوند در عرصه خلق نخواست که فقط وجودش را اثبات کند بلکه از وجود فراتر رود و جبر وجود را بشکند. این بود که آدمی را در پذیرش وجود صاحب اختیار کرد یعنی وجود خود را به انسان تحمیل نکرد! پس اختیار عرصه برتر از وجود است اینست که انسانها برای دستیابی به آزادی و اختیار از جان خود می گذرند!

۲۷۷- یعنی خداوند در عرصه ظهورش که خلقت اوست نخواست خدائیت خود را محقق و عیان سازد بلکه خواست برتر از آنچه که هست بشود یعنی الله اکبر شود! و آن عشق است که از انفاق و قمار وجود برمی خیزد که اعطای اختیار خود به دیگریست برای رضای خدا نه رضای خود یا رضای دیگری! همانطور که خداوند وجودش را بهمراه اختیارش به انسان اعطا نمود که با وجود و اختیارش هر کاری که می خواهند می کنند تا آنجا که لب به گلایه می گشاید که «اینقدر خدا و رسولش را آزار ندهید». قرآن-

۲۷۸- وجود را اختیار نمودن و سپس این اختیار را وجود ساختن! اینست کل راه خلقت قدیم تا خلقت جدید!

۲۷۹- اختیار را وجود نمودن همان واقعه عشق است. و اما چگونه می توان اختیار را وجود نمود؟ از طریق گذشتن از اختیار خود جهت رسانیدن خیری به دیگران! در اینجاست که انسان از وجود فرا می رود و این ورود به عرصه عشق و رضوان خداست!

۲۸۰- آنانکه وجود را اختیار می کنند و آنانکه وجود را جبر می کنند. آنانکه وجود را چنان می پذیرند که همچون امانت الهی هر گاه که خدا بخواهد تحویلش دهند به هر که او بخواهد. اینان وجود را تا ابد اختیار می کنند و از وجود جز اختیار نمی یابند و وجودشان تماماً اختیارشان است و اختیار وجود را دارا هستند. و اما آنانکه وجود را برای خود تصاحب و خودی می کنند و از خدا منفک می سازند اینان وجود را جبر می کنند و به جبر وجود دچار می شوند و برای حفظ آن یا مجبور و یا جبارند. اینان به عدم وجود مبتلا می شوند که دوزخ است که عین وجودِ عدم است. زیرا وجود، اختیار است!

۲۸۱- اینست که آزادی آدمی میزان حق و باطل است!

۲۸۲- آنکه آزادی را برای همه بخواهد برای خود هم خواسته است ولی اگر فقط برای خود بخواهد از آن ساقط می شود و این سقوط از وجود است زیرا آزادی جز آزادی اختیار وجود نیست! آنکه وجود را فقط برای خود بخواهد نیز از هستی ساقط می شود و آن جبر است. جبر همان باطل و عدم است همانطور که اختیار همان حق و وجود است.

۲۸۳- و بدان که حق وجود همان اختیار است که چون تبدیل به اختیار اختیار شود جاودانه شده و آن عشق است! آنکه اختیار را فقط برای خود می خواهد اختیار را محدود و مقید و مجبور می سازد پس اختیار را جبر کرده است و وجود را محکوم به عدم نموده است. و این قانون وحدت وجود است به این معنا که همه موجودات مظاهر پروردگارند خاصه انسانها که دارای حق وجود یعنی اختیارند! پس انسانهائی که آزادی را فقط برای خود می خواهند با خدا در جنگ قرار می گیرند و این جنگ با وجود است از جمله وجود خود! و این جنگ بصورت جباریت و مجبوریت بارز می شود که باطل را آشکار می کند که ابطال وجود است!

۲۸۴- آنکه وجود را اختیار دید و اختیار را عشق، به حق وجود رسیده است. در این معنا بمان!

۲۸۵- پس بدان که جز در باور به وحدت وجود، نه اختیار و آزادی و نه عشق و عدالت، فهم و حاصل نمی آید! و این جز در عرفان نفس ممکن نمی شود!

۲۸۶- و آدمی صاحب اختیار وجود خود نمی شود مگر اینکه حدود وجودش را شناخته و یافته باشد تا بتواند از آن پاسداری کند و از تصرف و تسخیرش از جانب بیگانگان مصون دارد و نگهداریش کند و این جز به تقوا که رعایت حدود الهی است ممکن نمی شود که غایت این تقوا و مصونیت همان عصمت است که در لغت هم بمعنای نگهداری و پاسداشت وجود است.

۲۸۷- و چون صاحب اختیار وجود شدی این اختیار را به صاحب وجود یعنی خداوند وامی نهی و این اختیارِاختیار است یعنی اختیار خود را به کانون اختیار وانهادن وملحق شدن به آن. و این واقعه عشق است.

۲۸۸- و بدان که اسلام دین اختیار و تشیع هم مذهب اختیارِاختیار یعنی عشق وجود است. و رسیدن از وجود به اختیار وجود واز اختیار وجود به عشق وجود همچون رسیدن از عدم به وجود است که سراسر علم و حکمت و عرفان نفس است که امامان شیعه معلمین و اسوه های این مکتب و مذهب بوده اند.

۲۸۹- و بدان که عدالت وجودی حاصل پیدایش عشق در وجود است و وجود بدون عشق در خویشتن مستقر و متعادل نمی شود و قائم به ذات نمی گردد و چون چنین شد قیامتش برپا شده و قیامت دوران خود را هم برپا می کند.

۲۹۰- و لذا تاریخ اسلام نیز دو روی دارد وجه جبر و وجه اختیار! وجه جبر اسلامی هم صورت اهل سنت است و وجه اختیارش هم تاریخ شیعه است که سراسر خون و شهادت است. و اما تاریخ شیعه هم دو روی دارد: روی اختیار و روی اختیارِاختیار (عشق)! که تاریخ اختیار شیعی تاریخ صبر و انتظار و دعای فرج امام زمان است. و تاریخ اختیارِاختیار یا عشق شیعی هم تاریخ عرفان و عارفان و سالکان است که خود مهد قیام و قیامت و امامت می شوند و فرج امام را قبل از ظهورش برای افراد و گروههائی محدود محقق می کنند.

۲۹۱- اسلام اهل سنت اسلام اهل جبر است که وجود و حقیقت محمدی را اختیار نکرده است و لذا هر حاکم و سلطان جباری را به عنوان خلیفه خدا و امام پذیرا شده است از معاویه تا آل سعود.

۲۹۲- ولی اسلام شیعه، اسلام اختیار است که حقیقت محمدی را که از وجود امامانش رخ نمود که وجه الله و جمال وجود هستند اختیار کرده است که این اختیار نیز دو نوع و دو روی داشته است اختیار تاریخی و اختیار الساعه! اختیار نسیه و معهود (وعده داده شده) و اختیار نقد در وجود عارفانی که آئینه دیدار جمال امام هستند: شیعه تقلیدی و شیعه ارادتی!

۲۹۳- امام، مظهر اختیار اختیار است که شیعیان به دو روش به او متوسل هستند: به روش تقلید از تاریخ امامت و امام تاریخی. و به روش مریدی از عارفانی که به امامت وجود رسیده و خود مظهر اختیار اختیارند در الحاق به نور امام زمان در فطرت خویشتن!

۲۹۴- اصلاً غیبت امام زمان بمعنای الحاق و فنای در اختیار خداوند است یعنی به نور خدا ملحق شده و نوری گشته است. و این معنای هیکل نوری است.

۲۹۵- شیعه تقلیدی- تاریخی در عرصه انتظار و غیبت امامش تدریجاً جبری شده است جبری بنام غیبت و صبر که در آن کمترین اختیار و انتخابی ندارد و تسلیم جبر تاریخ است و لذا این شیعه همواره همجوار اهل سنت بوده است که خط فاصل بین سنّی مجبور و شیعه مختار است. بنی عباس در تاریخ نماد آشکاری از این خط فاصل هستند همانطور که اصلاً تحت عنوان دفاع از آل علی و خون حسین قیام کردند و شیعه عباسی بودند. و لذا چون بقدرت رسیدند همواره دوست داشتند که امام از چشم همه غایب باشد و لذا او را تحت حبس ابد قرار دادند. رفتارهای متناقض خلفای عباسی با امامان شیعه بیانگر همین وضع برزخی و بینابینی آنهاست که ماجراهای هارون و مأمون با امامان براستی قابل مطالعه و تأمل است که هم مرید امامان بودند و هم تشنه به خونشان! زیرا نمی خواستند که اختیارشان را به اختیار خداوند بسپارند و امامان مظهر این اختیارِ اختیار بودند. فلسفه خوارج نیز همین بوده است: شیعیان سرگردان بین جبر و اختیار!

۲۹۶- می دانیم که نخستین مکتب فکری- فلسفی که در صدر اسلام آشکارا رخ نمود مکتب مرجئه بود که در حقیقت مکتب اصالت جبر بود و معتقد بودند که انسان هیچ اختیاری از خود ندارد و خواه ناخواه اراده خدا از انسان جاریست پس هیچ مسئولیتی هم نسبت به اعمال خود ندارد پس هر چه کند درست و برحق است. که عمرعاص و معاویه مشهورترین سخنگویان این مکتب جبر بودند و لذا به لحاظ تاریخی ستون فقرات اهل سنت را پدید آوردند و لذا همه شیوخ سقیفه و سه خلیفه نخست در پنهان و آشکار با امویان متحد بودند و اصلاً امویان را در خفا بنا نهادند و حمایت کردند و خلیفه سوم آشکارا دستگاه حکومت و خلافت خود را به امویان سپرده بود و چون علی(ع) او را سرزنش نمود و بر حقیقت فاجعه بیدارش نمود و او را به توبه کشاند با دستهای پنهان امویان به قتل رسید.

۲۹۷- تردیدی نیست که همه اراده و افعال آدمی از خداست ولی مذهب شیعه می گوید که انسان باید کل این اراده و افعال الهی که از او صادر می شود را به مسئولیت خود گردن گیرد و آنها را اختیار خود نماید. یعنی این جبر وجود را که سراسر رحمت است اختیار خود سازد و مسئولیت همه اعمال و سرنوشت خود را بپذیرد. این جبر وجود را که اراده و اختیار و قدرت کن فیکون خداست بپذیرد تا صاحب اختیار او شود. و این بیان اختیارِ اختیار است که جز در رابطه مریدانه با امام زنده ممکن نمی شود. یعنی با پذیرش اراده امامش بر اراده خودش، اختیار خود را به اختیار امام محول می کند زیرا امام مظهر اراده خداست.

۲۹۸- انسان بمیزانی که اختیارش را به اختیار خدا یا امامش می سپارد کل خلق عالم در زمین و آسمانها تحت اختیارش درمی آیند چرا که ذاکر و تسبیح کننده و ساجد پروردگارشان هستند. این همچون الحاق قطره به دریاست.

۲۹۹- چون این قطره اختیار آدمی به حق ملحق شود خلقت و جهانی دگر و برتر آغاز می گردد. ابن عربی در فتوحات مکیه از جهانی گزارش می دهد که آنرا سرزمین حقیقت می نامد که به لحاظ لطافت و عظمت و عزّت، بهشت در قیاس با آن، جهنم است. که این سرزمین حقیقت عشق ابن عربی است و این همان خلق برتری است که انسان الهی می آفریند که سرزمین وجود خود اوست. این تجلی صورتی از رضوان است که در قرآن ذکرش آمده که از بهشت برتر است. زیرا بهشت از برای متقین است ولی رضوان حاصل عشق الهی در انسان است که تجلی رضا و خشنودی خدا از بنده است آنگاه که بنده ای اراده و اختیارش را به پروردگارش وامی نهد و مرید می شود.

۳۰۰- چرا همه پیامبران و اولیای الهی مقام خود را آخرین مقام دانسته اند و دعوی خاتمیت داشته اند و لذا پیروانشان هم پیامبر و ولی خود را آخرین حقیقت دانسته و حقایق و تجلیات بعدی حق را انکار کرده اند؟ که این واقعه منشأ همه تفرقه ها

بوده است. حق و ناحقی چنین ادعا و باوری چیست؟ حق این مسئله آنست که تجلیات حق هرگز تکرار نمی شود پس هر تجلی ای اولین و آخرین تجلی است و خاتم و ختم تجلی خویش است از برای کسی که یابنده آن و مردمی که باورکننده آن هستند. و بدان که هر پیامبری یک تجلی از حقیقت و جلوه ای ویژه از اسمای الهی است. اینست که هر مذهبی فقط خدای خودش را برحق می داند و پیامبر خودش را تنها پیامبر حق و آخرین پیامبر آن حقیقت می داند. این مسئله در جریانات و دسته های عرفانی هم رخ نموده است که نابخشودنی تر است. این یک حق پرستی ناحق است. ناحقی آن اینست که ظهور و تجلیات حق را محدود و منحصر به خود می کند و گوئی دیگر به حق اجازه ظهور و تجلی نمی دهند. این کل معمای فرقه پرستی و جنگهای مذهبی و عقیدتی است. این پرستش مستکبرانه حق است و نه پرستش عاشقانه که مدعی است که: فقط خدای من خداست و حق مال من است و لاغیر!

۳۰۱- خداوند در هر تجلی اش بر خلق از وجود انبیاء و اولیاء و عرفا، به خلق وجود می بخشد و خلق این وجودش را منی کرده و اختیار نموده و دیگر نمی خواهد به او رجوع کند و لذا در جریان جبری این رجوع است که این وجود و تجلیات در دل دارندگانش پوچ و باطل می شود یعنی کافر می شوند. «خداوند خلق را ابداع می کند و سپس بازمی گرداند» و لذا این خودپرستان در جریان رجوعش کافر می شوند «واژگون شده و سپس بسویش بازمی گردند.» قرآن- «و در آن روز کافران خود را با صورت در آتش سرنگون می کنند». قرآن-

۳۰۲- بدان که محال است که در زمین و زمانی یک گروه مذهبی و معنوی پدید آمده باشد الا اینکه فردی در آن مکان و زمان با یکی از تجلیات حق روبرو شده است که به مثابه رهبر آن گروه است بعنوان نبی، ولی و یا عارفی! و اگر پیروان آن گروه به معرفت نفس و حکمت مسلح نشوند از آن تجلی حق دچار استکبار و شیطنت و تباهی و گمراهی می شوند. و اینست مصداق این دعای الهی که «پروردگارا مگذار پس از آنکه هدایت شدیم گمراه شویم و از کافران باشیم». قرآن-

۳۰۳- شاید بتوان گفت که عرفا کسانی هستند که مشت خدا را باز و اسرارش را افشاء می کنند و به همه می گویند که همه اوست و آنجائی هم که فکر می کنی که خودِ خودت هستی، بیش از هر جائی اوست که خود را از تو در تو و به اسم تو پنهان داشته است که بناگاه تو را از تو می رباید و هیچ و پوچت می سازد و در مقابلت رخ می نماید که: بنگر که من خود تو هستم!

۳۰۴- این سخن حیرت آور علی(ع) که «خدا، خود خود توست» سهل ترین و ممتنع ترین و محالترین و ممکن ترین باورهاست که باورکردنش از نکردنش فرقی نمی کند در وادی عمل و واقعیات زندگی! ولی آنکه باور می کند به میزان باورش به حیرت و سرگشتگی دچار شده و در مرز بین اراده و بی ارادگی و فعل و انفعال سرگردان ابد می شود تا آنگاه که این حقیقت را شهود کند. ولی پس از این شهود تک و تنها می شود در درون و برون! همه از او می گریزند زیرا دست نیافتنی و غریب می شود. زیرا خودش هم از خودش غریبی می کند و گوئی که فنا شده است و بدنش در دنیا جا مانده است و به امید روزی که دوباره پیدا شود. ولی پیدا نمی شود الا اینکه خودش را باور کند بعنوان مظهر او در میان خلق. یعنی باور به خلافت و جانشینی خدا در او. خدا در او آشکار و معرفی شده و او بجای خدا به ازلیت عدمیش بازگشت کرده است جایشان را عوض کرده اند. آدم، هو شده و هو هم اله شده است: قل هو الله احد! خداوند شهادت می دهد که جز هو قابل پرستش نیست. قرآن-

۳۰۵- در هر عصر فقط یک نفر انسان کامل یعنی آدم می شود و خداوند خودش شهادت داده که جز او پرستش نشود و نمی شود. ولی اکثر مردمان به تبعیت از ابلیس او را انکار می کنند و به خدای خیالی و عدمی روی می کنند و فقط انگشت شماری این آدم را سجده می کنند و بر خلق جدید وارد می شوند که خلق آدم است.

۳۰۶- هر گاه که قرّه ای از قرآن (قرةالعین) بسویم آمده که من آنرا نورالیقین می نامیده ام منجر به تأویل و تعین آیه ای از حکمت ها و اسرار قرآنی شده است که در حد اطلاع بنده کشفی بدیع و برای نخستین بار بوده که لااقل به بیانی آشکار درآمده است از جمله این آیه: شهدالله انّه لااله الاهو! که در اینجا هو همان انسان کامل (آدم) در هر عصری می باشد که مسجود خلایق است و جز او نه قابل پرستش است و نه پرستیده می شود خواه ناخواه! و این پرستش خدا در وجود آدم

است که صفوف ملائک و شیاطین را تکفیک نموده و کفر و شرک و ایمان و اخلاص و نفاق را در هر عصری معلوم و معین می کند که همان داستان خلقت آدم در قرآن می باشد که تا قیامت کبری بر زمین جریان دارد. که نخستین تأویل و تعین قرآنی از همان شب اول نزول روح با تأویل و تعین کلمة الله در آدم و حوا آغاز شد که در کتاب «کلمة الله» کامل گردید.

۳۰۷- برخی می گویند با افشاء کردن این اسرار بسیاری کافر می شوند. که در اینجا پاسخ مرحوم علامه شاه آبادی حق مسئله را ادا می کند که فرمود این کفر بهتر از شرک است. چرا که شرک موجب ظلم است در حالیکه کفر چنین نیست و حداکثر موجب فساد فرد است که بالاخره فرد را بیدار می کند. ولی شرک موجب ظلم عظیم است زیرا کل جامعه را فرامی گیرد.

۳۰۸- معلوم نیست که از کجا این معنا از کفر در میان مردمان و بلکه علمای دینی رایج شده که کفر را انکار خدا می دانند در حالیکه در نص صریح قرآن، بانی کفر ابلیس است و ابلیس منکر حق خلافت اللهی آدم بود نه منکر خدا. و بلکه تا به آخر هم رسول خداست در گمراه سازی خلقی که منکر آدم هستند نه منکر خدا. زیرا هیچکس منکر خدا نیست و همه از خدای واحد و خالق جهان دم می زنند همانطور که در قرآن کریم هم این معنا مذکور است که منکران رسولان الهی وجود خالق یکتا را تصدیق می کنند. پس کفر و ایمان همان کفر و ایمان به آدمیت خویشتن بعنوان خلیفه خداست. و هر که به این حق مؤمن باشد اولیای الهی را که مظاهر آدمیت هستند تصدیق می کند.

۳۰۹- حضرت مریم نخستین زنی بود که آدم شد زیرا همچون حضرت آدم مستقیماً از خداوندش روحش را دریافت نمود. پس انسان کامل شد و سرور زنان عالم! ولی این کمال روحانی در قلمرو فرهنگ مشرکانه تبدیل به اساس فمینیزم گردید تا استقلال زن از مرد را اعلان کرده باشد زیرا حوا از آدم آفریده شده بود و از آدم صاحب روح شده بود و نه مستقیماً از خداوند.

۳۱۰- همانطور که حضرت آدم، روحی را که از خداوند دریافت کرده بود بصورت حوا زایمان نمود حضرت مریم هم روحی را که از خداوند دریافت کرده بود بصورت مسیح زایمان کرد. اولین روح اللهی که تجسد یافت حوا بود و دومین آن هم مسیح بود. همانطور که نخستین انسان کامل که از خداوند روح یافت آدم(ع) بود و دومین انسان کامل هم که مستقیماً از خداوند روح یافت حضرت مریم بود.

۳۱۱- پس باید درک نمود حوائیت مسیح(ع) را و آدمیت مریم را! و اینکه نسبت مریم(ع) به مسیح(ع) مثل آدم است به حوا! با این تفاوت که جای آدم و حوا عوض شده و خلیفه یکدیگرند. یعنی این بار آدم بود که از حوا پدید آمد. یعنی زن نیز بالاخره کامل شد و لذا مریم(ع)، امام زنان گردید که سرّ این کمال و برابری مریم با آدم جز غایت عصمتش نبود. ولی متأسفانه این برابری در نزد عامه بشری مترادف با بی عصمتی زن شد که این نیز واژگونی زن آخرالزمان است که از مسیحیت رخ نموده است که واژگون شده حقیقت مسیح و مریم است.

۳۱۲- ولی حقوق زن کامل در شریعت مسیح ممکن نشد و رخ نداد و بلکه در دین اسلام این حقوق برابر تبدیل به قوانین الهی شد. یعنی حقوق الهی مریم(ع) در شریعت مسیح تبیین نگشت بلکه در شریعت محمدی نازل گردید که تماماً حقوق عصمت زن است که اسوه آن هم فاطمه(س) است. پس دین مسیح در اسلام کامل شد و خود مسیح هم مسلمان شد و لذا در آخرالزمان بهمراه امام محمدی (مهدی) ظهور خواهد نمود و دین محمد را حمایت و معرفی خواهد کرد.

۳۱۳- نخستین زنی که پس از حضرت مریم(ع)، شریعت و طریقت و حقیقت مریمی را احیاء و محقق کرد حضرت فاطمه است که دومین زن کامل است که به زبانی وصی و امام حضرت مریم(ع) است در حالیکه حضرت مریم پیامبر و بانی مکتب زن کامل است. و لذا آئین عرفان مریم(ع) در فاطمه(س) رخ نمود و تبدیل به مکتب و مذهب شد! همانطور که امامان هر مذهبی اسوه های عملی و کمال عینی آن مذهب هستند مثل علی(ع) در اسلام محمدی!

۳۱۴- رابطه اسلام و مسیحیت بس حیرت آور و بزرگ است که بندرت از آن سخن رفته است الا ابن عربی که ابعادی از این رابطه را کشف و بیان نموده است. بدان که امامان شیعه جمله مسیحای روی زمین بوده اند با همه صفات مسیح(ع).

یعنی علی(ع) یک مسیح محمدی است و فاطمه(س) هم یک مریم محمدی! و در آخرالزمان، عیسی مسیح هم محمدی ظهور خواهد کرد و اصلاً مقدمه ظهور مهدی است که دجال را می کشد صلیب را می شکند و مهدی را به جهانیان معرفی می کند.

۳۱۵- و بدان که مؤمنان محمدی هم تا به روح الله نرسند امام خود را درک نمی کنند. «ای مؤمنان هرگز از روح الله مأیوس نشوید.» قرآن- «بهترین دوستان مؤمنان برخی از نصاری هستند». قرآن کریم-

۳۱۶- عیسی مسیح(ع) اسوه آدم ابوالبشر و آدمیت در آخرالزمان است و لذا همه امامان شیعه و عرفای حقه اسلامی، مسیحائی و مسیحادم و روح القدس هستند! اینان هستند آن روح الله هائی که قرآن کریم، مؤمنان را بسویشان می خواند. آن روحی که در آخرالزمان بر برخی از پرستندگان خالص نازل می شود روح الله یعنی عیسی مسیح است. قرآن کریم- و این مسیحا شدگان ظهور الهی را در ظهور امام زمان اشارت و هشدار می دهند. «خداوند روحی از خود را بر هر یک از پرستندگانش که بخواهد نازل می کند تا به دیدارش هشدار دهند.» قرآن کریم- که خود این بنده از جمله این هشدار دهندگان به لقای الهی و ظهور امام زمان بوده ام.

۳۱۷- مقام معنوی حضرت مریم(ع) در مسیحیت حقه، از حضرت مسیح(ع) هم برتر است و آن مقام خلیفة اللهی حضرت مریم است که پرده دار جمال حضرت حق است. یعنی حضرت مریم نخستین زنی است که به مقام خلیفة اللهی رسیده است این بدان!

۳۱۸- همانطور که طبق دهها روایت شیعی، حضرت مسیح(ع) مقدمه و ظهور مهدی است که دجال کش و معرف اوست همه عارفان حقه هم در هر عصری چنین بوده اند یعنی مسیحادم و دجال کش و آئینه جمال امام و پرده دار لقاءالله!

۳۱۹- اینک بهتر می توان به راز هویت حوائی حضرت مسیح(ع) و هویت آدمی حضرت مریم(ع) پی برد. و اینکه چرا مسیحیت دین زنانه است و باعث پیدایش فمینیزم (مذهب اصالت و استقلال زن) که بر حقی واژگون شده استوار است و نیز راز نهضت برابری زن و مرد که از جهان مسیحی برخاسته است که آن نیز نعلی وارونه است. ولی حقیقت این واقعه عظیم تاریخ خلقت انسان در دین مبین اسلام به تمام و کمال عیان شد که متأسفانه این نیز در بستر تاریخ جاهلیت عربی واژگون شده است.

۳۲۰- ابن عربی نخستین عارفی بود که به بسیاری از این اسرار دست یافت که آنرا به زبان اشاره برای اهل حق بیان نمود ولی در تبیین ماورای طبیعی این حقایق در دام وسوسه های فلسفه افلاطونی کل این حقایق را آفت زده و بیمار و شرک آلوده ساخت که یکی از تلاشهای ما زدودن این غبار و آفت فلسفی از معارف و مکاشفات این مرد بزرگ است.

۳۲۱- تلاش مذبوحانه جهت تبیین فلسفی معارف توحیدی و مکاشفات عرفانی در آثار ابن عربی گاه تا به آنجا به این حقایق لطمه می زند که خواننده در درستی ادعاهایش تردید می کند که نکند تحت تأثیر القائات افلاطونی مشغول خیالپردازی شده باشد! بسیاری از محققین و دانشمندان عرفانی غرب با استناد به همین امر چنین ادعاهائی کرده اند که گوئی ابن عربی خواسته در قبال فلسفه افلاطونی یک اسلام افلاطونی اختراع کند و بسیاری از مکاشفاتش از جنس کتاب کمدی الهی دانته نوعی داستان پردازی متافیزیکی است. که اصلاً چنین نیست و ابن عربی بواسطه علائق فلسفی اش این تهمت را برای خود و آثارش فراهم آورده است که جای بس تأسف است همچون تأسفی که سلفش ابن سینا ببار آورد.

۳۲۲- برخی هم تبیین فلسفی حقایق عرفانی توسط امثال ابن عربی و ابن سینا و ملاصدرا را یک مزیت و حسن برتر می دانند که گوئی این بزرگان بدین طریق خواسته اند تا غربیان را هم به عرفان اسلامی علاقمند کنند و ثابت کنند که عرفان هم عقلانی و علمی است و نه خرافات! ممکن است چنین بوده باشد که تا حدودی هم بوده است و کسانی چون کوربن و ماسینیون از همین درب فلسفه به عرفان اسلامی وارد شده اند. ولی ما معتقدیم شمعی که به خانه رواست به مسجد حرام است تا چه رسد به کلیسا! ولی با همه اینحال مگر می شود این دلسوختگان حقیقت را ذره ای هم کمتر دوست داشت بلکه بیشتر هم دوست داشت بدلیل نگاه جهانی که به حقیقت اسلام داشته اند! شاید هم امید این بزرگان در آخرالزمان به علمای غرب بیشتر بوده است تا علمای خودی. تا شاید غربیان ارزش این حقایق را بشناسند و آنرا به مسلمانان معرفی کنند

همانطور که در عصر ما امثال کوربن و ماسینیون و رایتر و ایوانوف کرده اند و امروز نسل جوان ما حکمت و عرفان اسلامی و شیعی را از زبان این غربیان بهتر می فهمند تا از زبان علامه ها و آیت الله های خودی! و این تحقق یکی از پیشگوئی های پیامبر اکرم(ص) است که فرمود: وای از زمانیکه غیرمسلمانان در اسلام از مسلمین سبقت جویند! که در اینصورت از محضر این بزرگان حق پوزش می طلبیم!

۳۲۳- بگذار بالاخره اعتراف کنم که در تاریخ حق پرستی بشر، این عربی تنها کسی است که نسبت به او غبطه می خورم و گاه حتی حسودیم می شود! بنظر بنده او خوشبخت ترین انسان هزاره اخیر جهان بوده است خوشبختی به معنای تمام و کمالش! و او تنها کسی بود که پس از رسول اکرم و ارواح طیبه معصومین، مرا در هدایتم یاری فرمود و بسیاری از تردیدهایم را رفع نمود و بر یقین من افزود. پروردگارا روحش را چنان غرق محبت و وصال خود فرما که نورش به ما هم برسد. آمین!

۳۲۴- در حقیقت زن کامل کسی است که روح الله ببار می آورد. همانطور که همه فرزندان فاطمه، روح الله بودند. امامت در اسلام همان دریافت روح خدا و نگهداری از آن در خویشتن است. امامان تجسم روح الله هستند!

۳۲۵- ولی انسان کاملتر آنست که روح خدا را در خود نگه دارد و برون افکنی نسازد نه بصورت تولید مثل و نه شهرت و جلوه گریهای گوناگون! و این همان مقام عصمت کامل است. عصمت بمعنای نگهداری از روح و ایمان و عشق و عرفان در خویشتن است و آنرا نه برون افکنی نمودن و نه به شیطان فروختن!

۳۲۶- یکی از بزرگترین ضعفهای نفسانی بشر اینست که نمی تواند حقیقت، معنویت و یا رازی را در خود نگه دارد و این همان بی عصمتی در معنای دقیق کلمه است زیرا «عصم» در لغت به معنای نگهداری و حفظ و حراست از قداست وجود است و آنرا به بازار جلوه گری و فروش و شهرت و سلطه نبردن و تبدیل به دنیا نکردن!

۳۲۷- از آنجا که زن بخودی خود و به لحاظ وجودی و جسمانیت خود مظهر باطن و روح مرد است و از بطن آدم پدید آمده است نیازمند حفظ حجاب و عفاف فیزیکی است و عصمت او عین نگهداری از تن خویش است. ولی برای مرد این عصمت بمعنای نگهداری و حراست از روح و ایمان و معنویت و وجدان و شرافت خویش است که اموری باطنی و پنهان هستند. این معنا در تشیع موسوم به تقیّه است که پنهان داشتن آن روح و ولایتی است که یک شیعه از امام خود بدست آورده است الا در رابطه با مؤمنان! و این عصمت شیعی در دوره غیبت امام زمان(عج) است تا ایمان و روح ولائی خود را به بازار نبرد و کافر نشود!

۳۲۸- مثال عصمت در نظام طبیعت همچون صدف دریاست که گویند به وقت باران به روی آب می آید و یک قطره باران را برمی دارد و با خود به زیر آب می برد و دهانش را می بندد تا آن قطره آب در درونش تبدیل به مروارید شود. نور ایمان، ولایت یا حکمت و راز عرفانی که به آدمی داده می شود که یک هدیه الهی از آسمان و یا از جانب امام یا پیرطریقت است همچون قطره آبی است که اگر در دل نگهداری و حراست شود تبدیل به خورشیدی می شود و از وجود فرد متجلی می گردد. ولی متأسفانه عامه بشری این هدیه الهی را با خود به بازار می برد تا بفروشد و هویت یا مادیتی کسب نماید و بدینگونه آنرا از دست داده و کافر می شود «ای مؤمنان امانات و داده های الهی را مفروشید که کافر می شوید». قرآن-

۳۲۹- بسیاری هم این امانات و هدیه های الهی را تبدیل به اقتدار و سلطه گری بر اطرافیان خود می کنند که این مصداق تبدیل حق به باطل است یا حتی تبدیل ایمان به کفر و رحمت به شقاوت! همچون مردانی که ایمان و معرفت خود را تبدیل به حربه های ستم و سلطه و زور بر همسر و فرزندان خود نمودند و این عمل شیطانی را ولایت نامیدند. و یا زنانی که ایمان و عصمت خود را منت و قساوتی برعلیه شوهر و فرزندان خود کردند و تن به ولایت و تمکین ندادند و زندگی خود را بر سر خود خراب نمودند و ایمان و شرف خود را به شیطان فروختند!

۳۳۰- بدان که کبر و غرور و سلطه گری ایمانی- عرفانی بمراتب پلیدتر و نابخشودنی تر از سلطه مادی و فیزیکی است. به لحاظ اجتماعی و سیاسی هم شاهدیم که در طول تاریخ شقی ترین حکومتها و افراد بنام دین و ایمان و خدا مرتکب هولناکترین ستم ها شدند.

۳۳۱- بدان که شیطان به سراغ کسانی می رود که دعوی دین و ایمان و عرفان و قداست و عصمت دارند نه کافران و منکران آن!

۳۳۲- امروزه ادعا می شود که تمدن علمی- فنی مغرب زمین وامدار و میراث خوار تمدن اسلامی است و بانیان اکثر این علوم، دانشمندان اسلامی بوده اند که این ادعا تا حدودی درست است. ولی همین مدعیان «تمدن اسلامی» به بقیه این ماجرا نمی پردازند که چگونه و چرا تمدنی که خود باعث و بانی این علوم و فنون و مدرنیزم بوده، امروزه به چنین فلاکتی دچار شده و علوم و فنون و تمدن خودش را از غربیان گدائی می کند و بنده غرب شده است و بلکه دچار خسران دنیا و آخرت است. زیرا حکمت اسلامی را تبدیل به فلسفه کرده، امامت را تبدیل به خلافت و حکومت و قدرت سیاسی نموده، و علوم الهی را تبدیل به علوم دنیوی محض کرده و خلاصه اینکه کل دین را و همه آیات خدا را به دنیا فروخته است که به چنین فلاکتی دچار گشته است و حالا سعادت خود را از شیطان گدائی می کند و گاه به رقابت با شیطان برمی خیزد در حالیکه شیطان را لعنت هم می کند.

۳۳۳- باید بدانیم که امثال جابرابن حیان ها و رازی ها و فارابی ها و بیرونی ها و بوعلی ها و میردامادها نه تنها مفاخر دینی ما نیستند بلکه مایه عبرت مؤمنان هستند و علت العلل بخشی از بدبختی های مسلمین در طول تاریخ می باشند که دین خدا و امامت را از مغز تهی ساختند و درونش را با فلسفه و شیمی و ریاضیات و نجوم و شرعیات بنی اسرائیلی پر کردند و آنرا تمدن اسلامی نامیدند. آن تمدن اسلامی که امویان و عباسیان و غزنویان و سلجوقیان و صفویان و فاطمیان به یاری همین دانشمندان منافق برپا نمودند یک معجون یونانی- بنی اسرائیلی بود. به همین دلیل هم فقط غربیان قدرش را دانستند و آنرا توسعه دادند زیرا ماهیتش از جنس باورها و فلسفه های خودشان بود و از همانها گرفته بودند و روح و معنویت اسلامی- شیعی را به پایش قربانی کرده و آنرا پروار نمودند و تحویل صاحبان اصلیش دادند. از جهان یونانی- یهودی آمده و به همانجا بازگشت. افتخارات دینی ما امثال کوروش و مانی و مزدک و مولوی و حافظ و بایزید و حسن صباح و عطار و شیخ بهائی هستند. عیب بوعلی سیناها در علمشان نیست در شرکشان است این معنا را دریاب!

۳۳۴- باز هم تکرار می کنیم که ما با ریاضیات و فیزیک و شیمی و فلسفه مخالف نیستیم همانطور که با دنیا و حیات دنیوی مخالف نیستیم. بلکه بر این باوریم که اینها علوم دینی و هدایت بخش نیستند اینها عقل و علم حقیقی نیستند اینها علوم دنیوی و مادی هستند و ذاتشان بغی و سلطه گرانه و ابلیسی است و بایستی این علوم و فنون را در حد نیازهای واجب دنیوی آموخت و بکار گرفت و شدیداً از ابتلای به آنها برحذر بود همانطور که بایستی از دنیا و دنیاپرستی برحذر بود که این تقواست. خطر اینجاست که فلسفه را حکمت و بلکه ایمان بخوانیم و این فنون دنیوی را علوم حقیقی بدانیم و آن امپراطوریهای جنایتکار را تمدن اسلامی معرفی کنیم. این طرز فکر اساس غرب زدگی و کل بدبختی مسلمین در این دوران است. زیرا اگر این امپراطوریهای ضد خدا و ضد بشر را تمدن اسلامی معرفی کنیم پس امروزه تمدن غرب از ما اسلامی تر است و اینست که بنده و مقلد غرب شده ایم تا اسلام را از آنها فراگیریم! کل عذابها و فلاکتهای جوامع اسلامی در این دوران از این جهل مرکب و نفاق است که از زمین و آسمان بر مسلمانان نازل می شود.

۳۳۵- چگونه یک مسلمان شیعه می تواند از تمدن اسلامی در تاریخ گذشته سخن بگوید که باعث و بانی و بسترش خلافت عباسیان بود که جمله امامان شیعه را به رذیلانه ترین شکلی به قتل رسانیدند و دشمن خونی امامت بعنوان قلب و روح اسلام بودند. و اکثر قریب به اتفاق آن فلاسفه و دانشمندانی هم که بانیان این تمدن محسوب می شوند خدمتگزاران این خلافتها بودند و بطور مستقیم و یا غیرمستقیم از طریق حکومتهای وابسته به این خلافت جور همچون غزنویان و سلاجقه و یا حکومتهای بظاهر شیعه مثل سامانیان و آل بویه و یا حتی حکومت فاطمیان در شمال آفریقا و مصر که خود را حکومت امام زمان می دانستند و همه خلفایش خود را امام می خواندند و فرزند فاطمه(س)، که همه این حکومتها و خلافت های سنی و شیعی در قتل عام مؤمنان شیعه که حامی حقوق مردم و حداقل آزادی و عدالت بودند همکاری می کردند و در اتحاد بودند.

۳۳۶- فقط نهضت و حکومت حسن صباح بود که در قلعه ها و حیات زیرزمینی و چریکی اش پس از پیامبر(ص) و علی(ع)، نمادی از تمدن اسلامی را در دوره کوتاهی به نمایش گذاشت که همه حکومتهای اسلامی عصرش از خلافت عباسی و سلاجقه و تا حکومت فاطمیان که خود را حکومت امام زمان می خواندند در سرکوبی و نابودیش متحد بودند. مسئله اینست که وقتی از تمدن سخن می رود همه چشم ها و هوش ها بسوی برج و باروها و زرق و برق هاست و بندرت در اندیشه تمدنی نظر به ایمان و معنویت و معرفت و آزادی و عدالت و محبت و مردم دوستی حکومتهاست. یادمان رفته که اصلاً تمدن بمعنای گردهمائی مردم و همزیستی و شهرنشینی است نه اقتدار نظامی و اقتصادی و فنی و طول و عرض و ارتفاع کاخها و مساجد و زرق و برقشان! و این یک تعریف کاملاً غربی از تمدن است که بسیاری از به اصطلاح متفکرین مسلمان هم شعار خود نموده اند و لذا به عظمت طاغوت و ظلم بنی عباس و عثمانی افتخار می کنند و برایش حسرت می خورند و آرزوی برپائی مجددش را دارند افسوس!

۳۳۷- آیا آن تمدنی که امام و اسوه و حقش را می کشد می تواند اسلامی باشد؟ تمدن اسلامی آن تمدنی است که بر محور امامش پدید آید و رشد یابد و نه بر محور امام کشی! پس همه آن تمدنهائی که تمدن اسلامی نامیده می شوند اتفاقاً تمدن ضداسلامی بوده اند. تمدن اسلامی فقط تمدن امام زمان(عج) است.

۳۳۸- امام، نعیم و نعمت الله است برای مؤمنانش. پس تمدن اسلامی، تمدنی حاصل از نعمات وجود امام است. پس تمدن اسلامی، درجه ای از ظهور جنات نعیم بر روی زمین است و اهالی آن در محور وجود امام خویش است که با یکدیگر مربوط می شوند. تمدن اسلامی، تمدن امامیه است.

۳۳۹- همه مؤمنانی که بطور مستقیم یا باواسطه به وجود امام زمان اتصال دارند نیز در دوره غیبت امام در جنات نعیم زیست می کنند که البته همچون وجود امام، از چشم عامه مردم، پنهان است. این حیاتی در ارض ملکوتِ وجود امام است به مصداق این آیه که: «ارض من بسیار وسیع و وسعت بخش است پس فقط مرا بپرستید».

۳۴۰- بدان که شیعه یعنی مرید، یعنی عاشق بر امام زمانش که خود شعاعی از نور هدایت و امامت امام خویش است. و غیر از این را شیعه نگویند و حداکثر هوادار شیعه گویند. پس شیعیان جز عارفان و مریدان و سالکان مخلص آنان نیستند. زیرا عارفان همان شیعیان و مریدان امام زمان هستند که اولیای امام زمان می باشند.

۳۴۱- یکی از واژگونی های عقیدتی که سالها پیش از این برایم آشکار شد جابجائی معنای گناه و عذاب بود و نیز اجر و ثواب. و آن در این آیه از قرآن رخ نمود که بارها در قرآن تکرار شده است: «جزا داده نمی شوید الا به اعمالتان.» یعنی اعمالتان، اجر یا عذاب شماست نه اینکه بخاطر اعمالی که انجام می دهید بعداً اجر و جزا می شوید. یعنی در نفس اعمالی که از ما سرمی زند اجر یا عذاب جاریست و این جریان تا قیامت و در آخرت به حق نهائی خود می رسد و حقوقش در بهشت یا دوزخ آشکار می شود. و اما اصل منبع و منشأ گناهان در درون ماست در طرز نگاه و ارزیابی و قضاوت و آرزو و آرمانها و باورهای ماست که منبع تغذیه و پیدایش اعمال هستند. و در یک کلام شناخت ما عرصه پیدایش اعمال ما هستند و همین شناخت ها یا حق هستند و یا باطل. یا گناه هستند و یا ثواب. یا درست و یا نادرست! و انسان اهل معرفت نفس به پالایش شناخت خود و اصلاح و تعالی آن دست می زند ولی مابقی مردمان در اعمالی که از این شناختها مرتکب می شوند به درستی یا نادرستی آن می رسند. مثلاً کسی که به حجاب و عفت و عصمت اعتقادی ندارد مرتکب زنا و خیانت می شود و در عذاب حاصل از آن به نادرستی بی حجابی و بی عفتی و باور ناحق خود می رسد. که یا در این تشخیص به توبه و اصلاح خود می رسد و افکار خود را اصلاح می کند و یا لجاجت نموده و بر آن اصرار می ورزد و لذا در اعمال گناه هم استمرار می یابد و در آخرت در دوزخ توبه می کند و اصلاح می گردد که آتش گناهش را به تمام و کمال می چشد! زیرا اندیشه ناحق همچون اعمال ناحق، حامل آتش هستند و می سوزانند! و بدان که اصل این آتش همان باورهای ناحق است و آرزوهای باطل!

۳۴۲- این ادعا مطلقاً به معنای انکار آخرت و محاسبه اعمال در قیامت نیست بلکه بیان حق این اجر و عذاب است. همانطور که خداوند هر کجا که مجرای جزای بشر را اعمالش قرار داده بلافاصله گروهی را استثناء کرده است و آن عبادالله

المخلصین است یعنی آنانکه محل تحقق اراده خدایند و اراده خود را فنای در اراده او کرده اند یعنی منیّت خود را منهدم کرده اند که کارخانه اصلی گناه است. یعنی اعمالی که از مخلصین سرمی زند فعل الهی است پس اجر و جزائی ندارد زیرا حق است و حق ورای خیر و شر است و لذا فرد مخلص را بسوی حق می کشد که ورای بهشت و دوزخ است و آن حضور حضرت حق است.

۳۴۳- منشأ همه گناهان و معاصی و شرک و ابطال و عذابهای بشری این اندیشه و احساس «من هستم» در قبال خداوند است: من هستم و خدا هم هست! و این شرک در وجود است که اساس همه شرکهاست و ظلم ها و عذابهای نابخشودنی! از این منظر اندیشه کی یرکه گارد درست است که می گوید: گناهی جز بودن در حضور خدا نیست!

۳۴۴- زندگی ای که خداوند برایم رقم زد یک زندگانی تماماً حسنی- حسینی بود. که نیمه اول آن حسنی و نیمه دومش حسینی است. و این زندگی هر انسان محمدی و هر شیعه علی(ع) است. با این تفاوت که من هزاران بار تنهاتر و بیکس تر از حسن(ع) و حسین(ع) بوده ام. و همه نزدیکانم خواسته و ناخواسته مارهائی در آستین و خارهائی در چشمان و استخوانهائی در گلویم و دشمنان خانگی بوده اند از رذالت یا بلاهت! زیرا رسالت من فقط در قلمرو احیای صدق و عدل واژه ها و ارزشها و مقدسات نبوده است و بلکه در همه جا تن به تن با مظالم و مفاسد اطرافیانم در نبردی خونین بوده ام از خانه به خانه تا فرقه به فرقه و گروه به گروه. من با ظلم و ظلمت در درون و برونم در همه عمر در نبرد بوده ام. زیرا هر کسی که به من رجوع می کرد کل نژادش با من درگیر می شدند و همانطور که گفته ام همه کسانی که برای یاری دست به دامان من می شدند متعلق به ظالمترین و تباه ترین نژادها بوده اند و خودشان نیز تباه شده ترین فرد قوم خود محسوب می شدند و سنگ زیرین آسیاب ظلم قوم خود بودند که چون آنها را بیرون می کشیدم کل نژادشان بسویم تیغ می کشیدند تا کاخ ظلمشان فرو نریزد. ظلم نژاد و نژادپرستی که مغز هر ظلمی در جوامع و تاریخ بشر است ظلم شجره پرستی، که از آدم و حوا آغاز شده است. خدای را سپاس که مرا با همه انبیاء و اولیای خود در ماهیت و سنت و راه و رسمشان، محشور فرمود تا آنها را درک کنم: برای من اینک حسن(ع) و حسین(ع) به مثابه دو وجه وجودم می باشند و دو قرّه قرآنی!

۳۴۵- کل تفاوت و فاصله بین حق و باطل و حیات ظلمانی و نوری و بهشت و جهنم، فرق بین زندگی و ارزشهای نزادی و بزادی است که بظاهر تفاوت یک نقطه است که بالا یا پائین قرار می گیرد و این همان موی تفاوت بین حق و باطل است.

۳۴۶- کل زندگی و ارزشهای بزادی (نژادی) در فاصله بین شکم مادر و گور است ولی زندگی و ارزشهای نزادی در فاصله ازلیت تا ابدیت قرار دارد و لذا لامتناهی و خدائی است. این نقطه همان فرق بین دو انسانی است که خود را مخلوق پدر و مادر خود می داند یا مخلوق خدای ازلی- ابدی می داند و تعهدات ناشی از این دو موجودیت که یکی پائین تنه ای و دیگری بالاتنه ای است. نقطه ای در بالا و یا پائین. و این نقطه وجود است که در نزد آدمی و در دست و اراده اش پرورش می یابد و سرنوشتش را می آفریند به دو صورت بهشتی یا دوزخی: نابود شونده یا جاودانه!

۳۴۷- بهشت برای انسان مؤمن و نوری، خانه امن و آسایش و رحمت است در حالیکه برای کافران غیرقابل تحمل ترین جهان است و بلکه در دوزخ آرام و قرار می گیرند. «آیا تعجب نمی کنی که چرا کافران بر آتش دوزخ صبورند.» قرآن- انسان نوری در قلمرو نور می آرمد و انسان آتشین در آتشکده می آساید! و انسان ناری نمی تواند با انسان نوری زندگی کند!

۳۴۸- بهشت و دوزخ و نار و نور دو وجه قرآن است که کتاب آفرینش می باشد! و آنکه بر وجه نوری قرآن وارد شود قرآنی می شود کل روح و روان و اندیشه و عواطف و کردار و گفتارش! یعنی همچون قرآن نوری می شود و می بارد بر زمین و زمان و انسان! همانطور که مجموعه آثار ما چنین است یعنی دارای هویت نزلناه تنزیلا یعنی نزول و بارشی بی پایان است و لذا به اعتراف بسیاری از خوانندگان آثارمان هر بار که کتابی از ما را می خوانند گوئی که نخستین بار است که می خوانند و روح و حقیقتی بکلی دگر و جدیدی دریافت می کنند و این برترین معجزه و کرامت جادوئی قرآن می باشد که مشمول همه اهالی آن نیز می شود یعنی همه انسانهای قرآنی! مثل غزلیات حافظ و مولوی یا ادبیات وحدت وجودی در عرفان اسلامی!

۳۴۹- تدبیر و تأویل و تفسیر و تعیّن قرآن یک مقوله است و نزول قرآن امر دیگریست که تا قیامت کبری ادامه دارد منتهی نه از عرش اعلای الهی که از وجود رسول خاتم بر قلوب مخلصانش در حال نزول است همچون نزول از ماه بر زمین. در این باب به رساله «قیامت نامه» رجوع شود.

۳۵۰- ماه، موقعیت نجومی امامت و انسان کامل است که این معنا در باور شیعه طبق روایات امامیه حضور دارد. پس نزول ماه بر هر بنده ای به مثابه نزول نور ولایت است که گوهره خلق جدید عرفانی و پیدایش انسان کامل است. که این نزول نیز درجات دارد. «سوگند به ماه آنگاه که کامل شود.» قرآن- که کمال این نزول بر اینجانب در مشهد مقدس واقع شد که فردای آن شب که مصادف با آن کسوف بزرگ بود که مرکزش هم خراسان رضوی بود با جمال اعلای خداوند دیدار کردم که عین صورت خودم بود که به گمانم پائیز ۱۳۷۵ یا ۷۶ بود که معروف به بزرگترین کسوف هزاره اخیر جهان بود.

۳۵۱- بزرگترین بدبختی و فلاکت بشر مدرن از دست دادن نور عقل و تعقل است زیرا عقل را بواسطه حق ناحقی که تحت عنوان عشق بخود تلقین کرده در خود نابود کرده است. یعنی هر تعلق و بستگی قلبی را به عنوان عشق، تقدیس و برحق ساخته است. در حالیکه آدمی هر دیو و ددی را که به دل راه دهد عاشقش می شود و همه بدیها و شرارتهایش را خوبی و امتیاز و حق می بیند. واقعاً فقط خدا و اولیای الهی هستند که به این آسانی بهر دلی وارد نمی شوند همانطور که فرموده تا در دل شما اثری از غیر باشد من وارد نمی شوم. در حالیکه هر شیطان و رذلی، بهر دلی که گشوده باشد وارد می شود تا اراده آدمی را تسخیر کند و بنده خود سازد.

۳۵۲- بدان که میزان، عقل است نه عشق! عشق اجر عملکرد عقلانی بشر است که اگر عقل بر فطرتش که دین است عمل کند دل را مأمن حق می سازد و در غیر اینصورت مأمن اجنه و شیاطین و خناسان می شود و وجود فرد را به آتش می کشند و واژگون می کنند. آنکه عشق را میزان و حجت درستی اعمال و امیالش قرار می دهد معلول را علت نموده است و این همان اساس وارونگی است.

۳۵۳- دلی که مأمن حق و اولیای حق باشد محبّ و محبوب خلق می شود و در غیر اینصورت شقی و منفور می گردد. پس این اجر و معلول میزان صداقت در عقل است.

۳۵۴- انسان بمیزانی که به عقلش عمل می کند نور عقل در او می پاید و رشد و توسعه می یابد و بمیزانی که عمل نمی کند و احکامش را انکار می کند آنرا می بازد و احمق می شود! عقل و علم مشروط به عمل صادقانه است. و علم نیز اجر عمل به عقل است. همانطور که می فرماید خداوند اهل تقوا را علم می بخشد. زیرا تقوا حکم کلی عقل است پس تقوا از جمله ارکان عقل عملی است که پیش شرط علم الهی است.

۳۵۵- نه تنها علم الهی که عشق الهی (عرفانی) هم یکی دیگر از موهبت های الهی به اهل تقواست همانطور که می فرماید «اگر می خواهید که خداوند به شما عشق بورزد پس از رسولان اطاعت کنید.» قرآن- زیرا اطاعت از رسولان عین پیروی از تقواست و احکام دین خدا! پس علم و عشق دو موهبت الهی به اهل تقواست و تقوا حکم عقل است. پس عشق و علم هر دو محصول تقوا و عقلانیت است!

۳۵۶- آدمی در سرآغاز ایمانش مشمول تفویض امر الهی می شود یعنی خداوند امر و اراده اش را به او وامی نهد و این نطفه خلق جدید عرفانی است تا آنجا که مؤمن به کمال می رسد و مظهر جامع اسماءالله می گردد در فعل و صفات. و از اینجاست که این بار انسان امر و اراده اش را بخدا تفویض می کند. «من امرم را به خدایم وامی نهم» قرآن- و در اینجاست که خلافت کامل می گردد و این کمال خلقت انسانی است. این همان نزول و عروج روح است. «خداوند امرش را بسوی زمین تدبیر می کند و سپس بازش می گرداند در روزی که در نزد شما هزار سال است.» قرآن- این نزول و عروج از ماه و بسوی ماه است. و آنچه را که نازل می کند امر خداست که جز کتاب الله نیست! «سوگند به ماه که سوگند بزرگی است و آن قرآن کریم است...». قرآن-

۳۵۷- خدای من، خدای قرآن است خدای رحمان است که مهربانیش مطلق و بی پایان است ولی ذره ذره اش از حساب و کتاب و علم و حکمت است و آن علم رحمت است که علمی جز علم رحمت نیست و مابقی علم بغی است که علم شقاوت و ستم و دروغ است.

۳۵۸- از همه رحمت هایش، رحمتی بزرگتر از این نبود که مرا قرآنی کرد و خود را در قرآن و قرآن را در انسان و انسان را در جهان و جهان را عین خود یافتم و چون بازنگریستم دیدم همه اوست.

۳۵۹- بارها با خود گفته ام خدایا چی می شد که این پائین تنه را به ما نمی دادی! که بلافاصله شنیدم که: اگر پائین تنه نمی داشتی هیچ چیزی نمی فهمیدی. بالاتنه هم بواسطه پائین تنه فهم می شود همانطور که وجود بواسطه عدم! و لذا دوزخ بر همه واجب شده است که عرصه تجربه نابودی است. فقط یک چیز است که بواسطه ضدش شناخته نمی شود و آن خود اوست زیرا ضدی ندارد و همه خود اوست. و اینست که او را فقط در اطاعت بی چون و چرا توان شناخت یعنی آنگاه که «من» محو می گردد. زیرا انسان یا همه خود است و یا خدا! وقتی خود و خدا با هم جمع است جز بطالت نیست زیرا شرک است.

۳۶۰- تا آدمی در شرایطی قرار نگیرد که جز خدا هیچ پناه و امید و دادرسی نمانده و از خود کاملاً مأیوس نگشته باشد عملی خالصانه و خدائی نخواهد نمود و فکر و ذکری توحیدی پدید نخواهد آمد و خداوند در دل و جان مقیم نخواهد شد. این موقعیت شهود الهی است و شهادت! و چنین موقعیت توحیدی و شهودی حاصل جهاد فی الله و جهاد فی سبیل الله است برای برپائی عدل و احیای ارزشهای الهی در جامعه! پس همه عارفان بالله، مجاهدان فی سبیل الله و سالکان وادی جهاد اکبر و معرفت نفس می باشند.

۳۶۱- هیچکس لایق لقای الهی نیست الا اینکه جهت تحقق حقوق الهی بارها مرده باشد و از همه چیزش گذشته و از دنیا و اهلش پاک شده و برتر از همه از منیت خود به تمام و کمال گذشته باشد! و اما حقوق الهی چیستند: آزادی و اختیار انتخاب عقیده و دین و سرنوشت خویشتن، عدالت اجتماعی، عزت و عصمت نفس، دفاع از ضعفا و مظلومین و نبرد با ظالمان و مستکبرین و کذابان! و جهاد برای زیستن صادقانه و شرافتمندانه با ارزشهای الهی و اخلاق خدا! و این ارزشها را اشاعه دادن و امکانات تحقق مقام خلافت اللهی را برای کل بشریت فراهم آوردن! و لقاءالله اجر چنین اراده و جهادی است.

۳۶۲- کسی پروردگارش را دیدار می کند که بخواهد بر جای او بنشیند و خلیفه او در میان خلق باشد و کل مسئولیت اراده و افعال او در خلق را عهده دار شود و سپر بلای او در قبال خلق باشد و پاسخگوی خلق و متعهد به خدا و محل ظهور اراده اش! لقاءالله، سرآغاز وقوع چنین واقعه ای عظیم است در درجات! و این واقعه ای عرفانی است که از نظر عامه بشری پنهان می باشد الا در آخرالزمان و ظهور جهانی امام زمان!

۳۶۳- شعور، حضور است حضور در خویشتن با تمامیت آنچه که بر خویشتن گذشته است در الساعه. پس شعور، احاطه و اشراف و شهادت و مراقبه است بر خویشتن! پس بی شعوری، عین بی حضوری و از خودبیگانگی است.

۳۶۴- و اما حضور در الساعه جز به ذکر الهی ممکن نیست همانطور که می فرماید هر که خدای را به یاد آورد خودش را به یاد می آورد. یاد خدا موجب می شود که انسان خودش را از نگاه خدا ببیند که نگاهی محیط و عالمانه و برحق است و کریمانه!

۳۶۵- یاد هر کسی احضار آن کس در خویشتن است. جز آنکه مقیم در ذات الهی خویش است مابقی مردمان از طریق یاد کردن دیگران به تسخیر دیگران درمی آیند و به خود از نگاه دیگران می نگرند و ارزیابی می کنند. پس بدان که یاد خدا و اولیای الهی چه واقعه گرانقدر و نجات بخشی است.

۳۶۶- گناهان دو ماهیت کلی دارند: جاهلانه و ظالمانه! آدمی از بابت گناهان جاهلانه اش عذاب نمی بیند تا جاهل است و هر گاه بخود آید و توبه کند بخشوده می شود. ولی گناهان ظالمانه از شرک است که حاصل اراده به خدائی کردن بر دیگران است و امری کاملاً آگاهانه و ارادی می باشد و لذا عذاب آور است. این خدائی کردن بر دیگران برای مردان بواسطه اقتدار مادی است و برای زنان هم عموماً از طریق جلوه گری و بی عصمتی است که مردان را بنده و اسیر خود می کنند. یعنی جلوه گری و بی عفتی برای زن، هدف نیست بلکه ابزار سلطه بر مردان است و اراده به پرستیده شدن! و این بزرگترین ظلم زن و علل همه عذابهای اوست که به بهانه ها و صور گوناگون صورت می پذیرد مثل تحصیل علم یا اشتغالات بیرونی در محیط مردانه! پس شاهدیم که این ظلم در لباس مقدسات و بلکه ایثار صورت می پذیرد. و همه مظالم و شرکهای بشری چنین است یعنی ایثارگرانه است و لذا ما ایثار را ایدئولوژی ابلیس نامیده ایم. زیرا هرگز اولیای الهی دعوی ایثار نکرده اند. خداوند هم از خود گذشتن کامل برای خدا را بهترین تجارت نامیده است و نه ایثار!

۳۶۷- خدای من بس دقیق و حکیم و رند و آگاه و بینا بر اسرار بشر است و هیچکس نمی تواند فریبش دهد. و مچ همه را می گیرد و در اکثر موارد صدایش را درنمی آورد و ستاری می کند ولی به بشر تفهیم می کند مکرها و ظلم هایش را پنهان و آشکار!

۳۶۸- خدای من چنان مهربان است که اگر همه مهربانیهای بشریت را یکجا در مقابل مهر او قرار دهیم جز جفا و شقاوت و حماقت و دروغ و بازی نیست.

۳۶۹- خدای من برخلاف خدای افلاطون و سهروردی آنقدر ساده و سهل الوصول و حیّ و حاضر و قابل درک است که نوشیدن آب و بلکه نفس کشیدن در قبالش امری سخت و شاقه است. خدای فلسفه و فلاسفه، ابلیس است. بخدا که این سخن حق است زیرا خدای کافران دور و دست نیافتنی است در حالیکه خدای مؤمنان از رگ گردن نزدیکتر است.

۳۷۰- یکی را گفتیم هر که خواست عارف شود، نشد! در پاسخ گفت: پس از این به بعد سعی می کنم که نخواهم عارف شوم تا انشاءالله هر چه زودتر عارف شوم!!

۳۷۱- این ریاست و استکبار عرفانی عموماً از آن کسانی است که دستشان از هر نوع ریاست و استکباری کوتاه است و از بی چادری خانه نشین شده اند و لذا دست به دامان جن و پری می شوند تا بدین طریق بر دیگران سلطه یابند. اینست که امروزه اکثر کسانی که در جستجوی عرفان هستند از این دسته اند و دنبال جن و پری و علوم خفیه و متافیزیک و قوای ماورای طبیعی هستند تا بر طبیعت و مادیت و بشریت سلطه یابند. یعنی بقدرت متافیزیک به قدرت فیزیکی برسند. اینست که همواره اکثر فرقه های درویشی با پروژه های گنج گیری سر و کار دارند و عتیقه پرستی و امثالهم. که گرایشات عرفانی در مراکز اطلاعاتی و جاسوسی غایت این ماجراست.

۳۷۲- مطالعه و بررسی زندگی مادی و معنوی هر عارفی ما را به یک مکتب و راه و روش ویژه و منحصر بفرد عرفانی می رساند زیرا راه رسیدن به احدیت و بی تائی همواره بی تا و غیرقابل تکرار و تقلید است. پس دم زدن از یک مکتب مدوّن و کلیشه عرفانی خیالی باطل و شیطانی و گمراه کننده است. پس اگر می بینی که به تعداد عارفان مکتب و فرقه و سلسله عرفانی پدید آمده از این روست که جمله بر باطل و گمراهی هستند زیرا مقلدند. زیرا هر که خواست عارف شود، نشد! عارف حقیقی براستی نمی داند که کیست و چیست. بلکه بنده ای است حیران حق و شرمنده خویش و رئوف بر دوست و دشمن خود!

۳۷۳- کل جهان هستی لامتناهی با موجودات و آدمیانش قبل از خلقت عالم هم وجود داشت منتهی در ذهن خداوند. «گنج پنهانی بودم دوست داشتم خود را آشکار سازم پس آفریدم و شناخته شدم.» حدیث قدسی! منتهی تصوری که از آدم در ذهن خداوند بود تصور او از خودش بود. اینست که خودشناسی به خداشناسی می انجامد. و یاد خدا عین یاد خود است. این ترادف از ذهن خداوند است. همانطور که خدا هم چون می خواست خودش را به یاد آورد و تصور کند آدم را می دید. و اینست که تصویر خداوند در ذهن آدمی هم تصویری انسانی است همانطور که همه عارفان هم او را به صور انسانی دیده و

توصیف کرده اند که کاملترین صورت هم از آن خود عارفان بوده است. یعنی خداوند صورت اعلای انسان است و انسان هم صورت اسفل خداست. «انسان را در مقام اعلائی آفریدم و در مقام اسفلی تبعیدش نمودم». قرآن-

۳۷۴- پس ما در ازل در خدا بودیم و هم اکنون هم در او هستیم و اینست معنای این آیه حیرت آور که: در خدا جهاد کنید و حق این جهاد را ادا نمائید! با این تفاوت که اینک نه تنها در خدا هستیم بلکه خدا هم در ماست پس محاط و محیط خدا هستیم! پس ظاهر و باطن ما اوست: و اوست ظاهر و باطن! قرآن- یعنی همه اوست. یعنی اینک خدا با خودش یگانه شده است و ذهنیتش عین عینیت اوست. و ظاهرش عین باطن اوست. یعنی خدا در ذهنیت ازلیش متجلی و با آن یکی شده است: پس بر عرش یگانه شد! قرآن- زیرا جهان هستی عرش اوست و او عین جهان خویش است. و اینست سخن کبیر شیخ اکبر ابن عربی که: برتر است خدائی که عین جهان است. یعنی خدا عین جهان است ولی این عینیت دمادم برتر و برتر می شود و عالی و عالیتر است از هر آنچه که می بینیم و می یابیم. یعنی خداوند فقط اعیان ثابته نیست بلکه اعیان متعالیه است در تعالی لامتناهی. پس خدا همواره از هر آنچه که توصیفش می کنیم و می بینیم برتر است و این جادوی هستی عالمیان است که تجلیگاه اوست. او در عین حال که عین جهان و جهانیان است دمادم از آن فرامی رود و جهان و جهانیان را هم با خود بالا و بالاتر می برد تا بساط اعیان ثابته جمع شود و جز جمال واحد او باقی نماند و آن قیامت کبراست که جهان و جانی جز او نیست در سیرت و صورت! که ظاهر و باطن و اول و آخر یکی می شود.

۳۷۵- انسانها به چند راه و روش، خداوند را می شناسند و به او روی می کنند. اکثر مردمان خداوند را بواسطه غضب و عذابهایش می شناسند و می پرستند از هراس. گروهی هم او را از رحمتش می شناسند و می پرستند. و اندکی هم او را از روی علم و عرفانش می شناسند و می پرستند. گروه اول بزدلانند گروه دوم تاجرانند و گروه سوم عاشقان! این همان تقسیم بندی علی(ع) از خداپرستان است. و اما اندکی هم هستند که تا به آخر همچون فراعنه با خدا می ستیزند و خود دعوی خدائی دارند. از این میان اکثرشان زنان هستند که به دلیل زایمان احساس خالق بودن دارند و لااقل فرزندان خود را پرستنده خود می خواهند. و اینان بزرگترین خصم ایمان فرزندان خویشند!

۳۷۶- خداوند، مظهر و خلیفه خود انسان را دو شقه کرد به آدم و حوا (زن و مرد) تا از این رابطه رخ نماید. تعیّن کلمة الله از رابطه آدم- حوا از برجسته ترین معارف ماست و بلکه محور و مقصد کل عرفان حق است که از حقایق قرآنی حاصل شده است که این حقیقت در کتاب «کلمة الله» به تفصیل تبیین شده است که به مثابه ستون فقرات و مغز مجموعه معارف ماست.

۳۷۷- ظهور کلمة الله از رابطه آدم و حوا مستلزم پاکسازی این رابطه از نژادپرستی و عورت پرستی و پائین تنه پرستی است که منجر به شیطان پرستی می شود همانطور که در قرآن کریم آمده است: آنانکه مادینگی را می پرستند پرستندگان شیطانند! قرآن-

۳۷۸- هر گاه یک رابطه آدم- حوائی توانست در ورای نیازهای شهوانی و نژادپرستی ها و عواطف پائین تنه ای و نیز جبرهای عرفی و شرعی و حقوقی و اجتماعی و اقتصادی، برای رضای خدا و احیای کلمة الله استقرار یابد و بدون هیچیک از این جبرهای ژنتیکی و نژادی و جنسی و قانونی و معیشتی، و بر مبنای تعهدات معنوی و عرفانی و برای خدا بنا شده و تا دم مرگ در وفا و صفای کامل استمرار یابد مقصود خداوند از خلقت آدم و حوا و انشقاق وجود به زن و مرد، تحقق یافته است و خداوند رخ می نماید. این همان یکی شدن دو است. «زنان مزرعه شما (مردان) هستند و بر این مزرعه هر گونه که می خواهید وارد شوید و اگر تقوای الهی را در رابطه رعایت کنید بدانید که او را دیدار می کنید و این بشارتی برای مؤمنان است». بقره۲۲۳-

۳۷۹- در حقیقت خداوند، ظاهر و باطن و تن و روح انسان را بصورت زن و مرد از یکدیگر جدا کرده که این جدائی مملو از تناقضات و جدالهای حیرت آور است تا این دو شقه را یکی سازد که این یگانگی فیزیکی نیست بلکه روحانی است.

۳۸۰- هانری کوربن شیعه شناس راستین عصر ما خود را «فرزندخوانده تشیع» می خواند و سپس می گوید فرزندخوانده ها بهتر خانواده خود را می شناسند و چه بسا می توانند در مواقع خطر، خانواده را نجات دهند. به همین دلیل در عصر حاضر شاید هیچ عالمی چون او در شناخت و شناساندن اسلام و تشیع به جهانیان و خاصه شیعیان، موفق نبوده است. از این منظر نیز می توان به فساد و ظلمت نژاد و نژادپرستی و مذهب تاریخی- موروثی پی برد. همانطور که مثلاً در صدر اسلام هم از میان اصحاب و مریدان هیچکس چون سلمان فارسی و بردگان غیرعرب بر حقایق اسلام آگاه نشدند. در درون خانواده هم چنین است. یعنی خروج از ظلمات زناشوئی بزرگترین رستگاری است که ابراهیم خلیل(ع) بزرگترین و نخستین قهرمان آن است و دین محمد هم احیا و اکمل همین آئین است. و عجبا که در عرصه علوم دینی و معرفت و حکمت تا آنجا که می دانیم تقریباً هیچکس در این باب به جدّ سخن نگفته است و هیچ رساله ای در این باب به نگارش نیامده است. به همین دلیل ما را اهل بدعت در دین و عرفان می خوانند که ما به این اتهام افتخار می کنیم! در حالیکه قرآن کریم و احادیث مملو از این معارف است.

۳۸۱- عداوت و کینه و ظلم رابطه آدم- حوائی را پایانی نیست و اصلاً شقاوت و عداوت و ستمی جز از این رابطه برنمی خیزد و کل جریان ستم و نظام سلطه جهانی برآیند مظالم رابطه زناشوئی در سراسر جهان است. اگر این معنا را دانستی و دیدی و تصدیق کردی بر صدق و عدل وقایع رسیده ای. و این سرآغاز نجات است و معرفت و بصیرت! کسی که متکی بر این حقیقت نیست بر هیچ حقی نیست و هنوز در تاریکی و جهل و کفر بسر می برد و عاطفه اش سراسر ظلم است و دینش سراسر شرک است و عقلش سراسر جهل مرکب است و علمش، طاغوتی و بغی است!

۳۸۲- اراده به تسلط و تملک بر جنس مخالف منشأ پیدایش این شقاوت و عداوت بی پایان است که در تاریخ استمرار یافته است آنهم تحت عنوان عشق از هر دو جانب زن و مرد! که این واضح ترین مصداق عشق ضد عشق است.

۳۸۳- این اراده به تسلط و تملک به لحاظ معنوی و عرفانی عین اراده مسلط شدن ظاهر بر باطن و نیز باطن بر ظاهر است که بصورت سلطه زن بر مرد یا مرد بر زن خودنمائی می کند. و این منشأ این ناحقی و ظلم و عداوت است!

۳۸۴- آخرالزمان و جنات نعیم حاصل از انقلاب مهدی و مدینه فاضله امامیه چیزی جز تحقق و پیدایش خانواده ها و آدم و حواهائی نیست که جز به خداوند تعهدی نداشته باشند و رابطه شان عرصه ظهور حق باشد همانطور که روابط آدم- حوائی در جنات نعیم قرآنی چنین است که در آن زن و شوهرها عاشق بر یکدیگرند و نه فاسق یکدیگر و نه عابد یکدیگر و عدوی یکدیگر و ارباب و بنده یکدیگر و نابودکننده یکدیگر! زنانی که عاشق بر شوهران خویش هستند و به مقام عاشقیت رسیده و دست از معشوقیت خود کشیده اند. این عین حکمت قرآن است.

۳۸۵- یعنی ظاهر و باطن انسان بایستی عاشق بر یکدیگر شود و اینست راه یگانگی دو! نه اینکه ظاهر و باطن به نوبت بر یکدیگر سوار شوند. نه اینکه مردان در بند تنبان زنان خود باشند و زنان هم در بند جیب مردان خود!

۳۸۶- ولی در این فاصله و جدائی ظاهر و باطن انسان (زن و مرد)، دهر و تاریخ حائل شده است و اقیانوسی از ظلمت و شقاوت و سنت و عادت و فرهنگهای ظالمانه و قوانین جبارانه که این دو را رقیب و بلکه خصم یکدیگر ساخته است.

۳۸۷- برخی به ما انتقاد می کنند که با اینگونه رک سخن گفتن به همه اهانت و کل بشریت را تحقیر می کنیم. بخدا که چنین نیست این سخن ها تحریک غیرت انسانی و الهی بشر است و اهانتی به شیطان که تنها خصم انسانیت بشر بعنوان خلیفه خداست.

۳۸۸- از نظر ما، تشیع و امامیه بعنوان آخرین و کاملترین مذهب چیزی جز احیای مذهب آدمیت و خلافت نیست که اصلاً آدم به همین مقصود آفریده شد که خلیفه خدا باشد و جز ابلیس دشمنی نداشت. پس آنانکه مخالف این مذهب و معارف آن هستند یا جاهلند یا پیروان شیطان و قبل از هر چیزی خصم خویشتن! و امام کسی است که مردم را بسوی حق آدمیت و خلافت الهی دعوت و هدایت می کند!

۳۸۹- خدای من خدائی است که بشر را کمتر از خودش نمی خواهد و بلکه برتر از خودش می خواهد! و این آرمان الهی در خلق انسان در مذهب تشیع محقق شده است. پس تشیع مذهب اول و آخر انسان است.

۳۹۰- تفویض اراده خدا به انسان که همان مقام همطرازی و خلافت است (نزول روح) و سپس تفویض اراده انسان بخدا که واقعه عروج روح و مریدی حق نسبت به انسان است که مقام برتری انسان است نسبت بخدا ولی فقط در نزد خدا و نه در نزد بشر! این حقایق و اسرار در جملاتی که در عرفان اسلامی موسوم به شطحیات است رخ نموده است که بندرت کسی آنرا فهم و باور کرده است از حلاج تا بایزید! که اوج این شطحیات از زبان خود علی(ع) بیان شده است که متأسفانه حتی شیعیان هم باورش ندارند و باوردارندگانش را غالیه و غلّات شیعه می نامند در حالیکه شیعیان خالص و حقیقی همین به اصطلاح غلّات هستند و لاغیر که دین کامل آخرالزمان را پاسداری و یاری می کنند و همین هایند که مورد غبطه انبیای الهی می باشند بقول رسول خدا(ص)! «بزودی گروهی پدید می آورم که عاشق بر خدایند و خدا هم عاشق بر آنان.» قرآن- و این برتری و خلافت از جنس معنای عشق ورزی است و نه منطق و فلسفه و فقه و اصول دین!

۳۹۱- چرا آن ولی و عارفی که اراده و وجود الهی خود را به خداوند می بخشد در مقامی برتر از خدا قرار می گیرد در نزد خدا؟ زیرا خداوند با تفویض روح و اراده اش به انسان محکوم به نابودی نمی شود زیرا خود ذات وجود است ولی آدمی از عدم است و با این تفویض خود به خدا در واقع فنای خود را برمی گزیند. این همان معنای خون بهای انسان عاشق شدن است: هر که بر من عاشق شود او را می کشم و خود خون بهای او می شوم! یعنی چون او خودش را فدای من کند من فدای او می شوم و این «فدا» همان واقعه برتری انسان نسبت به خداست در نزد خدا و از رحمت مطلق او و عشقش به انسان!

۳۹۲- بنده پرستش خداوند را به چنان حدّی از اخلاص و تعالی رسانیده که تبدیل به امری مطلق نموده ام به گونه ای که خدائی غیر از این خدائی که بنده معرفی کرده ام قابل پرستش نیست. پرستش و قمار عشق ورزی و فدا در قبال خداوند فقط لایق چنین خدائی است و فقط از چنین خدائی است که در انسان اهل معرفت، عشق و پرستش مطلق رخ می نماید. بدین طریق مذهب عشق الهی به لحاظ منطقی و عقلانی فقط در این مجموعه آثار محقق و تبین شده است و تا قبل از این ادعائی بیش نبود مگر در معارف امامان معصوم که آن هم در نزد شیعیان مکتوم بود.

۳۹۳- پاسخ به این مسئله تاریخی همه اهل خرد و چون و چرا که: «اصلاً چرا باید خداوند را پرستید» فقط در این معارف تبیین شده است. پرستش بعنوان کمال عشق و فدا و فنا!

۳۹۴- اصلاً یکی از بزرگترین حجت حقانیت و عظمت دین اسلام خود محمد(ص) و خاندانش هستند. از ازدواج و زندگی زناشوئی پیامبر با خدیجه و عایشه تا دیگر ابعاد زندگی او و امامان او.

۳۹۵- «برای خدا» یعنی چه؟ وقتی ادعا می کنیم که کاری را برای خدا انجام می دهیم منظورمان دقیقاً چیست؟ آیا خدا محتاج کار و بار و عبادات و خیرات ماست؟ هرگز! پس «برای خدا» چه معنائی دارد؟ قرآن کریم مکرراً به این مسئله پاسخ داده است: وجه الله، لقاءالله، لقای رب و روز دیدار! یعنی وقتی کاری را برای خدا و به نیت او انجام می دهیم بایستی قصد دیدارش را داشته باشیم. همانطور که نسبت تقرب الی الله جز این معنائی ندارد. نزدیکی به خدا برای چه؟ برای دیدار! پس شوق دیدار خداست که نیت اعمال ما را توحیدی و خالصانه ساخته و از هر شرکی مصون می دارد. همانطور که فرموده «آنانکه شوق دیدارش را ندارند دل به دنیا می دهند و گمراه می شوند.» قرآن- پس اخلاصی جز شوق دیدار خدا نیست. و معارف ما چیزی جز احیای این شوق نیست. پس برپائی دین خالص و توحید است. پس شرکی بزرگتر و آشکارتر از انکار لقاءالله در حیات دنیا نیست.

۳۹۶- و اما چگونه شوق لقای الهی در دل پیدا می شود؟ آدمی فقط با دیدن آیات و بینات الهی در حیات دنیا به وجود و حضور خداوند در زندگیش یقین می یابد و این یقین بی تردید شوق دیدارش را در دل بیدار می کند و اما این آیات و بینات الهی چگونه رخ می نمایند؟ تقوا! پیروی نکردن از امیال نفسانی و برحذر بودن از بولهوسی ها! و اما این تقوا چگونه

حاصل و ممکن می شود؟ جز از طریق پذیرش ولایت مردان خدا و اطاعت صادقانه از آنها ممکن نیست که تقوائی حاصل آید الا با خودفریبی مرکّب و واژگونسازی ارزش ها و معانی در خویشتن! اینست که واژگونسالارترین انسانها زاهدان ریائی هستند!

۳۹۷- یکی از مهمترین مسائل دینی انسان مدرن اینست که چرا در اعصار گذشته آنهمه نبی و ولی و عارف در میان مردمان جهان بودند ولی امروزه کسی نیست الا اینکه دجّال از آب درمی آید. خود اینجانب نیز عمری را در این باب تفکر و تحقیق نمودم تا به اسرار این غیبت رسیدم که درباره شان بسیار سخن گفته ام که مهمترین آن اینست که: آخرالزمان فرا رسیده است یعنی دیگر نمی توان در ظرف زمین و زمان و تاریخ به خدا و امام و هدایت و نجاتی رسید یعنی دیگر در بیرون خبری نیست و بایستی به درون بازگشت. عصر رجعت است رجعت بخویشتن خویش! و این راز خاتمیت و غیبت است که آستانه قیامت است! و این حق عرفان نفس است که معارف ما سراسر همین است!

۳۹۸- ولی دیدم که عرفان در اندیشه عامه مردمان و بلکه اکثر علمای دینی نیز دچار چنان مهجوریت و تحریف و تناسخی شده است که عین مهجوریت قرآن است. و مسئله از این هم فاجعه آمیزتر است و آن عرفان ضد عرفان است که مردمان بدان اشتغال دارند که جهل مرکّب، کفر مرکّب، شرک مرکّب و شیطنت مرکّب است و عین جنون و مالیخولیاست و براستی دجّالیت است که بزرگترین خصم عقل و معرفت و وجدان شده است. اینست که ادبیات بنده این چنین تند و تیز و قهار و بیرحم می نماید و براستی مبدّل به تیغی دجال کش و قتال خناسان و شیاطین انس و جن شده است و هر چه بیشتر می گذرد تأویل و تعبیر آن رؤیای خود را در دهه ۶۰ شمسی بیشتر درمی یابم که در کویری سرگردان و تنها مانده بودم که زلزله ای مهیب زمین را شکافت و از اعماق زمین جوانمردی تا نیم تنه بیرون آمد که شمشیری عریان و پیچیده در حریری سبز را به من داد و در زمین فرو رفت! و آن شمشیر قلم بود که با آن رؤیا بناگاه شوق عجیبی به قرآن در من پدید آمد که تا به امروز ادامه یافته است و همه آن وقایع حیرت آور پس از این رؤیا آغاز شدند از دیدار با امامم علی(ع) تا واقعه نزول روح و مشاهدات الهی!

۳۹۹- درست است که عمده معارف کلیدی بنده در آثارم براستی حاصل تعلیم غیبی ارواح طیبه امامان و اولیای الهی است که از روح رسول الله است ولی کلمه به کلمه این معارف را در لحظه به لحظه زندگیم با خون دل آزموده و به یقین رسیده ام در تعاملی که با جاهلترین و مفلوکترین و شقی ترین مردمان در ارتباطی تنگاتنگ داشته ام جهت بیداری و نجاتشان از انواع بدبختی ها و تباهیهای رنگارنگ عصرمان! و در این تعامل و تلاش یکسره غرق در انواع بلایا و خیانتها و عداوتها بوده ام از همه سو بخصوص از نزدیکترین افراد که در همه عمر تن و جانم را گداخته و رنجورم ساخته است. بخدا که زنده کردن یک قطعه سنگ بیجان بسیار آسانتر از زنده کردن یک دل شقی و شیطان زده است. و زنده کردن یک مرده هزارساله آسانتر از بیدار کردن یک وجدان مرده است. بخدا که زندگی با اشقیاء و کافردلان هزاران بار شاقه تر از زیستن در میان گله ای گرگ هار و یا زندگی در قبرستان است. این سخنان دال بر گلایه و شکوه نیست بلکه برای آنست که بدانید که این معارف به بنده وحی نشده است بلکه از خون دلم جوشیده است ولی تحت الشعاع نور ولایت و ربوبیت حق! زیرا دوران وحی به پایان رسیده است. ولی این معارف به لحاظ روح تنزیل همان وحی محمدی در قرآن است منتهی از جانب امام! و لذا رسالتی جز تصدیق و تعین و شرح قرآن کریم نداشته است منتهی در قلمرو مسائل این دوران و به زبان مردمان این زمان!

۴۰۰- از در و دیوار و اشیائی که در خانه مان ما را فراگرفته اند تا سنگ ها و درختان و علفزار و کوهها و ابرها و آسمان و ستارگان و ماه و خورشید و باد و باران و طوفان و زلزله ها جمله اشیاء و واقعیت های متافیزیکی هستند که شبانه روز با ما سخن می کنند و به ما وحی می نمایند و با ما تعامل و رابطه روحانی دارند و نیز آدمیان اعم از خوب و بدشان و ملائک و شیاطین و اجنه در خواب و بیداریمان! و این احاطه خدا بر ماست و در ماست از درون و برون! و از همه مهمتر و نزدیکتر و یگانه تر همان موجودیت جسمانی- روانی ماست که جز احاطه و حضور خدا و معیت او با ما و در ما و بر ما نیست! و بدینگونه درمی یابیم که جز او نیست. پس «من» کیست و چیست و کجاست و چه می کند؟ اینست مسئله! «من» نیز خود اوست که تفویض به غیر شده است ولی این غیرخودی هسته مرکزی همه مسئولیتهای موجودی به

نام انسان است. و انسانیت جز این نیست که کل ذاتش جز علم و عرفانش درباره خدا نیست. خدائی که گاه خود ماست و گاه غیر ما و گاه دشمن ما و گاه دوست ماست و گاه جهان ماست و گاهی هم نامش خداست که خود برتر ماست و برترین خود ماست. خدای من اینگونه است که یگانگیش با ما از محبت اوست و دوگانگیش با ما از سخاوت و کرم اوست که به ما وجودی مستقل و آزاد و مختار عنایت کرده است که اگر او را نخواستیم خودمان باشیم بی او و مستقل از او!

۴۰۱- در دل و روحمان با او یکی هستیم و در اندیشه مان غیر اوئیم. در دل همه اوست و در ذهن هر چیزی خودش!

۴۰۲- هر ضعف و ناتوانی و نادانی در بشر هم می تواند آدمی را به دریوزگی غیر او بکشاند و کافر و یا مشرکش سازد و هم می تواند انسان را بسوی او بکشاند و غیر او را نبیند تا آنجا که در او فنا و با او یکی شود. اینست که فقط مستضعفین استحقاق و امکان خلافت او را دارند تا برای جبران ضعفهای خود بکلی از خود فنا شده و در او بقا و غنا یابند!

۴۰۳- همه تلاشهای فلسفی و عرفانی بشر جهت تبیین و توجیه یگانگی جهان و وحدت وجود و یگانگی خالق- مخلوق، تلاشی برای توجیه و رضایت اندیشه گری بشر است که توان و امکان درک احدیت و وحدت در کثرت را ندارد یعنی از فهم توحید عاجز است زیرا ذهن عرصه دنیا و کثرت است. و لذا ذهن آدمی بهر درجه از معرفت توحیدی هم که برسد باز هم دوگانه است و دو بین. و دوگانگی کمال معرفت ذهنی است و کاملترین اندیشه ها هم دوبین هستند و مابقی مردم بیشمار می بینند یعنی هر چیزی را خود آن چیزی می دانند بغیر سائر چیزها! و خدا هم در ذهنشان یکی از چیزهاست منتهی در ورای همه چیزها!

۴۰۴- این چشم و هوش دل است که یگانه بین و یگانه فهم است ولی بس اندکند انسانهائی که به این بینائی و ادراک رسیده باشند. و کل دین خدا برای رسیدن به این مقام است یعنی یگانگی!

۴۰۵- اینست که می گوئیم غایت تکامل اندیشه دوگانگی است آنهم دوگانگی دیالکتیکی که بمعنای تعامل و تعالی بالا رونده و خلاق دوگانگی است که مستمراً بسوی یگانگی مطلق و بی پایانی بالا می رود و نه دوگانگی ایستا که عین ثنویت و شرک است. یعنی ذهن می داند که حق در یگانگی است ولی نمی تواند این یگانگی را در ادراک و بیان آورد و لذا این دوگانگی جدلی بسوی آن یگانگی مفروض در حرکت بی پایان است تا آنگاه که دل موفق به درک و دیدار یگانه شود و ذهن به یقین برسد و تحت الشعاع نور دل قرار گیرد تا آنجا که در دنیا هم جز خدا نبیند چون علی(ع)!

۴۰۶- عبادت و مخصوصاً نماز را به این دلیل فریضه گویند که در آن توحید یک امر فرض شده است و نه محقق! و آنگاه نماز تبدیل به حق می شود و کلمات خدا در آیات نماز محقق می گردد که منجر به ذکر یعنی یاد قلبی خدا شده باشد که یاد قلبی خدا حاصل لقاءالله است به چشم دل!

۴۰۷- اصلاً احکام شرع جمله فریضه هستند یعنی احکام و معارف و حقایقی مفروض می باشند. مثلاً نماز فرض بر توحید است و حجاب فرض بر عصمت است و زکات فرض بر پاکی است و صدقه هم فرض بر صدق است و حج هم فرض بر دیدن حجت دین یعنی پروردگار است. و دین در این مرحله سراسر تقلید و تلقین است همچون تقلید و تلقین کودک از والدین!

۴۰۸- همه امور بشری از تقلید و تلقین آغاز شده به ارادت و یقین می رسد و در غایتش در عرصه خلق جدید به بدعت می انجامد.

۴۰۹- تظاهر به دین، تظاهر به محبت و عقلانیت حداقل تلاش برای رسیدن به حقیقت این امور است. بشرط آنکه این تظاهر به قصد رسیدن به حقیقت امر باشد نه نمایشی برای فریب دیگران.

۴۱۰- تظاهر به دین و عقل و محبت سه نوع اظهار وجود است که در فطرت بشر است. و این مسئله دال بر حقانیت آن حدیث نبوی است که خداوند جهان هستی را بر سه نور آفرید: دین و عقل و محبت! پس این سه نور اساس وجودند که آدمی بواسطه آن احساس و ابراز وجود می کند!

۴۱۱- انسان مقصود خدا از خلق جهان است که فطرتش بر این سه نور بنا شده است و لذا آدمی فطرتاً این سه معنا را در خود جستجو می کند و از خود بارز می سازد. این جستجو و بروز در مرحله نخست بواسطه تقلید و تلقین و تظاهر است تا آنکه نور عقل و محبت و دین از ذات خودش بجوشد و فعال شود.

۴۱۲- محبت، منشأ احساس وجود است و عقلانیت هم ادراک و اثبات وجود است و دین و اخلاقیت هم ابراز وجود است. حال این سه مرتبه از وجود یا ریشه در درون فرد دارد و خودجوش است و یا از بیرون برداشت می شود و تقلید و تلقین و تظاهر است. ولی همه از تقلید و تلقین و تظاهر آغاز می کنند.

۴۱۳- حرمت و خدمت به دیگران عرصه احساس وجود است و محبت را می رساند. بیان خردمندانه هم اثبات وجود است و عمل متقیانه هم ابراز وجود است که همان فضایل اخلاقی می باشد.

۴۱۴- کودکی که از والدین خود نه محبتی می یابد و نه عقلانیت و تقوائی می بیند یا موجودی تبهکار و دیوانه می شود و یا بتدریج مجبور می شود که از فطرت خود بجوشد و به سرچشمه های نور محبت و عقل و دین باطنی راه یابد. اینست که فرزندان خانواده های کافری که حتی تظاهری به محبت و عقلانیت و دین هم ندارند یا انسانهای بشدت کافر و تبهکار می شوند و یا بعکس به هویت ذاتی می رسند و براستی مؤمنانی عارف از آب درمی آیند.

۴۱۵- طبق حدیث نبوی و تجربه بشری عقل و محبت و دین مثلث فطرت بشرند و این مثلث بر پایه عقلانیت استوار است و عقل حد فاصل و رابط بین محبت و دین است یعنی هر که عقل دارد به همان درجه دارای محبت و دین هم هست ولی لزوماً از طریق محبت و یا دین به تنهائی نمی توان به آن دوی دیگر رسید. و لذا آمده که خداوند نخستین نوری که آفرید عقل بود و از آن دو نور محبت و دین را پدید آورد و جهان بر این سه نور بنا شد!

۴۱۶- محبت بدون نور عقلانیت و دین بدون تعقل و حکمت، اموری قشری و نمایشی و تقلیدی باقی می مانند و به بهانه ای از بین می روند و در شرایط متفاوت، حتی وارونه می شوند. آنچه که محبت و دین را به فطرت می رساند و ذاتی می سازد نور عقل است. بدان که بزرگترین علت پیدایش شرک و نفاق در مذاهب و تبدیلشان به کفر آشکار در آخرالزمان، فقدان نور عقل و حکمت و عرفان است و بلکه بیزاری و اکراه ملایان مذاهب از عقل می باشد که اصلاً عقل و حکمت و عرفان را ضد دین می پندارند و حکیمان و عارفان را طرد و لعن و تکفیر می کنند و بدان که این ملایان بزرگترین دشمنان دین خدا بوده اند و بزرگترین مقصر این کفر حاکم بر جوامع بشری هستند.

۴۱۷- عقل، نور اول است پس سرمنشأ تأویل عالم و آدم و همه افعال و صفات و معانی است. پس امر رجعت به ازل جز تأویل نیست که همان تعقل و عقلانیت است. پس امر هدایت و سیر الی الله جز به نور عقل ممکن نیست. پس کل راه از خود تا خدا جز به نور تعقل و علم و عرفان و حکمت طی شدنی نیست.

۴۱۸- برخی می پندارند که معارف ما از آسمان نازل شده است. بخدا که چنین نیست بلکه از نقبی که در دلهای سخت تر از سنگ مردمان زده ام تا زنده شان سازم جوشیده است بخصوص کسانی که در روابط نزدیک با بنده بوده اند. «هر گاه خدا بخواهد دلهای سخت تر از سنگ مردمان می شکافد و نهرهای آب جریان می یابد». قرآن-

۴۱۹- نور عقل و محبت و دین که خداوند از وجود پاکانش بر جانم تابید من هم بر جان سخت تر از سنگ مردمان تابانیدم و این معارف جوشید و فوران کرد و من نوشتم به همین دلیل هر کسی خودش را در این آثار بوضوح تماشا می کند!

۴۲۰- تشیع و امامیه که مغز اسلام و خاتمیت است دین رجعت و عروج است و بازگشت به اولیت و ازلیت یعنی خداوند. و لذا دین، علم و حکمت و عرفان است که سه جلوه از نور عقل هستند و لذا نخستین هسته تشکیل این مذهب در کنار خانه رسول خدا به رهبری علی(ع) پدید آمد که همان اصحاب صفه بود که کسانی چون سلمان و عمار و ابوذر و کمیل و میثم و مقداد از اعضای مشهورش بودند که نخستین حکیمان و عارفان و صوفیان مسلمان بودند که تأویل و تحویل و تبدیل به حق شدند و عین حقیقت گشتند!

۴۲۱- بدان که وحی الهی نیز عقل کل و کامل است که چون روح در ذرات تن و جان جاری می شود و وجود را به اراده الهی فعال می سازد. و بیهوده نیست که حکیمان، وحی را عقل فعال نامیده اند تا تفاوتش از عقول صرفاً نظری و ذهنی مفهوم باشد. پس وحی الهی نیز جز بواسطه تعقل و شعباتش یعنی علم و حکمت و عرفان و شهود درک نمی شود و لذا مکرراً در کتابش فرموده که حقانیت این کتاب و آیات را فقط عقلا و علما درمی یابند و می دانند که از جانب خداست. پس عقل و وحی از یک ماهیت هستند و این معنا در قرآن مکرراً ذکر شده است.

۴۲۲- عقل، وحی تدریجی و اجتهادی است و وحی هم عقل کلی و کامل است که به آنی نازل می شود. به همین دلیل عاقلان چون به کمال می رسند حقانیت وحی را درک و تصدیق می کنند!

۴۲۳- عقل و وحی هر دو از جنس روح است. عقل آن روحی است که در خلقت ازلی در آدم دمیده شد که بتدریج بواسطه معرفت نفس استخراج می شود. ولی وحی، روح القدس است که از جانب جبرئیل نازل می شود. عقل، روح قدیم است و وحی هم روح جدید! ولی این روح قدیم در عصر جدید به تمام و کمال استخراج می شود و آن عرفان است. ولی روح جدید در عصر قدیم نازل شد.

۴۲۴- پس عقلای حقیقی یا انبیاء هستند و یا عرفا که یکی از آسمان و دیگری از فطرت جانش، روح را دریافت می کند.

۴۲۵- پس عقل و وحی، روحی هستند که از دو راه و روش متفاوت دریافت می شوند. یکی خود و دیگری خدائی است. و آنکه خود را شناخت خدای را شناخت! و لذا نهایتاً یگانه می شوند. پس عرفا، انبیای خودی هستند که در دوره خاتمیت رخ نموده اند.

۴۲۶- و اما چون عقل در وادی معرفت نفس از طبقات نفس عبور کرد و به آستانه روح رسید مواجه با نزول روح می شود و با آن تصدیق و حمایت می گردد و این اتحاد عقل و وحی است. و این آن واقعه ای است که برای اینجانب رخ نمود.

۴۲۷- عقلی که عمل شود بتدریج به روح می رسد و به وحی ملحق می گردد که جوهره عقل است. عقل فعال ماهیتی روحانی و وحیانی دارد! همانطور که عقل منفعل مشمول آتش می شود. «مگوئید آنچه را که نمی کنید که مغضوب خداوند می شوید.» قرآن- یعنی عقل منفعل ظلمت آفرین است و عقل فعال نوری است.

۴۲۸- این بدان که حتی عشق نمی تواند بدون نور عقل تبدیل به بال عروج شود زیرا انسان از کجا می داند که این شور عشق است و یا آتش شیطنت و سودای مالیخولیا و جنون! بدان که هر عشقی به مثابه عقل برتر و یک جهش عقلانی است.

۴۲۹- عقل، نور تأویل و رجعت الی الله است و عشق هم شور این رجعت و تأویل است پس عشق هم ابزار عقل و در خدمت عقل است. پس عشق هم عشقِ عقل است و عقل هم عقل عشق!

۴۳۰- کسی که عقل کافی ندارد در عشق دچار استحاله و مالیخولیا می شود و در دین دچار خودپرستی و شرک! اخلاص در دین که همان عشق الهی است محصول شرک زدائی است و شرک زدائی فقط کار عقل است. پس عقل مهیا کننده عشق است و خود بستر عشق!

۴۳۱- خدای من، خدای عقلاء و عاشق عاقلان است. وگرنه همه دعوی عشق دارند که از صدها هزار هم یکی به حق نمی رسد.

۴۳۲- در حدیث نبوی آمده است که خداوند چون سه نور عقل و محبت و دین را آفرید به نور محبت امر نمود که پیش بیا که پیش آمد و بازگشت. به نور دین نیز امر فرمود که پیش بیا که پیش آمد و بازگشت. و سپس به نور عقل امر نمود که پیش بیا که هر سه نور با هم پیش آمدند و ماندند! یعنی هر که عقل دارد محبت و دین هم دارد که پایدار است.

۴۳۳- چگونه می توان فرق بین عشق و تعشیق (عشق بازی) را دانست و فرق بین تقوا و ریا را؟ فقط به نور عقل!

۴۳۴- ذات عقل، تأویلی و رجعت گرا و ازل جو است پس عقل بخودی خود به خدا می رساند یعنی به کانون عصمت و رحمت و علم!

۴۳۵- ذات عقل، علیتی و علت جو است و علتها دارای ذاتی رجعت گرا هستند یعنی بسوی ازلیت و اولیت می روند و این معنای تأویل است و ازل جز خدا نیست که علت العلل است یعنی «علی» است.

۴۳۶- فرق بین عقل حقیقی و عقل کذائی همین است که عقل حقیقی علت گرا و علوی و ازل گراست و عقل کذائی هم معلول گراست و دنیاپرست. برای همین است که عاقل حقیقی علت همه ضعفها را بی خدائی می یابد و عاقل کذائی علت همه ضعفها را بی پولی می داند. این فرق بین علت و معلول است زیرا خدا علت است و پول هم معلول است.

۴۳۷- به نور عقل است که محبت، قلبی و روحانی می شود و دین هم فطری و ذاتی می گردد!

۴۳۸- پس بدان که علم تأویل قرآن نیز در نزد عاقلان است در درجات!

۴۳۹- در جای جای قرآن عقل و علم و ایمان و تقوا در یکسو و جهل و جنون و فسق و ستم در جناح مقابلش قرار دارند. و این محکی است که هرگز امکان گمراهی و تردید نمی دهد که علم و عقل را در نزد ظالمان و کذابان و کافران بدانی.

۴۴۰- پس بطور خلاصه باید گفت که عقل آن نوری است که راه رجعت الی الله را نشان می دهد و علم هم نشانه های این راه را معلوم می دارد و حکمت هم این نشانه ها را می خواند و عرفان هم ظاهر و باطن و دنیا و آخرت و ماده و معنای این راه و نشانه ها را یگانه می سازد که همان وحدت وجود است و تصوف هم یگانه شدن سالک با راه و حقایق آن است. پس تصوف، کمال عقل است و صوفی کامل هم امام زمان است.

۴۴۱- پس بدان و دریاب و فهم کن که یکایک همه ارزشهای انسانی شعبات و میوه های عقل و تعقل هستند همچون رحمت، محبت، اراده، تقوا، شجاعت، توکل، صداقت، اتکاء به نفس، وفاداری، عزت، عصمت، قدرت و توحید! و توحید اولین و آخرین میوه عقل است و جز عاقلان، توحید را درک نمی کنند! کل شرک در عرصه مذاهب حاصل طرد عقل از دین بوده است.

۴۴۲- و بدان که آن هاله نوری که از سر اولیای الهی برمی تابد نور عقل است زیرا عقلشان آنان را به علت العلل واصل نموده و از علیین ساخته است. و این نور خدا از بشر است! خداوند نور عقل و علم و حکمت و عرفان است که به بینائی چشم دل و جان می رسد و خداوند شهود می شود!

۴۴۳- «خداوند از نماز بندگانش فقط آنچه را که تعقل کرده اند می پذیرد.» حدیث نبوی- پس معلوم می شود که مقصود از عبادات هم جز تعقل نیست و از اینجا بهتر می توان به درستی این حدیث یقین نمود که چون خداوند اکثر مردمان را اهل معرفت نیافت عبادت را بر آنان واجب ساخت تا شاید بواسطه عبادات تعقل کنند که این آخرین شرایط روان بشر جهت تعقل و علت جوئی است تا از خود بپرسد که آیا براستی چه می کند و چه کسی را می خواند و برای چه می خواند. مددجوئی از کسی که بظاهر وجود ندارد و قابل فهم هم نیست چه معنائی دارد؟ این همان رجعت وجود به عدمیت ازلی است و تلاشی برای تأویل است و این یعنی تعقل!

۴۴۴- عبادت برای عبادت، نماز برای نماز، ورد برای ورد و شریعت برای شریعت، بزرگترین شرکی است که در مذاهب رخنه کرده است و قلب نفاق در دین است.

۴۴۵- با اندک تأملی در ادعیه منسوب به ائمه اطهار(ع) شاهد اقیانوسی از حکمت و علم و عرفان حق هستیم که اکثر مردمان آنها را به عنوان ثواب اخروی و برای اجابت خواسته های دنیوی نجوا می کنند. مثل اینست که آدمی نظریه نسبیت انیشتن را بعنوان دعا زمزمه کند تا ثوابش را برای آخرت ذخیره نماید و یا بیماریش شفا یابد و قرضهایش ادا شود.

۴۴۶- خداوند به همه عقل داده است ولی بسیار اندکند که تعقل می کنند یعنی عقل را بکار می گیرند. مثل کسی که خاری به پایش فرورفته است و او بجای اینکه از چشمهایش استفاده کند و خار را بیابد و خارج کند بیهوده پایش را می خاراند و می چلاند تا خار در پایش بشکند و عفونت کند و جانش را به خطر اندازد. اکثر آدمها در مقابل مسائل و نیازها و مشکلات خود تعقل نمی کنند و بلکه کورکورانه به این در و آن در می زنند و بهر چیزی متوسل می شوند و از هر کسی راه حلی می جویند جز از خودشان! عقل، نور وجود و مأمن جان و امام روان و پناهگاه تن انسان است و لذا انسان عاقل، انسانی متکی به خود و بی نیاز از عالم و آدمیان است الا از بابت محبت و مسئولیت و رسالتی که آنهم از جانب عقل است. انبیای الهی عقلای اقوام بشری بوده اند! و پس از آنها هم اوصیایشان یعنی علما و عرفا و حکما! و این سخنی بزرگ است از رسول خدا(ص) که «علما وارث انبیاء هستند.» یعنی عقل ادامه وحی است همانطور که فرموده «عقل، وحی بدن است». رسول خدا(ص).

۴۴۷- خدای من، نور عقل من است و مقصد عقل من و منشأ عقل من!

۴۴۸- «لاحول ولاقوة الّا بالله العلی العظیم» یعنی هیچ حرکت و قدرتی نیست مگر از آن خدائی که علت بزرگ است و علت العلل! این آیه که از معروفترین آیات توحیدی جهت رفع شرک است که بعنوان یکی از قدرتمندترین دعاها در نزد مسلمین بکار می رود چیزی جز اتکاء به عقل محض و کامل نیست که دعوت به علت العلل (علی العظیم) می کند و از ابتلای به معلولها بازمی دارد. لفظ علی و عالی و اعلاء و متعال جمله از مصدر علت است که از فراوانترین اسمای الهی هستند که معروف به اسم اعظم خداوند نیز می باشند و نام مبارک امام اول ما هم می باشد که اسوه عقل و علم و عرفان است.

۴۴۹- پس تعقل عین توسل به علت العلل یعنی خدا است و جان را تحت الشعاع نورش قرار دادن است و این عین تأویل جان به اوست که حاصلش هویت است و اینست که عقل گریزی منجر به بی هویتی و افلاس و ستم بری می شود. پس ظلم و ذلت و فلاکت بشر عذاب عقل گریزی است.

۴۵۰- آیا براستی راز عقل گریزی و عقل ستیزی بشر چیست؟ بنده به تجربه بارها دیده ام که در جمعی که یک گفتگوی عاقلانه و خردمندانه در میان بوده، برخی با چه عداوت خونینی تلاش می کنند تا این نوع گفتگوها را به روشهای گوناگون بر هم زنند و اصلاً کل خصومتی که در قبال این آثار و معارف بروز کرده در یک کلمه چیزی جز عقل ستیزی نیست.

۴۵۱- عقل در لغت به معنای یافتن و مهار زدن و فرمان راندن است، بر چه؟ بر وجود خویشتن؟ پس تماماً مسئولیت است، یعنی مسئولیت وجود خود را عهده دار شدن و در قبالش پاسخگو بودن! پس دشمنان عقل همان دشمنان مسئولیت در قبال خویشتن هستند و کسانی که نه میلی دارند که در قبال اعمال و سرنوشت خود به خودشان پاسخگو باشند و نه به خدا. پس عقل ستیزان همان دین ستیزان و معادستیزان و خداستیزان هستند و از همه مهمتر دشمنان آزادی انتخاب و اختیار. پس اینان تبهکاران و بولهوسان و مجرمین هستند و ستمگران و جباران و مجبوران و جبرپرستان. یعنی اهالی دوزخ به قول رسول اکرم.

۴۵۲- حال اگر این عقل ستیزی لباس دین هم بر تن داشته باشد خود شیطان می شود و قاتلان انبیاء و علماء. و این شیطان تحت عنوان مذهب اصالت تقلید پنهان می شود تا هر اختیار و مسئولیتی را از بشر ساقط کند و نهایتاً همه چیز را به گردن خدا بیاندازد همان کاری که معاویه و عمروعاص پس از شهادت علی(ع) کردند.

۴۵۳- پس بدان که فهمیدن مسئولیت دارد و تمام بدبختی های بشر حاصل گریز از این مسئولیت است. به زبانی دیگر آدمی به میزانی که می خواهد مسئول و علت اعمال و سرنوشت خود باشد اهل تعقل می شود و به میزانی که می خواهد مسئولیت اعمال و سرنوشتش را از خود سلب کند عقل خود را انکار می کند و این ماهیت آدم کافر است، چه بانماز و چه بی نماز.

۴۵۴- پس بدان که عقل گریزی عین شیطنت و مکر با خداست. پس هرگز مپندار که احمقان بی گناهند و به بدبختی هائی که دچارند به عنوان عذابشان بنگر. وگرنه به خداوند بدگمان می شوی و خدا ارحم الراحمین است و نسبت به کسانی که براستی نادانسته مرتکب جرمی می شوند بخشنده است و بر خطایشان آگاهشان می سازد.

۴۵۵- «ذره ای از عقلت کم کن و هر چه خواهی کن» این ضرب المثل بیانگر حکمتی بزرگ درباره خودفریبی بشر و راز تبهکاری اوست که همان معنای خود- دیوانه سازی است به هنگام جرم و گناه.

۴۵۶- پس دانستیم که عقل نه تنها نور شناخت است بلکه مهار نفس نیز هست و این به معنای اراده است و از این منظر بهتر عقل ستیزی را عین اختیارستیزی و مسئولیت گریزی می یابیم.

۴۵۷- پس عقل نور شناختن و قدرت انتخاب و اراده کردن است و حجت مسئول بودن نسبت به خویشتن. و لذا عقل ستیزی مصداق آشکار مکر با خداست و جنگ با اوست.

۴۵۸- پس واضح است که عقل ستیزی بخصوص در قلمرو دین یک رسالت ابلیسی است. همانطور که در ماجرای خلقت آدم در قرآن کریم شاهدیم که خداوند ابلیس را نافهم می خواند در قبال راز خلافت اللهی آدم. و ابلیس هم در بشر همین نافهمی را ابلاغ می کند با این تفاوت که نافهمی ابلیس در این امر ذاتی اوست ولی در انسان یک مکر است. پس عقل ستیزان پیروان شیطان هستند.

۴۵۹- و بدان که مهلکترین و ابلیسی ترین نوع عقل ستیزی در لباس عشق و عرفان پنهان شده و علناً مذهب جنون پرستی را تبلیغ می کند به اتکاء چند بیت شعر از برخی عرفا همچون حافظ و مولوی! حال آنکه این عرفا عقل مجازی و حسابی و فنی را رسوا و طرد کرده اند که اصلاً عقل نیست بلکه فوت و فن و حساب است.

۴۶۰- به نور عقل است که انسان به محضر حق می رسد و دیدارش می کند. پس عشق عرفانی مقصد عقل است نه ضد عقل. چگونه آدمی مرکبش را پس از رسیدن به مقصد طرد و لعن و هلاک کند! فقط فاسقانی که تحت عنوان عرفان مشغول تبهکاری هستند به عقل فحش می دهند تا مسئول فسق خود نباشند و زهی خیال باطل!

۴۶۱- و اما آن روی دیگر واقعه اینست که آدمی بمیزانی که روی به طاغوت و ستمگران و فاسقان دارد و دلش مشغول آنهاست که شیاطین انسی می باشند از عقل محروم است.

۴۶۲- بنگر که شیخ اکبر ابن عربی در باب عقل چه می فرماید: عاقل کامل کسی است که دائم الصلوة باشد... و آن مقام ذاکران الهی است که در همه حال با او در حال گفتگویند. فتوحات مکیه- از این کلام درمی یابیم که صلوة چیزی جز عقل نیست و تعقل هم گفتگوی با خداست و به زبانی دیگر مشورت با اوست.

۴۶۳- در هیچ دینی همچون اسلام در حق عقل ظلم نشده است زیرا اسلام دین تماماً عقلانی است و خاتمیت جز این معنائی ندارد و عقل جانشین وحی شده است. عقلی که در غایتش عین قرآن است زیرا قرآن بیانیه تمامیت عقل کل است و جز اهل قرآن را عقلی نیست عقلی که از تأویل قرآن حاصل می آید. یعنی تا قرآن تأویل نشود نور عقلانیتش رخ نمی نماید. و آنچه هم که این تأویل را ممکن می سازد تعقل است نه تفسیر فلسفی و کلامی و طبی و امثالهم.

۴۶۴- برخی می پندارند که اگر علوم و فنون مدرن را از قرآن استخراج کنند قرآن را تأویل کرده اند در حالیکه قرآن را تبدیل و تحریف و نابود کرده اند.

۴۶۵- برخی بر این باورند که الفاظ عربی قرآن کلام الله است که اینان هنوز بر جاهلیت عربی هستند که اسلام را مذهب نژادپرستی نموده و وارونه کرده اند. کلام الله در تأویل آیات عربی رخ می نماید که از این تأویل هدایت هر عصری آشکار می شود همانطور که تأویلات ابن عربی چندین قرن مشغول هدایت مؤمنان بوده است و هیچ عالم ربانی و عارف واصلی از این نور محروم نبوده است از جمله این بنده که همین اواخر به این نور رسیدم و به زبان بهتر، این نور به من رسید و بر نورم افزود و یقینم را صد چندان ساخت. آثار ابن عربی ظهور عقل کل است که اهل عقل را یاری می دهد.

۴۶۶- و بدان که لقای رب دیدار جمال حضرت عقل است و لقاءالله هم دیدار جمال عشق! و به همین دلیل مجموعه آثارم چیزی جز شرح و بیان دیدارهایم نبوده است همانطور که امام صادق(ع) جمال انسان را عصاره ام الکتاب خوانده است.

۴۶۷- و بدان که عشق هم عشق تعقل و ادراک است و لذا جاهلان را هیچ عشقی نیست جز عشق ریاست و شهرت! و لذا عارفان واصل که جمالش را رؤیت کرده اند در حقیقت جمال حضرت عقل را دیدار کرده اند. و لذا در شرح این دیدار است که عقلانیت به اوج می رسد همچون آثار مولانا و حافظ!

۴۶۸- و اگر کلام علی(ع) در هر جمله ای حامل دریائی از حکمت است به این دلیل است که او را در همه حال دیدار می کند.

۴۶۹- تا عقل را عقل عشق نفهمی و عشق را هم عشق عقل ندانی نه عقل و نه عشق را ندانسته ای. و اگر دین خدا را طریق دستیابی به عقل و عشق نمی فهمی بدان که از حقیقتش محرومی!

۴۷۰- بنگر که چگونه عقول فنی بشر، آدمی را مفعول مطلق خود ساخته و از هر اراده ای تهی و بنده محصولاتش نموده است. عقل الهی بشر، خلاق و فعال و مرید (صاحب اراده) است. پس عقل حاکم بر تمدن مدرن بشری همان عقل ضد عقل است یعنی دجالیت عقل است!

۴۷۱- و اگر محمد مصطفی(ص) و مؤمنان امتش استحقاق و توانائی لقای پروردگار را یافته اند و در دیدارش مثل موسی کلیم الله مدهوش نمی شوند بقدرت نور عقلانیت قرآنی است که در عقلانیت تورات موسوی نیست. به همین دلیل دیدار کنندگان محمدی پس از هر رؤیتی باز هم طلب دیدار و تجلی دگرش را دارند ولی موسی(ع) پس از آن تقاضا که بیهوش شد از طلبش توبه کرد طبق کلام قرآن کریم.

۴۷۲- پس ای مسلمان عقلت را دریاب که پیامبر تو شهر علم است نه شهر خرافات و ورد و جهل و جنون و اوهام و خیالبافی! و بدان که راه ورود به این شهر روش علوی است و بدون علی واری به آن راه نیابی که علی(ع) خود نور عقل و عشق توأمان است، نور عشق عقل و عقل عشق!

۴۷۳- و بدان که به نور عقل خلاق و فعال و مرید نمی رسی و از مفعولیت نجات نمی یابی الا اینکه خالق را در خودت بیابی به نور تعقل! «پس انسان باید تفکر کند که از چه (چگونه و چرا) آفریده شده است». قرآن کریم-

۴۷۴- «چون رسول یا ولی خدا را دیدار کنی خدای را دیدار کرده ای ولی اگر خدای را بیواسطه دیدار کنی خودت را دیدار کرده ای.» ابن عربی- بنگر این سلطان عقل چه می گوید. بخدا قسم که اگر جز همین جمله سخنی نگفته بود در حقانیت او به یقین می رسیدم زیرا این کلامش بزرگترین و حیرت آورترین و معمائی ترین واقعه عرفانی زندگیم را برایم تأویل و معنا کرد. زیرا بنده سه دیدار جمالی از حق داشتم که یکی با حضور رسول خدا بود که از طلوع خورشید تجلی فرمود و دیگری با حضور ولی خدا بود که از ماه و بر کوه تجلی نمود و سومین هم بیواسطه در اتحاد ماه و خورشید (کسوف) دیدارش کردم که عین خودم بودم! اولی در آسمان قبله و دومی بر کوهسار و سومی در فاصله زمین و آسمان قد کشیده بود. و در هر سه مورد نه در خواب بودم و نه مدهوش، بلکه بر پاهایم ایستاده بودم. و در هر سه مورد در سفر یا میهمان بودم. و همه آثارم شرح این سه دیدار است. و در اینجا سخن بر سر سه نوع و درجه از عقل است: عقل خورشیدی، عقل ماهوی و عقل زمینی! که از نور خورشید و ماهوی و زمینی است.

۴۷۵- پس بدان که همه نورهائی که در کائنات از ستارگان برمی تابند انواع انوار عقلی هستند که بر انسان می تابند که برترین رزق بشرند و منشأ هر رزقی! «رزق شما در آسمان است.» قرآن- که این انوار در جان آدمی باعث درخشش نور الوهیت می شوند از انسان که ظهور حق است. «خدا نور آسمانها و زمین است». قرآن-

۴۷۶- صورت هر کسی صورت عقل اوست همانطور که صورتِ سر (کله) اوست و سر جایگاه تعقل است. در این راز آشکارا بیندیش و آن کلام مکرر امام که صورت انسان را عصاره حکمت و علم الهی می خواند.

۴۷۷- و آنکه تعقل می کند نور زمین و آسمانها را که بلاوقفه بر او می تابد هضم و جذب می کند و در غیر اینصورت در او تبدیل به ظلمت و شقاوت و ثقل می شود همچون غلظت خون!

۴۷۸- تعقل نور زمین و آسمانها را تبدیل به علم و حکمت و عرفان و نهایتاً شهود الهی می کند و جمال پروردگارش را می بیند زیرا خداوند نور زمین و آسمانهاست. و تعقل جمال این نور را درمی یابد!

۴۷۹- تعقل، جان آدمی را شرک زدائی می کند یعنی غیرزدائی می کند و جانی که تماماً خودی باشد جمال خود را می بیند. پس عدالت هم محصول عقل است. و آنانکه تعقل ندارند اسیر ظلم هستند!

۴۸۰- عقل نورگیر است. انسان در حال تعقل همه دریچه های ذهن خود را بسوی آسمان می گشاید و نور را فرامی خواند و جذب می کند.

۴۸۱- اگر جهان هستی و یکایک موجودات را چنان بنگری که حضور خداست و خداوند از آنها بر تو نظر دارد و از جمله در تو نیز حاضر است و بر جهان نظر دارد (از جهان بر تو و از تو بر جهان) آنک عقل کل حق در تو فعال می شود.

۴۸۲- پس جهان هستی یک نظر است همان نظری که بواسطه اش در هر نظری جهان را می آفریند. و چون با نظرش هم نظر شوی بهمراه او آفریننده می شوی خویش و جهان خویش را.

۴۸۳- بدان که عقل، نظر کردن است نه جمع و تفریق نمودن یا تجزیه و ترکیب کردن و مخلوط و تفکیک نمودن یا تغییر مکان دادن! و وارونه ساختن امور!

۴۸۴- بدان که رحمتی جز عقل و تعقل نیست و آنکه را این نیست نه رحمتی است و نه رحمی!

۴۸۵- کل خوشبختی و بدبختی و همه مقامات آدمی از باور یا ناباوری (کفر و ایمان) یافته هایش می باشد بواسطه هوش و حواسش! و باور به آنچه که می شنوی و می بینی و می بوئی و می چشی و لمس می کنی و درمی یابی فقط حاصل تعقل درباره این یافته هاست. «و فقط اندکی تعقل می کنند.» قرآن- زیرا می پندارند که هر آنچه که یافته اند همانست و بیشتر و برتر از آن نیست. ولی اگر بدانند هر آنچه که می یابند به هوش و حواس خود جمله حق است آنگاه تعقل می کنند تا به حق یافته ها برسند. و هیچکس چون ابن عربی در چنین باوری به بشریت خدمت نکرده است و این برترین خدمت به عقل و تعقل است که نور دین و هدایت و سعادت و رحمت است. یعنی وحدت وجود برترین خدمت و رحمت در حق بشریت است زیرا موجب اشد و اکمل تعقل است. در این معنا بیندیش!

۴۸۶- وحدت وجود یعنی حضور خالق در مخلوق! و این عصاره عقلانی قرآن است و قرآنیت قرآن!

۴۸۷- آنچه که موجب بیهوشی موسی در تجلی حق بر کوه و نیز موجب متلاشی شدن آن کوه شد ناباوری موسی در ظهور خالق از مخلوق بود. در این حقیقت بسیار تأمل کن و در این آیه مکرر که «دیدار پروردگارشان را باور ندارند».

۴۸۸- از دیدن و شنیدن و فهمیدن یک امر تا باور آن امر فاصله از زمین تا آسمان است. و از اینجا معنای ایمان و مؤمن را در قرآن دریاب که کل خطاب خدا در کتابش می باشد.

۴۸۹- از دیدار خدا تا باور به این دیدار نیز فاصله از زمین تا آسمان است یعنی فاصله از کفر تا ایمان!

۴۹۰- موسی تقاضای دیدار با خدا نمود و خداوند هم بر طور سینا تجلی کرد ولی موسی آنچه را که دید باور نکرد برخلاف محمد(ص) که دیده اش را باور کرد و دلش تصدیق نمود (سوره نجم) و این ناباوری و انکار و تردید موسی بود که کوه را متلاشی نمود (از غضب الهی) و موسی هم بیهوش گردید و سپس از گفتار و پندار خود توبه کرد.

۴۹۱- آیا موسی چه دید که دچار تردید و انکار شد و از محضر و دیدار حق ساقط گشت؟ بی تردید اگر موسی پروردگارش را در هر صورتی غیر انسان می دید تصدیق می کرد همانطور که در سرآغاز رسالتش، با خداوند از درخت زیتونی دیدار کرد و انکار و تردیدی نکرد. گوئی الوهیت درخت مقبولتر از الوهیت انسان است. اینست مسئله! و کفر یعنی همین! این

القای ابلیس است که تا این حد انسان را نسبت به مقام خلافت اللهی خود به تردید و انکار می کشاند و هر چیزی را برتر از خودش می داند و لذا به دنیاپرستی مبتلا می شود و بنده دنیا می گردد.

۴۹۲- اگر انسان جانشین خداست پس تجلی خدا هم جز بصورت انسانی نمی تواند باشد. پس انکار تجلی انسانی خداوند عین انکار مقام خلافت اللهی آدم است و این همان کفر ابلیس است و ابلیسیت!

۴۹۳- آنچه هم که موجب وسوسه و تردید و نسیان و کفر حضرت آدم در بهشت شد و موجب هبوطش از محضر خداوند گردید همین ناباوریش درباره حق خلافت اللهی خودش بود که او را بازیچه القای مضحک ابلیس ساخت به وعده حیات جاوید در بهشت! در حالیکه خداوند این وعده و مقام را پیشاپیش به آدم داده بود و آدم صاحبش بود ولی ایمان نداشت و همین وعده را از ابلیس پذیرا شد و سقوط کرد! کفر یعنی همین که آدمی داشته الهی خود را انکار می کند و آنرا از شیطان گدائی می کند! براستی که کشته باد انسان که چه کافریست! قرآن-

۴۹۴- کشتار و قتل عام انسان بدست خودش را در طول تاریخ بنگرید که امروزه تبدیل به یک کشتار جهانی شده است چرا که مقام خلافت اللهی خود را باور نکرده و به وعده حیات جاوید ابلیس مبتلا گردیده است که جاودانگی شجره و نژاد است و نژادپرستی!

۴۹۵- وقتی خداوند در کتابش می فرماید «کشته باد انسان به کفرش» این همان خودکشی انسان است بدلیل انکار مقام خلافت اللهی خویش! چرا که راز و ماهیت وجود انسان جز بر ذات خلافت اللهی ممکن نیست و آنکه این مقام خود را انکار کند هستی خود را انکار کرده و خودکشی جز این نیست. و اینست که انتحار در رأس کبیره های گناه قرار دارد.

۴۹۶- ولی پذیرش مقام خلافت اللهی خویش مثل پذیرش یک عنوان و منصب و شعار و مدرک و میز نیست بلکه سراسر معرفت نفس است. این پذیرش مرحله به مرحله در جریان خودشناسی عرفانی محقق می شود و یک واقعه صد در صد عرفانی و شناخت شناسانه و یافتنی است و شدنی و بودنی! و سراسر مسئولیت است در قبال خود و خلق خدا!

۴۹۷- خلیفه خدا، پاسخگوی خداست از بابت خلق. و پاسخگوی خلق است از جانب خدا! و پاسخگوی خود است در قبال خدا و خلق! خلیفه خدا، به لحاظ وجودی، مثلث خود- خدا- خلق است. و این درجات دارد و مراتب که از حداقل ایمان آغاز شده و به مقام امامت می انجامد! پس این دستگاه خلافت الهی در عالم ارض است همچون یک حکومت!

۴۹۸- همه کبر و غرور انسانها نسبت به یکدیگر که منشأ همه شقاوتها و عداوتهاست حاصل نیازهائی است که به یکدیگر دارند. و جز مکتب وحدت وجود و باور و تعامل با آن، علاج این درد بی درمان نیست. یعنی اگر آدمی دیگران را هم مظاهر حق و تجلی جمال و جلال و روح الهی بداند آنگاه در بردن نیازهایش به نزد دیگران تکبر نمی ورزد زیرا به نزد خدا می برد. وگرنه بردن نیازهای خود به نزد خدای خیالی بزرگترین خودفریبی و شیطان پرستی بشر است. آدمی بایستی نیازهایش را به نزد انسانهائی برد که می داند توان اجابتش را دارند منتهی با این نیت که خدا در همه انسانها حضور دارد زیرا روح او در هر انسانی هست. پس انسان نیازش را به نزد خدای انسانها می برد و هر انسانی آستانه ای از پروردگار است. در این معنا تا ابد بمان!

۴۹۹- شدیدترین نیازها در شدیدترین روابط و عواطف حضور دارد که زناشوئی است. پس این رابطه را بایستی شدیدترین و نزدیکترین آستانه خداوند دانست بشرط اخلاص و صدق و تواضع در بیان نیازها! فقدان همین امر علت العلل همه مفاسد و مظالم زناشوئی است که هسته مرکزی مفاسد و مظالم اجتماعی است. رجوع کنید به مسئله تعیّن کلمةالله در رابطه آدم- حوا به کتاب «کلمة الله» از اینجانب!

۵۰۰- کبر و غرور و منّت و مکر و ریا و سلطه و ناز در رابطه زناشوئی که کانون گندیدگی و همه شیطنت های بشری است جز درک وحدت وجود و اجابت معارف آن علاجی ندارد.

۵۰۱- عرفان وحدت وجودی در هیچ رابطه ای به اندازه زناشوئی کاربرد خلاق و امکان تجلی ندارد.

۵۰۲- بنابراین تنها راه علاج و نجات بشر از شقاوتها و عداوتها، رویکرد به معارف وحدت وجودی است. وحدت وجود تنها اندیشه ای است که شیطان را در همه قلمروها و مکرهایش می شناسد و لعن و دفع می کند. زیرا ابلیس کفری جز انکار حضور خدا در انسان ندارد.

۵۰۳- توبه از اعمال، معصیتی برتر است زیرا خداوند است که اعمال انسان را می آفریند پس اعمال آدمی مخلوق خداست (قرآن) و فاعل خود خداست. اعمال زشت ما معرّف افکار و امیال و باورها و احساسات ناحق ماست. پس این امور باطنی موضوع توبه هستند و نه آنچه از ما ظاهر می شود. «جزا داده نمی شوید الا بواسطه اعمالتان.» قرآن- یعنی انسان نمی تواند مسئول اعمال خود باشد مگر از طریق افکار و امیالش. اصل مسئولیت آدمی در قبال طرز فکر و باورها و عواطف خویشتن است. و این مسئولیت جز از نور عقل نمی تواند باشد. یعنی کسی که فاقد عقل است ذهنش جولانگاه اجنه و شیاطین است و کمترین اختیاری بر افکار و اعمالش ندارد.

۵۰۴- و بزرگترین شکر و سپاس بنده به درگاه خدا اینست که خداوند مرا مأمور به احیای عقل و برافروختن نور معرفت در این دوران نمود و این بزرگترین افتخار و شکر این بنده است.

۵۰۵- هر چه که بیشتر از عمرم می گذرد بیشتر به این واقعیت تلخ می رسم که گمشده بشر مدرن، عقل است. و عجبا که بشر هرگز در طول تاریخ همچون امروز ادعای عقل و علم نداشته است و علتش اینست که معلومات و اطلاعات رسانه ای را عقل و علم می پندارد و هر چه محفوظاتش بیشتر می شود تعقلش کاهش می یابد. و آنچه را که عقل و تعقل می پندارد سرهم بندی اطلاعات خویش است. و این از بزرگترین بحرانهای عصر جدید است یعنی بحران عقل!

۵۰۶- حواس پنجگانه فراهم کننده مواد اولیه تعقل هستند که در عصر ما از کار افتاده اند یعنی گوشها کر و چشمها کور و بینی ها کرخت و ذائقه ها مرده و لمس ها بی حس شده است و این از خواص حیات دوزخی صنعت و تکنولوژی است. و لذا خدای چنین بشری نیز شیطان است که فرمانروای دوزخ است و مذهب و معنویتش هم در سینما و تلویزیون و ماهواره و اینترنت تأمین می شود!

۵۰۷- پس بدان که ظهور موعود همان حکومت عقل و معرفت است که موجب احیای حیات انسانی می شود و به بیان دیگر احیای عقل و معرفت شرط لازم برای ظهور موعود است.

۵۰۸- و بدان که عصر ظهور آغاز شده است و در سال ۱۳۷۴ با همان نشانه ای که از خود امام زمان منقول است ظهور آغاز شد که صیحه آسمانی و زلزله های پیاپی بود. که در آن نخستین فاز ظهور وظیفه شناخت امام و معرفی او و احیای حقایق دینی و اسلام و امامت به این بنده محول گردید تا فرهنگ امامت بر زمین پدید آید. و آنگاه ظهور حضرت جهانی خواهد شد ولی قبل از ظهور جهانی فقط وزراء و اولیای حضرت هستند که با ایشان ارتباط دارند و وظایفی را برعهده گرفته اند تا شرایط ظهور جهانی ایشان را فراهم آورند که با مهیا شدن این شرایط است که آن حضرت این اولیای خود را در سراسر جهان که سیصد و اندی هستند گرد هم می آورند و فرمان اعلان ظهور جهانیش را دریافت و به اقوام خود ابلاغ می کنند.

۵۰۹- برخی نور عقل را مستقیماً از خداوند خالق می گیرند. برخی هم آنرا از کسانی می یابند که این نور را از خدا می یابند. و برخی از اولیای زنده می گیرند و برخی از ارواح طیبه و ملائک و انوار فلکی. برخی به نور اشراق در احوال استغراق، برخی در جهاد و قتال فی سبیل الله، و برخی در ارادت و اطاعت بی چون و چرا از اولیای الهی موفق به دریافت نور عقل می شوند. ولی سریعترین و نقدترین راه احیای عقل همان معرفت نفس است که بر همگان ممکن می باشد و آن استخراج عقل از فطرت خویشتن است.

۵۱۰- تا دل از غیر پاک نشود و هزار لایش منزه از اجنه و شیاطین و خناسان نگردد عقل در بشر کامل نمی شود و خورشید معرفت درخشش نمی گیرد و جهان را به این نور کشف حجاب نمی سازد و رخ خداوند آشکار نمی شود.

۵۱۱- وقتی آدمی در درونش با پدیده ای در بیرون از خود در جدال و انکاری طولانی مدت قرار می گیرد بتدریج وجود فرد در درونش منقبض و در هم کوبیده و ثقیل می شود و اعضا و جوارح و سلولها و اعصاب دچار در هم پیچیدگی و سرکوب می شوند و این سرمنشأ بسیاری از امراض جسمانی و روانی است که جز با عمل صالح که عملی صالحانه با جهان بیرون است درمان نمی شود یعنی صلح با جهان و جهانیان. و این صلح ممکن نیست مگر در درک و باور مکتب وحدت وجود بمعنای حق بودن همه امور و حضور خدا در همه جا و همه کس و احاطه او بر عالم و آدمیان!

۵۱۲- ممکن است گفته شود مثلاً آیا می توان نسبت به حاکمیت جهل و جنون و ستم در جهان بیرون بی تفاوت ماند و با آن آشتی کرد و تصدیقش نمود تا سالم و صالح ماند؟

۵۱۳- آیا وحدت وجود بمعنای تعامل و تصدیق و صلح و همکاری با عالم و آدمیان و با خوب و بد است؟ آیا باید همه را خوب و برحق دید؟ آیا نباید هیچ ستم و ناحقی دید؟ آیا نباید هیچ مبارزه و اعتراضی داشت؟

۵۱۴- آیا وحدت وجود یک مصلحت یا یک نسخه درمانی است؟

۵۱۵- وحدت وجود بمعنای اتحاد و هماهنگی و یگانگی کل عالم و آدم با حضور و ولایت و نظارت و موجودیت خداوند است که عین جهان است و جهان را در هر آن بالا و بالاتر می برد و خود هر آن برتر از آن است. درک و فهم و تصدیق این حقیقت یعنی وحدت وجود!

۵۱۶- عرفان وحدت وجود غایت ادراک و معرفت بشر است که خود دارای درجات است.

۵۱۷- یکی از ارکان این مکتب توحیدی همانا یکی دیدن و یگانه فهمیدن این دو امر است: هستی و بایستی: آنچه که هست و آنچه که باید باشد! درک یگانگی این دو مسئله، مهمترین و لطیف ترین و عالیترین و دقیق ترین درجه از ادراک و معرفت را می طلبد!

۵۱۸- وقتی می گوئیم که آنچه که هست همانست که باید باشد سخن از یگانگی هستی و بایستی یا واقعیت و حقیقت و یگانگی ماده و معنا و یگانگی گذشته و حال و آینده است. و این در یک کلمه جز درک حضور خدا در جهان نیست زیرا آنچه که باید باشد و آن حقیقت برتر کامل و مطلق و عالی جز خدا نیست. پس باید خدا را در واقعیت جهان دریافت. و اینست قلمرو این یگانگی ها و تحقق وحدت وجود! و امکان صلح و اتحاد با عالم و آدمیان! این یک واقعیت حقیقی است و نه یک مصلحت! و بمیزانی که از این حقیقت دوریم در جدال با آن بسر می بریم و از این جدال رهائی نداریم و این نقص ماست!

۵۱۹- این سخن علی(ع) بیان ادعای ماست: هر گاه در کار جهان و جهانیان عیبی دیدی توبه کن زیرا عیب در نوع نگاه و فهم توست!

۵۲۰- امروزه در سراسر جهان شاهد پیدایش نسلی از بشر هستیم که کل جهان و جهانیان را خصم و نابودگر خودش می بیند و برای نجات از این خصومت و نابودی جز پناه بردن به مخدرات و روان گردانها و یا ابتلای به جنون و مالیخولیا راه گریزی ندارد و یا دست به قتل عام زدن و تروریست شدن! و یا خودکشی آشکار! خودکشی یا آدمکشی غایت این طرز نگاه و ادراک است.

۵۲۱- حال چرا این بدبینی و انکار جهان و جهانیان در این دوران روزافزون شده و به این حد انفجار و نابودی رسیده است؟ این بواسطه ظهور دوزخ از بطن تکنولوژی است که در قرون اخیر آغاز شده و امروزه در اوج خویش است. و دوزخ طبق توصیف قرآن کریم قلمرو وحشت و عذاب و تهمت و نفرت و نابودسازی است.

۵۲۲- مسئله فقط این نیست که تکنولوژی و دوزخ صنعت ما را از همه سو در برگرفته است بلکه نگاه و فهم و احساس ما نیز تکنولوژیکی یعنی دوزخی شده است. پس بایستی دوزخ و حق و حقوق و ارزشهای دوزخی و علت وجودیش یعنی انسان را درک نمود. زیرا دوزخ تکنولوژی، مخلوق دست و اراده بشر است. پس بشر از خودش در هراس و نفرت است و میل به نابودی خود را دارد و خودش را خصم خویشتن می بیند بی آنکه همین حقیقت را فهم کند و بر آن آگاهی و اشراف داشته باشد زیرا بشر، غیر شده و از خودبیگانه و خصم خویشتن در برون افکنی نفس اماره اش که همان صنعت و تکنولوژی است. یعنی در پرستش تکنولوژی که نفس اماره خودش می باشد به عداوت با خود رسیده است و به همه عالم و آدمیان بدبین شده است که عین بدبینی بخودش می باشد.

۵۲۳- دوزخ صنعت و تکنولوژی، تجسم و مُد نفس اماره و دنیاپرستی بشر است. و این عین معنای مدرنیزم است که در ذات خود دارای حق و حقوقی است که کافران بی ریا عموماً حقوق این دوزخ را رعایت می کنند و لذا در آن به موافقت و یک صلح و سازش دوزخی می رسند ولی منافقان از دوزخ صنعت برخوردارند و عاشق ارزشها و فرآورده های آن می باشند ولی حقوقش را رعایت نمی کنند و لذا بدترین وضعیت در دوزخ صنعت را منافقان دارند که دوزخیان غیرمتعهدند و لذا بتدریج در پست ترین اعماق دوزخ که درک اسفل السافلین است فرومی روند در جائیکه نه مرده اند و نه زنده، نه هستند و نه نیستند. نه می سوزند و نه می سازند. همچون اجساد مومیائی و فسیل هائی جنبان! اینان کسانی هستند که در دوزخ جانماز آب می کشند و لذا بسیاری از آنان وسواسی هستند و به انواع آلرژیهای عجیب دچار می شوند. یعنی آنانکه می خواهند در دوزخ صنعت، دینی زندگی کنند کاملاً دیوانه و مالیخولیائی می شوند. زیرا هم از عقل دین ساقط می شوند و هم از حقوق کفر دوزخی! مگر اینکه دوزخیت این جهان صنعتی را درک نموده و از آن توبه و خروج نمایند.

۵۲۴- دوزخ شناسی یکی از واجب ترین معارف اهل عرفان و توحید و ایمان در آخرالزمان است که بدون این شناخت با تمامیت دین و باورهای خود به بن بست و تناقض می رسند که امروزه این دوزخ عین جهان صنعت و حاکمیت های تکنولوژیکی و فرهنگ صنعتی یعنی لیبرالیزم و دموکراسی است.

۵۲۵- امروزه بزرگترین مسئله بشر مدرن که در محور همه امور قرار گرفته است تناقض اخلاق و مدرنیزم است یعنی ناممکن بودن رعایت تقوا و فضائل اخلاقی و معنویت در زندگی صنعتی و مدرنیزم! به زبان واضح تر معنایش اینست که نمی توان در جهنم حیات بهشتی داشت و بهشت در جهنم یافت نمی شود و قابل تلفیق نیست! این بزرگترین معمای افراد و نظامهای دینی در عصر جدید است.

۵۲۶- انسان یا باید در دوزخ صنعت قوانین و حقوق آنرا بشناسد و رعایت کند و یک کافر بی ریا و قانونمند باشد مثل برخی از ملل غرب و ژاپن. و یا از آن خروج کند و سر به کوه و بیابان بزند. و یا عارفی برحق باشد که در آنجا رسالت عرفانی دارد و لذا به آتش آن دچار نمی شود و بر صراط و پل اعراف قرار گیرد که دوزخ را زیر پای خود دارد. وگرنه در درک اسفل سقوط کرده و دیوانه و هلاک می شود. بدترینش کسانی هستند که اهل هیچیک از این گروهها نیستند و می پندارند به صرف رعایت شرع می توانند در دوزخ رستگار شوند.

۵۲۷- بدون دوزخ شناسی عرفانی امکان نجات از آن نیست به هر صورتی حتی از طریق پناه بردن به آغوش طبیعت! وگرنه می بایستی ساکنان روستاها سعادتمند و رستگار باشند در حالیکه جز مهاجرت به آغوش جهنم شهرهای صنعتی آرمانی ندارند پس آنها هم به دوزخ و آتش آن و وسوسه های شیطان مبتلایند. این روح حاکم بر دوران آخرالزمان است که اراده به برون افکنی نفس اماره است. و اینست که روستائیان آرزوئی جز مهاجرت به شهرهای صنعتی ندارند و شهرنشینان هم آرزوی مهاجرت به مراکز صنعتی را دارند و مرکزنشینان هم عشق به مهاجرت به متروپل های صنعتی مثل آمریکا و اروپا را دارند و خود اروپائیان و آمریکائیها هم در آرزوی فرار از دوزخ زمین هستند و مهاجرت به سیارات دیگر را در سر می پرورانند. و این مهاجرتها تماماً برخاسته از اراده به ظهور نفس است.

۵۲۸- اراده به ظهور، روح حاکم بر آخرالزمان است. این ظهور یا بواسطه عرفان نفس محقق می شود و یا تکنولوژی! در ظهور عرفانی، حق رخ می نماید و در ظهور تکنولوژیکی هم شیطان!

۵۲۹- این اراده به ظهور همان روح محمدی و عرفان علوی و حقیقت اسلام و قرآن است. و لذا اسلام دین آخرالزمان است. و چون این روح در جریان نزولش بر قلوب کافران فرود می آید آنها را به ظهور تکنولوژیکی می کشاند ولی در مؤمنان منجر به ظهور حق و شهود الهی می شود. و این ظهور دوزخ و جنّت است. «دوزخ آشکار شد و جنت بسیار نزدیک گردید». قرآن-

۵۳۰- اسلام، دین ظهور است، ظهور حقیقت انسان در دو وجه کلی دوزخ و بهشت و طبقاتش! ظهور انسان کامل و دجال! خدا و شیطان!

۵۳۱- اسلام، دین ظهور است زیرا دین لقاءالله است و اینست معنای آخرالزمان و قیامت پنجاه هزار ساله!

۵۳۲- این نزول روح محمدی و نور علوی از آغاز اسلام تاکنون در هر عصری بواسطه عارفان آن دوران، سلسله مراتب نزول در قلوب بشریت را طی نموده است و ظهورات هر دورانی را رقم زده است که در مؤمنان موجب معارف و شهود الهی و در کافران موجب بروز مکاشفات تکنولوژیکی بوده است.

۵۳۳- و این ظهور قرآن و آیات و اسرار آنست در دو وجه دوزخ و جنت. همانطور که بهشت و جهنم و معارفش جمله از قرآن است. و ما دوزخ تکنولوژی را از معارف قرآنی بازشناختیم همانطور که مکاشفات و مشاهدات الهی خود را.

۵۳۴- آنانکه مشمول ظهور حق و شهود الهی و حیات طیبه بهشتی می شوند آنانی هستند که مشمول حُبّ خدا قرار گرفته اند: «بزودی خداوند گروهی را پدید آورد که دوستشان دارد و آنها هم دوستش دارند.» مائده۵۴- اینان چه کسانی هستند؟ ان الله یحبّ التوابین. بقره۲۲۲- و یحبّ المطهرین. توبه۱۰۸- و یحبّ المتوکلین. آل عمران۱۵۹- و یحبّ الصابرین. آل عمران۱۴۶- و یحبّ المتصدقین. احزاب۳۵- و یحبّ المحسنین. آل عمران۱۳۴- و یحبّ الذین یقاتلون فی سبیله. صف۴- یعنی: توابین، پاکان، اهل توکل، صابرین، صادقین، نیکوکاران و مجاهدین.

۵۳۵- و اما آنانکه مشمول ظهور باطل و دوزخ و حیات خبیسه و نفس اماره می شوند کسانی هستند که خداوند از آنان بیزار است و دوستشان ندارد. و اینها عبارتند از: والله لایحبّ المفسدین. مائده۶۴- ولایحبّ الفرحین. قصص۷۶- ولایحبّ کل مختال فخور. لقمان۱۸- ولایحبّ الظالمین. شوری۴۰- ولایحبّ المسرفین. انعام۱۴۱- ولایحبّ الکافرین. روم۴۵- ولایحبّ الجهربالسوء. نساء۱۴۸- ولایحبّ المعتدین. مائده۸۷- یعنی: مفسدین، عیاشان، مغروران، ستمگران، مصرف پرستان، منکران، فحاشان و تجاوزگران.

۵۳۶- شاهدیم که هفت نوع و درجه از محبت الهی در قرآن مذکور است که گشاینده هفت طبقه بهشت و هفت تجلی حق است. همانطور که هشت نوع و درجه از جهنم و عذاب و شقاوت است که یک طبقه آنهم درک اسفل السافلین است که از آن منافقین می باشد که جمعاً هشت طبقه می شود که مظهر هشت نوع نفرت و غضب خدا بر بشر است.

۵۳۷- با اندک دقت و تأمل درمی یابیم که همه انواع و درجات جهنم در قرآن کریم چیزی جز انواع و درجات صنعت و تکنولوژی نیست و علوم و فنونی که موجب پیدایش این صنایع شده است مثل مکانیک، برق، ژنتیک، الکتروتکنیک، اتم، لیزر، پتروشیمی، پزشکی و غیره که موجب ظهور هاویه، حمیم، سعیر، سقر، جحیم، غاشیه و حامیه هستند که نام انواع و طبقات دوزخ می باشند که در قرآن مذکور و شرحشان آمده است که مخلوق و محصول این صفات بشر است: کذب، فسق، غرور، ظلم، تجاوز، فحشاء، مصرف پرستی و فساد و غیره.

۵۳۸- همانطور که درجات محبت الهی که حاصل انواع و درجات مجاهدتهای بشری است در انواع و درجات بهشت ها معرفی شده اند مثل نعیم، عدن، فردوس، دارالسلام، جنت الماوی و رضوان که درجات ظهور و تجلی حق از انسان است که برخاسته از تقوا و صبر و توکل و جهاد و علم و حکمت و صدق و عدالت بشر است.

۵۳۹- محبت کسی که اهل محبت الهی است در هر صورت و شخص و شیء که درآید آنرا الهی می کند. داستان عشق شیخ روزبهان بقلی را بشنو که هر صبح سحر بر پشت بام خانه اش خداوند را دیدار می کرد. او عاشق بر زن بدکاره ای شد و چنان شیدائی می کرد که همه مردمان عشقش را به خدا تلقی می کردند و تکریمش می نمودند. دید که کذاب شده است به نزد مردم حقیقت امر را اعتراف کرد و همه از او رمیدند ولی خبر به آن زن بدکاره رسید و در جا توبه کرد و از قدیسین شد و به مریدی شیخ درآمد. مشابه داستان عشق و کفر شیخ صنعان در منطق الطیر عطار. پس هرگز بخودت حق قضاوت درباره مردمان را مده مخصوصاً مؤمنان و اولیای الهی که کفرشان از دین مردم برحق تر است.

۵۴۰- طبق کلام الهی در کتابش یکی از علل و راههای ورود شیطان به انسان تهمت ناحق است به دیگران که از بزرگترین گناهان است که اکثر مردمان همچون تفریحات سالم مرتکبش می شوند که شایعه پراکنی یکی از این موارد است که مؤمنان شدیداً از آن برحذر داشته شده اند در سوره مجادله!

۵۴۱- کسانی که به مؤمنان و مخصوصاً اولیای الهی تهمت می زنند گاه چنان دچار سیطره شیطان می شوند که عقلشان زایل می گردد. به یاد می آورم که در دوران طبابتم طلبه ای را به نزدم آورده بودند که دچار اختلال حواس و مالیخولیا شده بود که پس از شفا یافتن خودش اعتراف نمود که شبی در جمعی دوستانه طنزی نه چندان زشت درباره رسول اکرم(ص) بر زبان رانده آنهم بعنوان نقل از دیگران تحت عنوان انتقاد. و از همان شب دچار اختلال حواس شده و کارش به جنون و تیمارستان کشیده و چند سال از زندگی ساقط گشته بود. این به چه معنائی است؟

۵۴۲- انبیاء و اولیای حق مظاهر فطرت و شرف و نور عقل بشریت هستند. پس هر که آنان را انکار و استهزاء نماید عقل و شرافت و عزت خود را لگدمال کرده است. این نیز حق دیگری از وحدت وجود است. همانطور که سالکان معرفت بتدریج با انبیاء و اولیای الهی در خویشتن محشور می شوند و با آنان همزیستی می کنند که بنده این حقیقت را در همه عمرم در خود درک و تجربه کرده ام و شیخ اکبر ابن عربی نیز به آن اذعان دارد.

۵۴۳- این را بدان که در عصر جدید بشریت جز با دلایل علمی و عقلی قادر به دریافت و تصدیق دین خدا نخواهد بود. و فقط با معارف وحدت وجود و عرفان نفس می توان به دریائی از مسائل و تناقضات قلمرو دین و باورها و معارف دینی که در طول تاریخ مسکوت مانده، پاسخ گفت. دیگر باید و نبایدهای شرعی و عرفی و اخلاقی و ترس از جهنم و طمع بهشت نمی تواند بشر را طالب دین حق سازد. پس مذهب و ملتی که دارای عرفان وحدت وجودی مبرهن و مردمی و مدوّنی نباشد از دین بری و کافر می شود. و خلاء چنین مکتبی است که مردمان را به دجالان و شیادان عارف نما مبتلا و دیوانه ساخته است. این مبرم ترین نیاز دوران است که اگر مذهب و ملتی آنرا درنیابد محکوم به نابودی است.

۵۴۴- بدان که مکتب وحدت وجود همان عقل کل است.

۵۴۵- علی(ع)، نور باطن محمد(ص) است طبق کلام خود رسول(ص). و اما محمد(ص)، مظهر رحمت خداست طبق کلام خود خداوند در کتابش. و علی(ع)، مظهر علم است طبق کلام رسول خدا(ص). پس علم، باطن رحمت است. و لذا در همه جای کتاب خدا علم و رحمت توأمان است. «به او از نزد خود علم و رحمتی اعطا کردیم». قرآن-

۵۴۶- و اینست که طبق کلام رسول خدا، بهشت دانشگاه طالبان علم علی است. زیرا فقط از طریق علی می توان به علم حقیقی رسید و علی درب شهر محمدی است که شهر رحمت است. پس فقط طالبان علم و عقل و عرفان قادرند که در بهشت رحمت حق بمانند و آنرا تحمل کنند و مابقی از آن رانده می شوند و اصلاً خودشان از بهشت می روند همانطور که آدم و حوا از آن خارج شدند. زیرا بجای اینکه در بهشت به جستجوی علم باشند در جستجوی تنوع طلبی و جاودانه سازی رحمت بودند. و این رحمت پرستی بود که آنها را به دام ابلیس انداخت و از بهشت طرد نمود و آن دو را خصم یکدیگر نمود. پس رابطه آدم- حوائی هم جز بواسطه علم و عقل و عرفان قابل استمرار در رحمت و محبت نیست. یعنی رحمت جز بواسطه عقل و علم قابل حراست و جاودانه شدن نیست.

۵۴۷- در نخستین روزهای واقعه نزول روح و دیدار با امام، حقایق و اسراری در دلم بناگاه رخ نمودند که در طی این سالها محور آثارم بوده اند که یکی از آنها واقعه غدیرخم و پیوند اخوت بین مسلمین بود. و بنده در مجموعه آثارم این واقعه بزرگ را مستمراً کالبدشکافی و حقیقت یابی کرده و آنرا «دوستِ دوست» نامیده ام. به این معنا که دوست همان شخص امام(علی) است که دوست خداست (ولی الله) ولی رابطه بین مؤمنان و مریدان و شیعیان علی از اهم مسائل است که آنرا «دوستِ دوست» خواندم که تعامل و اتحاد با دوستِ دوست، راز ماندن در رابطه با خود دوست (امام) است و کسی که نتواند ایمان و ارادت سائر شیعیان را تحمل و تصدیق نماید با خود امام (دوست) به بن بست می رسد همانطور که ابلیس با خود خداوند مشکلی نداشت فقط نتوانست آدم را که دوستِ دوست او بود تحمل کند و لذا کافر شد. پس واقعه غدیرخم دارای دو حقیقت است که یکی معرفی و شناخت امام است که ولی و دوست خداست و دیگری واقعه پیوند اخوت بین شیعیان است که دوتا دوتا در همان روز غدیر منعقد شد. که این دو روی سکه ولایت و هدایت هستند و کسی که دوست علی را تحمل نکند و با او دوستی ننماید با خود علی (دوست) به بن بست می رسد و این حقیقت در همان صدر اسلام آشکار شد. البته در آن واقعه رسول خدا در جایگاه دوست قرار داشت که علی را دوست و وصی خود معرفی کرد و علی در جایگاه دوستِ دوست قرار گرفت و این سلسله مراتب در کل مسلمین اشاعه یافت. رسول خدا، حبیب خدا و دوست او بود. علی هم دوست و وصی رسول خدا شد. سلمان هم دوست علی شد و الی آخر.

۵۴۸- «دوست تو کسی است که دوستان تو را هم دوست بدارد.» علی(ع)- این سخن گرانقدر علی(ع) یکی از اسرار دوستِ دوست می باشد. به همین دلیل است که خداوند در کتابش مکرراً فرموده که اگر راست می گوئید که خدا را دوست دارید پس رسول و اولیای او را دوست بدارید و اطاعت کنید تا خدا هم دوستتان بدارد. و این امر اساس دین و هدایت است. زیرا بسیاری می گویند خدا کافی است و با رسول و اولیای او کاری نداریم. و این یک امر شیطانی است و سخن ابلیس در قبال خلقت آدم است. برخی نیز می گویند رسول کافی است و با امام کاری نداریم. با یک نظر درمی یابیم که کل ضلالتها و تفرقه ها در اسلام برخاسته از انکار دوستِ دوست بوده است که نشان کفر و شیطنت است.

۵۴۹- خداوند در یک آیه بطور کامل این سلسله مراتب دوستی و هدایت را معین کرده است: ای مؤمنان از خدا و رسول و اولیای امر او اطاعت کنید! و این سه حلقه اتصال به دوست و سلسله مراتب دوستی است.

۵۵۰- این دوستی با دوستِ دوست، حلّال همه مشکلات و مظالم و کفرهای بشر است. و این مذهب تشیع یا ولایت است.

۵۵۱- اگر خدای را دوست می داری پس کسانی را که خدای را دوست می دارند و خدا هم دوستشان دارد دوست بدار وگرنه تو فقط خودت را می خواهی و مرید نفس اماره و آدمخوار خودت هستی و قصد پرستیده شدن و سلطه بر دیگران را داری!

۵۵۲- محک دوستِ دوست است که فرق بین محبت و مالکیت را معلوم می کند فرق بین عشق و آدمخواری را آشکار می سازد.

۵۵۳- زنی که دوستان همسرش را هم دوست می دارد و حرمت می نهد شوهرش را دوست دارد و اگر از دوستان شوهرش بیزار است و کینه می ورزد شوهرخوار است و ظالم!

۵۵۴- کسی که دوستان امام یا پیر و استادش را دوست می دارد وی را دوست می دارد وگرنه امام خوار و امام فروش و امام کش است. همه وقایع صدر اسلام بر این میزان قابل ارزیابی و فهم است.

۵۵۵- محبت تنها داروی همه ظلم ها و شقاوتهای بشر است و رسیدن به آن عمری مجاهدت و معرفت می طلبد! و اولیای الهی مظاهر محبت بر روی زمین هستند و فقط تشنگان محبت به امام می رسند و نه تشنگان قدرت و سلطه و آدمخواری!

۵۵۶- و فقط تشنگان محبت هستند که حق دوستِ دوست را می دانند و رعایت می کنند و با دوستان دوست عداوت نمی کنند. دشمنانِ دوستِ دوست، تشنگان قدرت و سلطه و ستم هستند.

۵۵۷- «گنجی نهان بودم دوست داشتم که آشکار شوم پس آفریدم تا شناخته گردم و مرا شناختند.» حدیث قدسی- این حدیث قدسی شاه حدیث همه علمای ربانی و عرفای بالله در تاریخ اسلام بوده است و هیچ حدیثی چون این مورد بحث و تفسیر قرار نگرفته است. بنده نیز هر بار که به این حدیث روی کردم حقیقتی جدید برگرفتم. آیا خداوند در ازل و ماقبل خلق عالمیان از چه کسی جز خودش نهان بود؟ زیرا جز او کسی نبود. پس او در ازل، عدم بود. منتهی عدمی که بر عدمیت خویش آگاه است. و این واضح ترین بیان وجود محض و بودن مطلق است: عدم- آگاهی! که این عدم آگاهی در انسانی هم که پدید آید سرآغاز خلق جدیدش خواهد بود و حیات عرفانی!

۵۵۸- و اما «دوست داشتم که آشکار شوم» و یا «دوست داشتم که معرفی شوم» و یا «دوست داشتم که شناخته شوم» یعنی دوست داشتم که خود را بشناسم و شناخته شوم. در اینجا از لفظ «حُب» و «عرف» استفاده شده است یعنی عشق و عرفان! یعنی خلق عالم از عشق عرفانی است و خداوند هم که در خلقش شناخته می شود جز بواسطه عشق عرفانی شناخته نمی شود یعنی عشق ظهور! و انسان بمیزانی که خود به این عدم- آگاهی (آگاهی بر عدم خود) می رسد و عشق به ظهور می یابد بر آفرینش الهی که عرصه شناخت خداست وارد می شود و نگاهش به جهان عین نگاه خدا می شود و با خدا هم نظر و همسو و هم مقصد می گردد و لذا جز بواسطه چنین خودآگاهی و عشق عرفانی نمی توان جهان را و خدا را شناخت. و پرواضح است که این عدم- آگاهی مهد حضور و بروز عشق عرفانی است که عشق به ظهور وجود خویشتن است. پس نیستی شناسی علت العلل عشق عرفانی و خداشناسی در جهان است. و این علم در آثار ما بنا نهاده شده است.

۵۵۹- پس خداوند در ازل فقط یک احساس وجود محض بوده است: من هستم! نه بیشتر و نه کمتر! در اینجا این «من هستم» عین «من نیستم» است. چون وقتی کسی می گوید «من نیستم» پس می داند که هست. و در اینجا هستی و نیستی امری یگانه است در دو لفظ! در این معنای کبیر که ام المعانی و سرالاسرار معرفت شناسی و توحید است تا ابد بمان و بیندیش!

۵۶۰- پس مقصد خداوند در حدیث مذکور ظهور هستی است: ظهور حضور! من هستم و می دانم که هستم ولی نمی دانم که چه هستم. این ندانستن و چیستی است که من هستم را با من نیستم مترادف می سازد! پس جهان هستی، ظهور چیستی خداست و نه هستی او! ولی چیستی او، ما را بسوی هستی ازلیش رهنمون می شود!

۵۶۱- پس خداوند در ازل، هستی نیستی است ولی در خلقش، نیستی هستی است. به همین دلیل در خلق عالم بخودی خود، خداوند نیست مگر اینکه از چیستی او درگذریم (تسبیح و تقدیس و تنزیه) تا هستی اش را ببینیم. و این راز تسبیح و تقدیس و تنزیه پروردگار است که بمعنای صفت زدائی از جهان است.

۵۶۲- رابطه بین هستی و چیستی، دیالکتیکی ترین روابط در جهان معانی است. و اصلاً این رابطه مهد پیدایش وحدت اضداد یا دیالکتیک است زیرا جهان مخلوقات در عین حال که حجابی بر هستی خداست و هستی خدا را پنهان می سازد ولی فقط از طریق تسبیح و تنزیه جهان مخلوقات و صفات است که به هستی خدا می رسیم و با او دیدار می کنیم. اگر جهان مخلوقات را بپرستیم دشمن هستی است و اگر تسبیح و تنزیه کنیم (در نفس خودمان) درب ورود به هستی خداست. پس «چیستی» هم ضد هستی است و هم درب هستی.

۵۶۳- چیستی ماهیتی دوگانه دارد هم ما را به هستی می رساند و هم نیستی. چیستی، تجلی نیستی هستی است یا هستی نیستی! دوراهی بهشت و دوزخ است.

۵۶۴- عشق عرفانی در لغت دقیقاً مترادف هستی نیستی است. زیرا حس هستی همان عشق است و عرفان هم جهان خلقت و چیستی هاست که آن حس هستی را به اقیانوس بیکرانی از چیستی ها تبدیل می کند. یعنی عشق در قلمرو عرفان منجر به پیدایش جهان شده است و می شود. یعنی جهان هستی لامتناهی حاصل عرفانی شدن عشق است، حاصل چیستی شدن هستی است و دوباره حاصل هستی شدن چیستی در مقام رجعت چیستی به هستی!

۵۶۵- وقتی هستی به خود می گوید که «من چیستم»، خلقت آغاز می شود! وقتی عشق به خودشناسی می پردازد عرفان رخ می نماید. یعنی عرفان همان عشق شناسی است همانطور که جهان هستی همان هستی شناسی خدا از خودش می باشد! و اینست که در قرآن کریم خداوند در خلقت هر چیزی بلافاصله می فرماید: و افزون آمد خداوند: فتبارک الله... این افزونی عرفانی و ظهور آن گنج نهان است.

۵۶۶- این سخن ابن عربی عین حق است که: علم خداوند درباره ذاتش همان علمش درباره جهان خلقت است. مرحبا بر این توحید و جسارت عاشقانه! خداوند تو را با ذاتش یگانه سازد!

۵۶۷- زیرا جهان هستی ظهور ذات حق است و انسان مظهر تجلی جمال این ذات! و اینست که جز در عشق عرفانی انسانیت بشر و حق وجودش محقق نمی شود.

۵۶۸- هر که جداً بگوید «من چیستم» و بر این مسئله مداومت کند بر آستانه خلق جدید و عشق عرفانی قرار دارد و خداشناسی و هستی شناسی اش آغاز شده است. و این درب رحمت است همانطور که حدیثی نبوی عین این معنا را بازگو کرده است که قبلاً ذکرش رفته است. پس رحمتی جز عرفان نفس نیست و این راه بهشت و هستی مندی است.

۵۶۹- پس بدان که عارفان حق، دربهای رحمت خدا بر بشرند پس جمله محمدی هستند. و عرفان نفس رحمت للعالمین است که در آخرالزمان تنها راه نجات بشریت می باشد. و سپاس خدای را که آثار ما را نیز شاهراه این رحمت برای خلقش قرار داد و شکر رسول خاتمش را که برای اشاعه این رحمت کل خاندانش را قربانی کرد چه قربانی ای! اللهم صلّ علی محمد و آل محمد!

۵۷۰- فکر می کنید همه امامان ما برای چه همه عمر در زندان و حبس خانگی بسر بردند و عاقبت همه به قتل رسیدند؟ زیرا خورشیدهای رحمت خدا بر خلق بودند. و اشقیاء این رحمت را برنمی تافتند! یعنی علم و عرفان را برنمی تافتند! و لذا اکثر قریب به اتفاق کسانی که این نور رحمت و علم را به میان خلق بردند و از حبس خارج نمودند بردگان خانگی و گاه مأموران زندان و شکنجه گران امامان بودند. الله اکبر!

۵۷۱- بدان که این نور رحمت و معرفت امامیه در مسیر خط خون اولیای الهی قلب تاریک تاریخ را شکافته و تا به اینجا رسیده است که از آن سخن می کنیم. هر حدیثی که به ما رسیده بر دریای خون امامان و شیعیان خالص طی طریق نموده است. بخدا سوگند آنچه مرا در این راه به یقین و اخلاص رسانید همین احادیث بود که اکثرشان کمیاب و قاچاق بوده اند مثل خطبه های نادره علی(ع) که مجموعه اش را بصورت ترجمه منتشر کرده ایم و نیز خطبه سباسب که تنها خطبه معتبر از خود امام زمان(عج) است که تاکنون برای دعا و جادو و جن گیری و رفع بلا بکار می رفته است که این نیز برای نخستین بار ترجمه فارسی شده و در اختیار همگان قرار گرفته است. که مجموعه این خطبه های مذکور به تنهائی به مثابه مانیفست شیعه است و عرفان ناب و مطلق توحیدی که هر سالکی را از هر متن و معرفت دیگری بی نیاز می سازد.

۵۷۲- شیعه با واقعه پیوند اخوت در روز غدیر آغاز و در تاریخ جاری شده است که هسته های حیاتی آن همان روابط مراد و مرید در عرفان علوی بوده است همچون واقعه مولانا و شمس و محفلشان! پس تشیع حقیقی و حقیقت شیعه، پیوند اخوت بین مؤمنان است که در دین و دنیا از هم ارث می برند و جان فدای یکدیگر می کنند. این همان حزب الله در قرآن است که دکتر شریعتی تحت عنوان «شیعه یک حزب تمام» از آن سخن گفته است. به زبان دیگر شیعه یک حزب ایمانی است که بر اساس عشق عرفانی پدید آمده است که قطب خود را مهدی(عج)، روح خود را مسیح(ع)، امام خود را علی(ع) و پیامبر خود را محمد مصطفی(ص) و مادر خود را فاطمه(س) و ارکان خود را ائمه هدی و حزب خود را همه عارفان تاریخ جهان می داند که نطفه اش در روز غدیر بسته شده است که روز ظهور دین کامل و ختم نبوت است.

۵۷۳- بنابراین باید گفت تشیع حقیقی و حقیقت شیعه در طول تاریخ تا به امروز همواره یک حزب نامرئی و مخفی و در تقیه بوده است درست مثل امامش که در غیبت است الا گهگاهی که به اذن الهی یکی از شیعیان یعنی یکی از عارفان شیعه پرده تقیه دریده و بهمراه یارانش به میدان آمده و اکثراً شهید شده اند که دارای رسالتی بوده اند که حقیقت دین و اسلام و

تشیع را برای عامه مردمان برای مقطعی آشکار کنند و بارگیری نمایند. از قیام مختار تا نهضت حلاج و زیدیه و اسماعیلیه و نهضت حسن صباح تا به امروز نمونه هائی از این حقیقت در تاریخ هستند که جمله ظهورات تشیع اجتماعی- انقلابی در تاریخ می باشند از شیعه تک امامی صدر اسلام تا شیعه دو امامی و سه امامی و هفت امامی و دوازده امامی امروز!

۵۷۴- تشیع شجره نژادی است که آل محمد هم نامیده شده است و آن پیوند برادری و خواهری و پدری و مادری بین مؤمنانی است که هیچ پیوند نژادی ندارند و اینست شجره طیبه در نقطه مقابل شجره خبیثه که نژادپرستی است. که در این شجره طیبه، امام در جایگاه پدر و آدم ابوالبشر است که بدست خدا خلق شده در خلق جدید عرفانی. یعنی ماهیت نژادی از وجودش پاک شده است که همان ظلمت زدائی از نفس است. و حوائی که در کنار امام زیست می کند که مخلوق عرفانی و همسر ایمانی او محسوب می شود هم در جایگاه مادر مؤمنان است. و مؤمنان هم خواهر و برادرند در دین و دنیا که فرزندان عرفانی و روحانی این پدر و مادرند!

۵۷۵- جامعه فاضله امام زمانی هم بدینگونه که گفته شد یک جامعه شیعه و یک شجره طیبه بر روی زمین است که از تقیه بدر آمده و حاکمیت جهانی یافته است. بدان!

۵۷۶- پس بدان که تشیع بسیار بیشتر از یک راه و مذهب است بلکه یک مقصد و معبد و آرمان تحقق یافته است البته در درجات تعالی! که کمالش جامعه امام زمانی است. و این راهی است که از خانواده صفه (اصحاب صفه) و غدیر آغاز شده و در جامعه امام زمانی به غایت می رسد.

۵۷۷- و اما آیا در این خانواده جهانی شیعه که خانواده الهی است تکلیف و ماهیت روابط نژادی چه می شود؟ همان که در مجموعه آثارمان شرح نموده ایم که چگونه یک خانواده نژادی تبدیل به یک خانواده نزادی می شود در اتصال با اولیای الهی و ارادت و اطاعت از آنان! و لذا گفته شده که کسی که امام حیّ ندارد بر همسرش حرام است یعنی این یک خانواده حرامی و مبتنی بر نژادپرستی و عورت پرستی است و شیطانی!

۵۷۸- تا تمام دین و باورهای اخروی و متافیزیکی در دنیا رخ ننماید و دنیا و آخرت تبدیل به یک جریان واحدی نگردد و آخرت دنیا معلوم نشود نجات و رستگاری پدید نمی آید. این واقعه در آخرالزمان هزار چندان واجب تر است چون آخرالزمان عرصه ظهور آخرت در دنیا و متافیزیک در فیزیک است. این همان تقریب و توحید عوالم است. و بدان که بزرگترین مانع این تقریب و توحید، ملایان شرک مذاهب هستند که اصلاً موجودیتشان بر نفاق بین دنیا و آخرت است و فراق بین انسان و خدا! و حامی و ایدئولوگ باطنی این نفاق و فراق در عالم غیب هم ابلیس است. پس یک ملا و خاخام و پاپ مشرک که خود را حلقه اتصال بین دنیا و آخرت و کارچاق کن رابطه انسان و خدا کرده مظهر شیطان در جهان است و مصداق شیطان انسی است. این واضح ترین معنا و فلسفه سکولاریزم و جدائی دین و دنیاست که یک اندیشه تمام عیار ابلیسی است که دنیا را از آخرت و خدا را از انسان و جهان جدا می کند تا به اصطلاح قداست دین و خدا محفوظ بماند و انسان در دوزخ نابود گردد.

۵۷۹- همه وقایعی که برای هزاران پیامبر از آدم تا خاتم رخ نموده برای مؤمنان آخرالزمان در مراتبی وسیع تر و شدیدتر رخ می نماید از وقایع خلقت آدم و حوا و ماجرای ابلیس در بهشت و هبوط آدم تا طوفان نوح و ماجراهای ابراهیم خلیل و وقایع حیرت آور حکومت سلیمان نبی و معجزات موسی و عیسی تا محمد(ص) و از همه مهمترین اسرار و معماهای غیبت امام زمان(عج). اینست که کتاب قرآن، شرح انسان آخرالزمان است و نه فقط قصه های کهن! این همان ظهور و حشر پیامبران در آخرالزمان است.

۵۸۰- آدم مکار و شیطان زده دنیا و آخرت را از هم جدا می سازد تا بتواند در دنیا هر چه می خواهد بکند و حق حسابش را هم برای خدا در آخرت واریز کند از طریق خیرات و صدقات و عبادات! و بیهوده نیست که شقی ترین دشمنان وحدت وجود، ملایان شرک مذاهب بوده اند.

۵۸۱- بلایای الهی نسبت به بندگان محبوبش اینست که می فرماید: ای بنده من اینقدر تشنه رحمت من مباش و خودت از خویشتن رحمت بجوشان. و بلکه خودت خدای خود باش و مرا در خودت بیاب و دریوزه من مباش حبیب من باش، دوست من باش، گدای من مباش.

۵۸۲- و انسان وقتی می تواند با خدای خویش دوستی کند که در لحظه به لحظه زندگی فنای خود را پیشاپیش پذیرا شده باشد یعنی دمادم بلاپذیر باشد و در بلایا به ضجه و زاری و التماس نیفتد و بلکه قهرمانانه از خود فنا گردد.

۵۸۳- دوستی با خدا ممکن نیست مگر اینکه آدمی هیچ نیازی به خدا نداشته باشد یعنی فقر و فنای خود را پذیرفته باشد و در چنین وصفی با خدا دوستی کند.

۵۸۴- نیاز انسان کامل و عارف واصل فقط و فقط به انسانهاست جهت رسانیدنشان به خداوند. و خدائی ساختن دیگر انسانها. و این جوهره و ذات ولایت و امامت است که عارف برایش جان و آبرو و عزت و سلامت و حتی دین خود را به خطر می اندازد. و هر مؤمن سالکی تا به این حق نرسد و تصدیقش نکند هدایت نمی شود و عاقبت خصم پیر و امامش می گردد. نه اینکه این حقیقت را نمی بیند بلکه همواره می بیند ولی انکار و توجیهش می کند و باز هم به حساب نیاز امام به خودش می خواند به پولش، به قدرتش، به خوشگلی اش و... و گاه نیاز امام را به ارزشهای ویژه ای از خودش می داند مثل صداقت، علم، هنر، جسارت، محبت و... که جمله وارونه است. هر که پیر یا امامش را محتاج خویش دید گرفتار شیطان است و واژگون شده است.

۵۸۵- آنکه خود پروردگارش را دیدار کرد مابقی عمرش انگیزه و هدفی جز این ندارد که دیگران را هم به این دیدار برساند. و اینست عشق! پس عشق منجر به بخل و مالکیت محبوب نمی شود و بلکه فسق است که مولد بخل و مالکیت و ستم و سلطه است.

۵۸۶- هر که او را دیدار کرد از آتش حرص و بخل و حسد و سلطه و مالکیت و دنیا و نژاد و غرایز و همه حقارتها رها و رستگار شد زیرا او نور مطلق است و جمالش، جمال نور است! «و هر که بخواهد دیدارش کند البته دیدارش می کند و آنانکه شوق دیدارش را ندارند دل به دنیا می دهند.» آیاتی از قرآن- و برای مؤمنی که پیر یا امام و استاد روحانی دارد دیدارش عین دیدار پروردگار است در درجات تجلی!

۵۸۷- بقول شیخ اکبر ابن عربی، فقر لذت بخش ترین مقامی است که یک عارف تجربه می کند. فقر با فخر و بی نیازی! و بدان که در چنین مقامی است که دیدار پروردگار میسر می آید. «گرسنه شو تا ببینی مرا.» حدیث قدسی- آیا براستی چه کسی به نیت دیدار پروردگارش روزه می گیرد!

۵۸۸- ابن عربی نیز شدیداً بر این باور است که آنکه پروردگارش را دیدار کرد موظف است که آنرا به مردمان برساند و یا لااقل به سائر مؤمنان ابلاغ نماید ولی طریقه آنرا بیان نکند. زیرا از راه تقلید نمی توان پروردگار را دیدار کرد زیرا او بی تاست و تجلیش تکرار ناشدنی است.

۵۸۹- علمی ترین و بلکه ریاضیاتی ترین نظریات و فرمولها دارای یک حلقه مفقوده و وجهی اسرارآمیز و نامفهوم است که آن همان وجه الله آن امر است. هر چند که دانشمندی دیگر و یا در دوره ای بعد همین وجه الله آن نظریه تبیین علمی و ریاضیاتی می یابد که خود حامل یک وجه اسرارآمیز و معنای بی معنای جدیدی است که باز این هم وجه اللهی دیگر از همان امر است تا به آخر. این مسئله در نظریه تکاملی داروین تا محاسبات فیزیک ذره ای و نظریات نجوم کیهانی و هستی شناسی انیشتن و تا حکمتهای الهی از افلاطون تا سهروردی و ملاصدرا و هگل و هایدگر و معارف عرفانی ابن عربی حضور دارد. این وجوه الهی همان وجوه تجلی و لقای حق هستند و وجوه «هو علی کل شی شهید و محیط» هستند از برای کسانی که او را جستجو می کنند در خلقش!

۵۹۰- ما خداوند را همواره از باب جهلمان می شناسیم و نه علممان! و اینست راز سخن رسول اکرم(ص) که «علم حجاب اکبر است.» و این سخن خداشناس ترین و خدابین ترین انسان کل تاریخ یعنی علی(ع) که: خدای را از این رو شناختم که نشناختم! و این بدان معنا نیست که جاهلان خداشناس تر و خدابین ترند بلکه عالمان و عارفان خداجو همواره او را از وجه جهل خود بناگاه دیدار می کنند که این جهل از جنس حیرت علمی و بهشت عرفانی است و نمی دانی در اوج دانائی!

۵۹۱- پس آنانکه بیسوادی و نفهمی و حماقت و علم گریزی خود را عرفان تلقی می کنند از آثار ما بهره ای ندارند و از معارف عرفانی جز خرافات نمی یابند.

۵۹۲- پس بدان که راه رسیدن به خدا و لقای حق هیچ طریق و طریقت و علم و فوت و فن قبلی و مدوّنی را برنمی تابد و جز گمراهی مضاعف ببار نمی آورد و این از مهمترین علل گمراهی سلسله های طریقتی است که هر یک بر طریقه مدوّن و ویژه ای آب در هاون می کوبند و عاقبت دست بدامان مخدرات و مستی های شیطانی می شوند تا به وحی و غیب و مکاشفه برسند ولی در واقع فقط دیوانه می شوند و پرستنده اجنه و ستایشگر جنون می شوند. «بسیاری از مردمان جن را می پرستند و می پندارند که خدا را می پرستند». قرآن-

۵۹۳- شناخت خداوند از وجه جهل و نه علم و دانائی همان معنای تنزیه و تسبیح پروردگار است که از هر صفتی که به او نسبت دهیم باز هم برتر است. و اگر او را به علم خود بشناسیم و دیدار کنیم خودمان را دیده و پرستیده ایم!

۵۹۴- اکنون حدود هفت قرن است که هیچ حکیم و عارف و سالکی نبوده که بطور مستقیم یا غیرمستقیم و دانسته و نادانسته از معارف و مکاشفات و نور توحید وجود ابن عربی برخوردار نبوده باشد. تفاسیری که از معارف ابن عربی از جانب حکیمان بزرگ در طول تاریخ صورت گرفته کمتر از تفسیر قرآن نبوده است. این بدان معناست که نور حقیقت محمدی و عرفان علوی پس از هفت قرن از بعثت پیامبر اسلام، از وجود این مرد خدا بار دگر درخشش و تجلی یافته است و هفت قرن بعد از خودش را نور بخشیده است. و مجموعه آثار ما فقط شرح و تبیین امروزین همان معارف است و درخشش دگرباره همان نور و تجلی در نزول پست تر و عمیق تر در درک اسفل السافلین و نیز با عروجی برتر و عالیتر به اعلی العلیین!

۵۹۵- به سمت و سوی رحمت و برکات الهی رفتن را هنری نیست تمام هنر اینست که مشتاق قهر و بلایش باشی. و اینست مذهب مردان حق و عارفان بالله! و این معنای عشق است و غیر از این خودپرستی و عیاشی است.

۵۹۶- کل مشکل و مسئله و معمای حیات و هستی بشر در جهان درباره خداوند است و آن اینکه خداوند ظاهر و حاضر و ناظر و محاط و محیط بر انسان و از رگ گردن به او نزدیکتر است ولی انسان از او کور و کر و غافل است زیرا از خویشتن خویش غافل و بیگانه است. و این راز از خود بیگانگی انسان است که امّ المسائل بشر در جهان است و راز همه بدبختی هایش! زیرا تلاش انسان در برقراری رابطه با خداوند همان تلاش برای برقراری رابطه انسان با ذات خویشتن است. و این دو امری واحد است و اینست که: هر که خود را شناخت خدای را شناخت و هر که خود را یافت خدای را یافت و هر که به خود پیوست به خدا پیوست و این الحاق عدم به وجود است زیرا خداجوئی فطری بشر عین وجودطلبی است.

۵۹۷- فاصله و خلاء بین انسان و ذاتش همان قلمرو دوزخ است که کل بشریت به رهبری ابلیس بر آن وارد می شود ولی سالک مؤمن و تواب همین قلمرو را بهشتی می یابد و از راه بهشت به ذات خود که خداست می رسد.

۵۹۸- این دنیا و حیات طبیعی بدون خدا و بدون شناخت و ارتباط با او مطلقاً قابل برخورداری و استفاده نیست زیرا خداوند فقط خالق ماورای این جهان نیست بلکه در جهان هم هست و کل صفات و خواص و ارزشهای دنیوی این جهان نیز بخاطر حضور اوست. پس انسان بی خدا از همه ارزشهای دنیوی این جهان هم محروم شده و جز آتش دوزخ بهره ای نمی یابد. «کافران حتی از علم دنیوی هم محروم هستند و علم دنیا هم در نزد مؤمنان است.» قرآن- یعنی خدا فقط در آخرت و ماورای طبیعت نیست بلکه عین طبیعت است. و آنانکه خدا را از دنیا حذف می کنند دنیایشان جهنم می شود و به نفاق می رسند.

۵۹۹- پس جهنم، جهان پندار و توهمات و جهالت بشری است که خدا را از زندگی و دنیایش، به خیال باطل خود حذف کرده و به ماورای طبیعت فکنده است.

۶۰۰- و بهشت، مخلوق نگاه ایمانی- عرفانی انسان به جهان است از منظری که در جهان حضور خداوند و نشانه هایش را درمی یابد و می جوید که این جستجو و یافتن را پایانی نیست. همانطور که بهشت و طبقاتش را پایانی نیست. یعنی جهان را غایتی نیست چون خدای را حدّی نیست و جهان معرّف خداست. «چون دوست داشتم که خود را معرفی کنم جهان را آفریدم». حدیث قدسی-

۶۰۱- و خداوند از نگاه آدمی جهان را هر آن در حال آفرینش است. «و به کمتر از نظری جهان را آفریدم.» قرآن- همانطور که در هر نظری از انسان، جهان به گونه ای است بهشتی یا دوزخی و برزخی! «و خداوند هر آن در کاری دگر است». قرآن-

۶۰۲- و بدان که حجاب آدمی در لقای پروردگارش چیزی جز انواع سوء ظن هایش به او نیست. که اشد این حجاب در رابطه با پیر یا امام است.

۶۰۳- پس اگر در جهان خدای را نمی بینی بدلیل تهمت های تو به اوست و او روی از نامحرمان برمی گرداند.

۶۰۴- پس خداوند هم حجاب دارد که جهان هستی حجاب اوست بر ناپاکان و نامحرمان و بدبینان و تهمت زنندگان!

۶۰۵- سوء ظن و تهمت به پیرطریقت و ولی امر هم عین سوء ظن و تهمت به خداست زیرا می فرماید هر که ولایت کسی را بپذیرد خداست که بین آنها حکم می راند و هدایت می کند. اینست که مولانا در شمس به لقاءالله می رسد و علی(ع) در محمد(ص) و سلمان(ع) در علی(ع) و الی آخر!

۶۰۶- همانطور که در زیارت نامه امام، وی را سرّالله و کلمة الله خطاب می کنیم آیا براستی این کلمات و مفاهیم را درک و تصدیق هم می کنیم یا فقط تعارفات سهوی و چاپلوسی است. ما در آثارمان همین معارف آشکار را شرح و تبیین نموده ایم که متهم به غلوّ و انحراف هستیم پس این بدان معناست که براستی حتی علمای ما هم در این حقایق بنیادین تشیع، سخت مردّدند و از پرداختن به آن اکراه دارند تا متهم نشوند و ما این اتهامات را به جان خریده ایم تا لااقل تکلیف خودمان را با شیعه گری خود یکسره سازیم!

۶۰۷- سرّالله که یکی از القاب امامان و انسان کامل است در معنای لغوی و کاربرد قرآنی دارای مفهومی شدیداً دیالکتیکی و وحدت اضدادی است زیرا «سرّ» هم بمعنای اشد آشکاری و زلالی و عریانی و سادگی است و هم اشد رازداری و پنهانی و بی معنائی و سخت بودن است. و این معنا در محور شناخت انسان کامل و امام شناسی قرار دارد که منشأ همه سوء تفاهمات و افراط و تفریط های معرفتی و عقیدتی می باشد. یعنی براستی امام شناسی و اصلاً انسان شناسی از خداشناسی فلسفی بمراتب پیچیده تر است. در حقیقت خداشناسی حقیقی جز در انسان شناسی و خاصه امام شناسی ممکن نیست و لذا الهیات فلسفی امری مهمل و گمراه کننده بوده است و خود یکی از منابع شرک در معرفت دینی است.

۶۰۸- دیالکتیک سرّ، دیالکتیک همه دیالکتیکها و بستر شناخت شناسی است و آن دیالکتیک بود و نبود است، غیب و شهود، جهل و علم و نیز شک و یقین!

۶۰۹- این مخلوق است یا خالق؟ انسان است یا خدا؟ هست یا نیست؟ راست است یا دروغ؟ توهم است یا واقعیت؟ بودِ نبود! اینست حقیقت واژه و معنای «سرّ»! و اینکه امام را سرّالله و کلمة الله نامند! این معنا در درجات و مراتب بسیار پائین تر درباره همه انسانها مصداق دارد و اصلاً ریشه در احساس هر کسی درباره خودش دارد که به آنی خود را خدا و لحظه ای دیگر پست ترین موجود و بلکه نابوده می یابد. این همان معنای «سرّ» است سرّ وجود: بودِ نبود!

۶۱۰- ولی این احساس شدیداً دیالکتیکی هر کسی نسبت بخودش درباره انسان کامل و اولیای الهی به اوج خود می رسد و مولد اشد تناقض و حیرت و سرگردانی و شک و یقین است. اینست که غایت ایمان و یقین را حیرت نامند (رسول اکرم) زیرا خود واژه و معنای «حیرت» بیانگر اشد یقین و تردید است که با یکدیگر یگانه شده است. تردیدی در کمال یقین و یقینی در غایت شک! و این یعنی حیرت! در این معنا بمان!

۶۱۱- مجموعه معارف ما شناخت الفبائی و بلکه کشف ذات خود الفبای معرفت عرفی و عارفانه است که به مکاشفه خود الفباء و الفاظ رسیده است که جمله اسمای ذات پروردگارند مثل هو، هی، ها، آه، اُمّ، هووم، هح و غیره!

۶۱۲- کسی که نتواند دیالکتیک معانی و احساسات و باورهای خود را درک کند هنوز اهل معرفت نشده است. اصلاً معرفت در معنای حقیقی کلمه با درک وحدت اضداد آغاز می شود و بنیادش بود نبود است که ذات معرفت شناسی است.

۶۱۳- کسی که نتواند شک نهفته در باورها و یقین های خود را دریابد و یقین نهان در شکهایش را فهم کند انسانی بی بنیاد و بازیچه است و همواره در معرض پوچ شدگی و انهدام قرار دارد و بازیچه شیطان می شود.

۶۱۴- کشف وحدت اضداد یا دیالکتیک که به وحدت وجود می انجامد، بزرگترین مکاشفه انسان در قلمرو شناخت است. و وای به حال کسانی که با این بنیادی ترین و مقدس ترین حقیقت عالم وجود بازی و مکر کنند و بواسطه آن به توجیه و تقدیس تبهکاریهای خود بپردازند. اینست که از قدیم حکیمان و عارفان از بیان آشکار این اسرار واهمه داشته اند تا مبادا بازیچه دست جاهلان و اشرار شوند. ولی امروزه دیگر آن واهمه بی معناست زیرا بشر مدرن بدون آن هم در تباهی خود مفتخر است و اصلاً نیازی به توجیه خود هم ندارد و پرستنده شیطان شده است. ولی بدون رجعت به این معارف و اسرار وجودی هم راه نجاتی ندارد.

۶۱۵- هر انسانی فطرتاً یک سرّالله و کلمة الله مکتوم است چرا که خداوند مردمان را بر فطرت خودش آفریده است. پس امام یا انسان کامل و عارف، ظهور این سرّ و کلمه می باشد و لذا آئینه فطرت جامعه است و امام و پیشوا بودنش از همین بابت است که فطرت خود را به عرصه ظهور رسانیده است. پس این مقامش یک مقام کاملاً عرفانی است نه قانونی و حقوقی و جبری و شرعی!

۶۱۶- پس آدمی بمیزانی که خود را می شناسد امامش را می شناسد و امامتش را پذیرا می شود و در غیر اینصورت مذهب امامیه تبدیل به خرافی ترین و ریائی ترین و گاه جبری ترین مذاهب می شود که شده است زیرا اکثر علمای شیعه متأسفانه با عرفان میانه خوشی ندارند و بسیاری آنرا انحراف و بدعت و ضلالت می دانند الا در چهارچوب همان عبادات و نوافل شرعی و لاغیر!

۶۱۷- و اینست که شیعه منهای عرفان نه تنها شیعه نیست که مصداق شیعه ضد شیعه است. زیرا مگر می شود امام را بدون عرفان شناخت و بدو ایمان داشت بعنوان مظهر سرّالله و کلمةالله و روح الله و خلیفة الله و عین الله و یدالله و وجه الله!

۶۱۸- خدای الهیات فلسفی در قبال خدای مذهب امامیه، مثل اسم است در قبال مسما یا مثل ایده است در قبال واقعیت. و فهم خدای فلسفی یک فهم کودکانه است اگر به زبان غیرتخصصی بیان شود. این خدای مذهب امامیه است که سرّ اکبر است و اینهمه مناقشات و خونریزی و تفرقه ها پدید آورده است همانطور که علی(ع) در خطبه بیان می فرماید که هرگز مردمان بر سر خدا و رسولان الهی دعوا و جنگی نداشته اند بلکه همه دعواها بر سر امامت ماست. زیرا خداوند را همه به اسم قبول دارند و رسولان را پیروانشان قبول دارند و مابقی کاری با آنان ندارند ولی ماجرای امامان امری دگر است که در آخرالزمان رخ نموده است زیرا عرصه ظهور حق است: حق آمد و باطل رفت!

۶۱۹- من دیده ام کسی را که بچه گربه ای را کتک زد و یک چشمش را کور کرد و فردایش همان چشم بچه اش کور شد. و دیده ام کسی را که از روی حرص و حسد توله سگ نگهبان خانه اش را با لگد زد و دندانش را شکست و خداوند فکش را پیاده کرد و کسی را که از روی حرص و حسد درختی را در زمین باغ خودش آتش زد و خداوند زندگیش را به آتش

کشید و... اینست خداوند مهربان عادل حیّ و قیّوم و ربّ و حاضر و ناظر و موجود در یکایک خلقش و برتر از خلقش! که این برتری نیز از غایت رحمت و لطفش به بندگان است تا بندگان بلاوقفه بسویش بالا روند و تعالی یابند.

۶۲۰- حال بنگر که خداوند با اولیای خود چگونه است و خلفای خود و مخلصین که فنای اویند و مظهر اراده اش!

۶۲۱- امامان و عرفای واصل مظاهر محبت و رحمت و کرامت و شفاعت و الطاف الهی برای خلق هستند. و تمام مشکل خلق با این حُب خدا از یک انسان عادی است! مشکل فهم و دریافت و هضم و جذب این محبت علت العلل همه مسائل در قبال اولیای حق است. زیرا محبت گوهره ازلی خلقت عالم و آدم است. «به عشق آمدم که خود را بشناسانم پس آفریدم.» حدیث قدسی- پس امامان و اولیاءالله مظهر عشق آفرینش و علت العلل موجودیت بشرند. و لذا مظهر تأویل مردمان هستند و مردمان را به خدا رجوع می دهند و خدا را به یادشان می آورند از طریق محبتشان! همانطور که آدمی همواره کسانی را که دوست می دارد دمادم به یاد می آورد. پس ذکر و محبت امر واحدی است. اینست که آنان را مظهر کلمة الله می خوانیم! و اینان همان مقصود خدا از آفرینش هستند یعنی ظهور کلمةالله!

۶۲۲- محبت! محبت! محبت! اینست سرّ خلقت و مغز رسالت پیامبران و نور امامت اولیای حق و لاغیر! اینست خداوند!

۶۲۳- فهم این مسئله خیلی هم مشکل نیست. در احساس محبت (دوست داشتن یا دوست داشته شدن) است که احساس وجود و جاودانگی می کنیم و حضور خدا را در خود می یابیم و دوستش می داریم و شاکریم!

۶۲۴- محبت، نور جاودانگیست. اگر روابط بشری خاصه زناشوئیهای مدرن به هر بهانه ای از هم می گسلد آنهم با خیانت و عداوت مادام العمر، به دلیل فقدان حداقل محبت است از هر دو جانب. زیرا اگر از یک طرف هم محبتی در میان باشد بسیار بعید است که رابطه نابود شود و اگر هم به طلاق انجامد با عداوت نخواهد بود.

۶۲۵- آیا براستی هیچ ازدواجی بدون اینهمه جبرها و قید و بندهای عرفی و شرعی و قانونی و اقتصادی و اجتماعی همچون مهریه و شاهد و مراسمات پرهزینه با حضور صدها شاهد و مُهر و امضاء و پشتوانه حقوقی و جزائی و قانونی می تواند با رأفت و رحمت و عزّت تا پایان عمر بپاید؟ با اینهمه غل و زنجیرها هم مستمراً عمر زناشوئیها کوتاهتر می شود بدلیل فقدان محبت! و محبت یکی از انوار الهی در قلوب مؤمنان است که بنیادی ترین نورهاست و لذا جاودانگی وجود و رابطه را تأمین می کند. پس فقدان محبت عین فقدان ایمان بخداست و فقدان ایمان بخدا عین فقدان درک و باور خدا در یک انسان بنام ولی خداست. و جز این نه ایمانی است و نه محبتی!

۶۲۶- چرا امروزه روابط نامشروع و غیرمتعهدانه جنسی بمراتب عمر و عزت بیشتری دارند تا ازدواجهای رسمی با اینهمه محکم کاریهای اقتصادی و قانونی و پرهزینه! زیرا اگر در آنجا هم مثل اکثر ازدواجها محبتی نیست لااقل ضرب و زور و ظلم و ریای کمتری حاکم است. این تجربه و قیاس تلخ است که جوانان این نسل ها را از ازدواج گریزان ساخته و روابط نامشروع را ترجیح می دهند! و بلکه چه بسا زناشوئی ها که به پشتوانه پنهان و آشکار این روابط نامشروع استمرار می یابد. زیرا در این روابط نامشروع حداقل صداقت که نیاز جنسی است حضور دارد که در زناشوئی ها معمولاً انکار و کتمان می شود زیرا هدف سلطه جنسی- نژادی هر یک از طرفین بر طرف مقابل است. یعنی استکبار نژادی- جنسی باعث یک عذاب ناخواسته مادام العمر و عمری دروغ و ریا و خیانت می شود. و این معلول فقدان محبت است و معلول دلی شقی و مرده که جز به نور ایمان مردان خدا زنده و محبّ نمی گردد.

۶۲۷- وجود حقیقی و جاوید دارای ذات خود- شیفتگی و عشق بخود و اتکاء به نفس و فخر بودن است. پس محبت هویت ذاتی وجود است که جز خدا نیست. و هر که از نور وجود برخوردار شود نور محبت را هم یافته است تا خود را دوست بدارد و حرمت و عزت نهد و بی نیازی پیشه کند و سخاوت و کرامت به همه موجودات داشته باشد.

۶۲۸- همانطور که بخل و نفرت و عداوت و استکبار ویژگی موجوداتی است که فاقد نور وجودند که بظاهر هستند و به باطن فاقد ذات! و اولیای الهی حامل نور ذات حق هستند و لذا هستی بخش می باشند و محبت آفرین!

۶۲۹- پس وای بر کسانی که با اولیای الهی یعنی با نور محبت و وجود، عداوت می کنند که دچار اشد قحطی وجود و بخل و نابودی می شوند. پس فهم کن معاندان و منکران امامت و ولایت اولیای الهی را در طول تاریخ تا به امروز که جز نابودسازی خود و دیگران کار و باری ندارند. از تکفیریها و وهابی ها و حامیان بین المللی آنان و تا شیعیان ضد امام! اینان دشمنان قسم خورده محبت و وجودند! دشمنان ظهور حق از انسان! اینان لشکریان شیطان هستند که خصم مقام خلافت اللهی حضرت آدم است.

۶۳۰- بخل صفت اجتماعی- ارتباطی کفر بشر است و براستی صفتی هلاکتبارتر از بخل از بشر ظاهر نشده است که قبل از هر کسی خودش را می سوزاند و بقول قرآن کریم کافران جمله بخیل هستند و بخلشان بخودشان بمراتب شدیدتر از بخلشان به دیگران است. چرا؟

۶۳۱- بخل (و نه رقابت و غبطه در قبال ارزشی) به معنای آتش جانکاه، عذاب ناشی از جهل و حماقت و کوری و کری حاصل از کفران نعمات و از دست دادن ایمان و دین فروشی است. یعنی کسی که زمانی ایمان داشته و آنرا به باد داده دچار آتش بخل و عداوت با هر چه ارزشهای معنوی می شود.

۶۳۲- بخل، جهل آشکار است ولی جهل به مثابه عذاب همچون کور و کر و خر شدن و بر چشم و گوش و دل مُهر خوردن پس از بازی و مکر و تجارت با ایمان و معرفت خود. و لذا می بینیم که بخیلان به لحاظ عقیدتی دچار نفاق هستند یعنی کفر پس از ایمان! و لذا با سائر مؤمنان عداوتی خونین پیدا می کنند اگر توبه نکنند و دوباره به ایمان بازنگردند.

۶۳۳- علت عداوت و بخل منافقان نسبت به مؤمنان حقیقی اینست که مؤمنان آئینه کفر نهان آنها هستند و لذا مؤمنان را باعث و مسبّب کفر خود می پندارند از سر جهل و حماقتی که دچارش شده اند. و لذا بجای خودشکنی، آئینه را می شکنند با عداوت و تهمت!

۶۳۴- ایمان نور خدا در بشر است که حاوی همه ارزشهای الهی در بشر است به درجات، همچون محبت، معرفت، سخاوت، دلیری، قناعت، آرامش، اتکاء به نفس، هویت، عزت، عصمت و غیره!

۶۳۵- وقتی یک انسان جدیدی بر قلمرو ایمان وارد می شود امتحانی بزرگ برای صدق ایمان سائر مؤمنان قدیمی است و عین تکرار واقعه خلقت آدم است زیرا ایمان آوردن سرآغاز آدم شدن است پس اگر مؤمن تازه وارد را انکار کنند به صف شیطان پیوسته اند و کافر شده اند ولی اگر تصدیق و سجده کنند ایمانی بر ایمانشان افزوده می شود و دچار یک جهش وجودی و عرفانی می شوند. این مسئله درباره سائر ارزشها نیز مصداق دارد و درباره پیدایش نسل های جدید با ایمان و معرفت جدید هم مصداق دارد که نسل قدیم چه برخوردی می کند. ماجرای برخورد والدین با فرزندان خود نیز شامل همین قاعده است. بحران خلاء و برخورد نسل ها که یکی از بزرگترین مسائل جوامع مدرن است از همین مقوله است.

۶۳۶- چه بسا آدمهائی که از رحمت و آرامش و رفاه و عزت و حرمت خود در زندگی عذاب می کشند و آنرا برنمی تابند و بناگاه دیوانه شده و آتش به زندگی خود می کشند. این همان بخل نسبت به خویشتن است. بخل جنگ با خداست و لذا جنگ با کل رحمت و نعمات و آیات الهی و مؤمنان اوست. بخل، کفریست که از دل به اندیشه و از آنجا به کلیه حواس و ادراک بشری رسیده و به فعل آمده است که خطرناکترینش بخل در لباس شریعت است یعنی بخل منافقانه!

۶۳۷- فقط بواسطه تفکر درباره فوائد علمی و تجربی و اخلاقی احکام شریعت می توان وجود خداوند و حقانیت رسولان الهی را دریافت و خدا را شناخت که تا چه حدی بشر را دوست می دارد و به فکر سعادت و سلامت بشر است. با اندک تأملی درباره بسیاری از احکام موجود در رساله های عملیه که جمله مبتنی بر قرآن و احادیث است می توان به عمق علمی این احکام پی برد و به حقانیت علمی رسول و امامان یقین یافت و اینکه انسان مدرن که به علوم و فنون فریبنده و بی ریشه خود غرّه شده و دیوانه و رنجور گشته است با رعایت این احکام الهی و نبوی به سعادت و نجات می رسد. مثلاً امر ختنه پسران در آستانه بلوغ و ازدواج و امر حفاظت از موهای بدن خاصه موهای صورت و عورت برای دختران تا آستانه بلوغ و ازدواج اگر براستی به دقت رعایت شود بخش عظیمی از عفت و عصمت و سلامت جنسی و روانی تضمین شده و

بسیاری از مفاسد و امراض و ناهنجاریهای فردی و اجتماعی را پیشگیری می کند. زیرا این پوسته ای که عورت مردانه را می پوشاند و موهائی که صورت و عورت دختران را محافظت می کند یک حجاب طبیعی برای ممانعت از تحریکات کاذب شهوانی و ابتلائات جنسی است که فقدان آن در عصر ما موجب پیدایش صدها بیماری جنسی و مفاسد اخلاقی و ناهنجاری فرهنگی در جامعه است از جمله خودارضائی جنسی که از کودکی پدید می آید بدلیل ختنه زودهنگام و اصلاح موهای صورت و عورت دختران از سنین نوجوانی و قبل از ازدواج که به دروغ تحت عنوان بهداشت صورت می گیرد که حجاب و نقاب و عفاف الهی را قبل از ازدواج از صورت دختران برمی دارد و همه مردان نامحرم را بر خود وارد می کند و موجب ایجاد تحریکات کاذب شهوانی و خودارضائی می شود که امروزه یک بیماری روانی در سراسر جهان است. این فقط یک نمونه از حقانیت احکام شرع است که بخش عظیمی از سلامت تن و روح بشر را تأمین می کند. همین یک نمونه، دختر و پسر جوان را تا قبل از ازدواج از هر نوع ابتلای شیطانی و شهوات افسارگسیخته و انحرافات اخلاقی مصون می دارد و با عصمت بر زندگی زناشوئی وارد می کند که عصمتی صرفاً جسمانی نیست بلکه مهمتر از آن روانی و عاطفی است یعنی روح فرد را از تسخیر شیاطین انس و جن محفوظ می دارد. اینست که قرآن کریم می فرماید که فقط اهل تعقل روی به دین خدا می کنند. و ایمانی که به نور عقل و حکمت حمایت نشود و مستمراً تعمیق نگردد هر آن بازیچه نجواها و توجیهات شیطانی می شود و دین را تبدیل می کند. مثلاً با این توجیه که بهداشت و نظافت و زیبائی هم از ارکان دین است امر حجاب و عفاف قربانی می شود. یکی از مکرهای ابلیس اینست که با توسل به فروع دین، ریشه اصول را می زند. با توسل به مستحبات، ریشه واجبات را می زند. همانطور که خود ابلیس درباره انکارش نسبت به خلقت روحانی آدم، متوسل به توحید نظری (فلسفی) شد و گفت: غیر خدای را سجده نمی کنم هر چند که امر خود خدا باشد!

۶۳۸- بخل و حسد بعنوان جانکاهترین عذابها معلول انکار آدمی نسبت به وجدان و ادراک و تصدیق قلبی خویش در قبال ایمان و حقانیت دیگری است که این انکار نسبت به ندای قلبی خود به عداوت و سرکوبی دل خود می انجامد تا آنجا که آدمی دل خودش را آنقدر می کوبد و لعن می کند تا بمیرد و سنگ گردد و اینست معنای شقاوت که نسبت به عزیزترین کسانش بروز می کند و آیا عذابی بدتر از این ممکن است! «قلوب کافران آیات و حجت های الهی را تصدیق می کند ولی آنان دل خود را انکار می کنند (بواسطه ذهن)». قرآن- و بدینگونه است که دل سنگ می شود و ذهن هم تاریک و احمق می گردد! «بر چشم و گوش و دلهایشان مُهر می زنیم... و اینست عذاب عظیم». قرآن-

۶۳۹- بطور کلی، شقاوت (سنگدلی) که بدترین عذابهاست و منشأ همه جنون و جنایات و مظالم و مفاسد در جامعه است معلول انکار آدمیت و ارزشهای انسانی در دیگران است بخصوص در قبال اولیای الهی آنهم با آگاهی قلبی!

۶۴۰- آن روح، نور، محبت و ایمانی که از بیرون به کسی بعنوان هدیه داده می شود (از جانب خدا، رسول، امام یا پیرطریقت) نوعی توفیق اجباری و لطف اجباری است تا فرد دوره ای کوتاه از زندگیش را برای نخستین بار بطور ایمانی و روحانی زندگی کند و دین را تجربه نماید همانطور که در گذشته کفر و جهل را تجربه کرده بود. سپس به وضعیت صفر برمی گردد و آن روح از او عروج می کند تا این بار بر آستانه انتخاب و اختیار قرار گیرد و خود برگزیند راه کفر یا دین را! این همان امانتی است که خداوند به آدمی داده و آدمی از روی ظلم و جهلش پذیرفت و آنرا خیانت نمود و هدر داد. ولی خلق جدید از این انتخاب شروع می شود انتخابی با آگاهی و تجربه کامل! خلقتی دوزخی یا بهشتی! خلقتی به ولایت الهی یا ولایت ابلیسی!

۶۴۱- پس از سپری شدن نزول و عروج روح داده شده، آدمی بایستی بقدرت اطاعت و ارادت و معرفت نفس، از ذات خودش بجوشد و روحش را استخراج نماید و به حقش ملحق گردد و اسماءالله را از فطرتش احیاء نماید زیرا فطرت آدمی از فطرت خداست. قرآن-

۶۴۲- سوءظن به خدا که تنها علت عذاب مؤمنانی است که در ولایت امام خود قرار دارند همان سوءظن به ولی امر خویش است تا سرحد تهمت به او و بر زبان راندن آن که ختم ایمان و سقوط است. زیرا طبق آیات نخست سوره فتح، خداوند همه گناهان گذشته و آینده کسانی را که با امامی بیعت می کنند می بخشد و چنین رحمت و کرامتی در هیچ جای دیگر رخ نمی دهد الا از بابت سوءظن و تهمت به ربّ که عین سقوط از ایمان است. زیرا آن مؤمنانی که در قرآن در دو جهان مقیم جنات

نعیم هستند همین اهالی ولایت و بیعت می باشند. پس بنگر و فهم کن که چرا عذاب عظیم و دوزخ ابدی مشمول کسانی است که به ولی امر و شفیع خود تهمت می زنند زیرا دیگر شفیعی نخواهند داشت. اینان همان گروهی هستند که عذاب ابدی را بر خود واجب کرده اند.

۶۴۳- سوءظن های فکری و فلسفی به خدای ذهنی و آسمانی را خود خداوند در کتابش اکثراً بخشیده است ولی آنچه که نابخشودنی است تهمت و سوءظن درباره مؤمنان و مخصوصاً ولی امر و پیرطریقت است که تو را از تاریکی به روشنائی برده و از جهنم به بهشت منتقل کرده است و مشمول رحمت و کرامت خود ساخته است.

۶۴۴- «زید» و «زیاد» دو تا برده بی اصل و نسب و زیادی و مطرود بودند که یکی را رسول خدا و دیگری را علی(ع) حیات و هستی و عزّت و شرف بخشیدند. زید، جانش را فدای رسول خدا کرد و زیاد که فرزند نامشروع هند جگرخوار بود و علی هم او را برادرخوانده خود ساخت و برای مدتی هم ملقب به زیادابن ابی طالب شده بود شیعیان علی را قتل عام کرد و پسرش ابن زیاد هم اهل بیت را قتل عام نمود. چگونه یکی آن و دیگری این می شود همانست که شرحش رفت! از فرط رحمت و محبت مردان خدا به اشقیاء و تواضعشان به مردمان است که دچار قیاس نفس شده و در این قیاس به ابلیس مبتلا گشته و واژگون می شوند. «ای کسانی که ایمان آورده اید اعمال و گفتار رسول را همسان خودتان مگیرید که گمراه می شوید.» قرآن- یعنی اعمال مشابه خود و رسول را دارای ماهیتی یکسان قرار ندهید. یعنی مپندارید که احساسات و افکار و امیال اسماً مشابه دارای مسما و هویتی مشابه هستند بخصوص درباره رحمت و محبت رسولان و اولیای الهی برحذر باشید که آنرا از جنس رحمت و محبت خودتان بدانید که سراسر دریوزگی و چاپلوسی و شهوات و تجارت و مکر و نیازتان است در حالیکه رحمت و محبت مردان خدا، از خداست و آنان نظر بر وجه الله و فطرت الله دارند. به همین دلیل رحمت و محبت آنان سراسر آزادیبخش و عزت آفرین و منقلب کننده و رهائی بخش است در حالیکه از آن عامه مردمان سراسر ذلت آفرین و اسارت بخش و ابتلاء و دریوزگی و منت است.

۶۴۵- رسالت انبیای الهی و ولایت اولیای حق بر خلق عین رحمت و محبت خاص آنها به مردمان است و لاغیر! و کلیه حقوق متعلق به این رسالت و ولایت از جانب خلق عین حقوق و تعهدات بشر به رحمت و محبت خداست. پس هرگز مپندار که رحمت و محبت مردان خدا به لحاظ کم و کیف هیچ شباهتی به آنچه که در نزد مردمان است دارد. و چنین قیاسی، مهد همه گمراهی ها و واژگونی هاست و حشر با شیاطین! همانطور که ابلیس هم با چنین قیاسی درباره حضرت آدم بود که کافر شد به خدایش!

۶۴۶- پس مپندار که کردار و گفتار و امیال و اعمال و حتی غرایز مردان الهی از جنس عامه مردمان است چرا که آنان اگر واصلانند دارای هویت الهی و جسمانیت نوری می باشند پس برحذر باش از قیاس نفس که مهد سوءظن ها و سوءتفاهمات و تهمت ها و عداوتها و نهایتاً هلاکتهاست. اینست راز اطاعت بی چون و چرا پس از دیدن آیات و بینات!

۶۴۷- رحمت الهی که از وجود مردان خدا برمی تابد و مؤمنان تحت ولایت خود را فرامی گیرد موجب تطهیر و تزکیه و بخشودگی و شفاعت و سلامت تن و جان می شود و آفت ها و امراض و عقده ها و کینه ها و حقارتها و ثقل وجود را می زداید و فطرت را احیاء می کند که حاوی اسماءالله است پس علم برمی خیزد. زیرا رحمت از جنس روح است. ولی محبت مردان خدا نوری است و موجب تأویل و هدایت و سیر الی الله می گردد و راه خدا و آیات او را آشکار می کند پس بصیرت و شهود و عرفان را به ارمغان می آورد و عشق به لقاءالله! پس قیاس رحمت و محبت مردان الهی با آنچه که در نزد عامه است عین تبدیل آیات و نعمات خدا به آیات و القائات شیطانی است و مصداق واژگونسازی حقیقت در خویشتن! زیرا رحمت و محبتی که در نزد عامه مبادله می شود ماهیتاً ضد رحمت و محبت الهی است زیرا رحمت و محبتی که بین عامه مبادله می شود حاصلی جز تحقیر و عداوت و منت و طلبکاری و شهوت و سلطه و ابتلاء و جنون و مالیخولیا ندارد. پس این قیاس و تبدیل عین مبادله به ضد می باشد. اینست راز امام کشی و پیغمبرکشی در تاریخ! این مهمترین درس امام زمان شناسی در آخرالزمان است! پس در آن بمان!

۶۴۸- و بدان که شقی ترین دشمنان رحمت و محبت الهی مردان خدا، زنان هستند که فاتحان و سلاطین رحمت و محبت نژادی و پائین تنه ای می باشند همانطوری که پیامبر اسلام بدست یک زن مسموم و بالاخره به همان مسمومیت شهید شد. امام اول ما به دسیسه آشکار یک زن شهید شد. امام دوم ما بدست زنش شهید شد و امام جواد هم همینطور. و اینها دستان آشکار زنان در نبرد خونین با رحمت و محبت الهی است در دینی که دین غلبه رحمت و محبت خدا بر شقاوت بشری می باشد زیرا آنچه که رحمت و محبت نژادی و جنسی و پائین تنه ای و زناشوئی نامیده می شود دارای هویت استکباری و ظالمانه و شقیانه یعنی شیطانی است. «آنانکه مادینگی را می پرستند مریدان شیطان می باشند». قرآن- یعنی محبت نژادی سرچشمه تولید شقاوت و ستم و بیرحمی و مظالم بشری است که آئین ابراهیمی و دین محمد برای براندازی این شقاوت آمده است. و به یادآور که طبق روایات شیعی امام زمان هم بالاخره بدست یک زن شهید می شود و بدینگونه قیامت برپا می گردد و رحمت و محبت از زمین برمی خیزد و رخت برمی بندد. پس شناخت رحمت و محبت به مثابه شناخت مغز دین و هدایت است و بلکه مغز شناخت شناسی است چرا که عالم هستی از محبت الهی برپا شده است تا وجود را معرفی کند.

۶۴۹- زن و زن پرستی، در نقطه مقابل خدا و خداپرستی قرار دارد و در نقطه مقابل رحمت و محبت و لذا عدالت و معرفت قرار دارد مگر به جهادی اکبر و ابراهیم وار و هاجروار و محمدوار و خدیجه وار و علی وار و فاطمه وار! زیرا زن دقیقاً می خواهد بجای خدا پرستیده شود آنهم صد در صد و مطلقاً و بی قید و شرط و بی هیچ شریکی! و اینست که خصم هر کسی است که شوهر به او اندک عاطفه ای داشته باشد. و این معنای کامل شقاوت و بیرحمی و ظلم و بی شعوری است. پس زن بطور غریزی با رحمت و محبت و عدالت و عقل و معرفت در خصومت است الا اینکه... . اینست که اکثر زنان اهل دوزخند بقول رسول اکرم(ص).

۶۵۰- و اگر اشد شقاوت و جنایت زن در قبال رحمت و محبت اولیای الهی به عرصه ظهور می رسد نیز امری قابل فهم است زیرا اراده به پرستیده شدن و سلطه و استکبار در نفس زن به اوج خود می رسد و در حقیقت توقع دارد که خود خداوند او را بپرستد از وجود اولیایش! و اتفاقاً زن در قبال مردان شقی و بیرحم بمراتب تسلیم تر است و اراده به پرستیده شدنش به حداقل می رسد و میل به تملک و سلطه بر چنین مردی هم نابود می شود زیرا لقمه چربی نیست. اینست که مردان شقی و کافردل و بیرحم از زندگی زناشوئی مستحکمتری برخوردارند زیرا شیطنت زن میدانی برای جولان ندارد. زن فقط بلعنده و نابودکننده رحمت و محبت است به یاری شیطانی که به او بسیار نزدیک است. زن بطور غریزی عاشق اشقیاء و دشمن اولیاء است.

۶۵۱- آنانکه تحت الشعاع رحمت و محبت و شفاعت اولیای الهی زیست می کنند بایستی از تقوا و ارادت و اطاعت خالصانه تری پیروی نموده و براستی اهل معرفت نفس و سلوک الی الله باشند وگرنه واژگون و مالیخولیائی می شوند. این امر بطور عام در مورد امت اسلامی و خاصه شیعیان که از چنین رحمت و محبت خاصی برخوردارند مصداق دارد و آنانکه از امام حی و پیرطریقت زنده ای برخوردارند بطور خاصی مشمول این قاعده اند. و این قاعده برای زنان دوصد چندان است زیرا بطور خاص محبوب قلوب اولیای محمدی هستند همانطور که محبوب قلوب رسول خدا بودند: «خداوند سه چیز را در این دنیا محبوب دل من قرار داده است زنان، عطر و نور چشم من که در نماز است!» یعنی آنکه محبوبتر است بایستی باتقواتر و مطیع تر و مریدتر باشد وگرنه دچار مالیخولیا می شود و اراده به سلطه و تملک بر محبّ خود را می یابد و ظالمی خطرناک و آدمخوار می گردد. و این راز امام کشی و پیامبرکشی زنان در تاریخ است.

۶۵۲- اراده به پرستیده شدن در زن برخاسته از خود- شیفتگی و خودپرستی غریزی اوست در حالیکه چنین اراده و پرستش درون ذاتی فقط حق مردان الهی است که خلیفه خدا هستند و خدا فقط در وجود آنان شناخته و پرستیده می شود و آنها هم خداوند را در خویشتن می پرستند و نه اینکه خود را می پرستند. و این تشابه و ترادف است که اولیای الهی را بزرگترین هووی زن می نماید و زن را بزرگترین خصم اولیای خدا! حال اگر چنین زن خود- شیفته و خودپرستی همسر یکی از اولیای خدا باشد چه اتفاقی رخ می دهد؟ بخصوص اینکه اولیای محمدی به لحاظ الهی حبّ بسیار شدیدتری نسبت به زنان در دل دارند پس اراده به پرستیده شدن در همسران اولیای خدا هزاران بار شدیدتر است و اگر به همان میزان تقوا و

اطاعت و ارادت و خدمت پیشه نکنند دیوانه و شیطانی می شوند و شوهر خود را بنده و پرستنده خود می خواهند و چون چنین اتفاقی رخ نمی دهد قصد جانش می کنند.

۶۵۳- کسی که حقی را در انسانی دید و فهمید و از برکاتش برای مدتی برخوردار شد دیگر نمی تواند نسبت به آن بی تفاوت بماند و فراموشش کند. یا دوست حق می شود و یا خصمش! این واقعیت بدان معناست که حقیقت وجود اولیای الهی یک امر ذاتی است و کسی که آنرا دید و ذاتش به آن حق بینا شد دیگر دست از سر صاحبش برنمی دارد تا تصدیقش کند و تابع گردد. همین اواخر یکی از آشنایان که سالها بود که با ما قطع رابطه کرده بود و کمترین ارتباط و خبری هم از او نداشتیم و حتی فراموشش کرده بودیم برایمان پیغام فرستاده بود که: چرا دست از سرمان برنمی دارید! من هم پیغام دادم که: به خدا بگوئید دست از سرتان بردارد! آدم تازه می فهمد که چرا خلفای بنی امیه و بنی عباس حتی وجود مقدس امامان را در سیاهچالها و انزوای کامل هم نمی توانستند تحمل کنند. «کافران می گویند هر چه خیر است از خود ماست و هر چه شر و بدبختی است از جانب رسول و مؤمنان است». قرآن-

۶۵۴- خدای ذهن یا ایده خدا و خدای آسمانی را به آسانی می توان فراموش کرد ولی اولیای حق را هرگز! و این خود دال بر این حقیقت است که خداوند در درجات از وجود اولیای خود رخ می نماید و این خود خدای دیده شده و شناخته شده است که غیرقابل انکار و فراموشی است و خدای ذهنی یک توهم است. در حالیکه خدائی که از اولیایش رخ می نماید در ذات نقش می بندد و از اعماق دل است که به صاحبش هشدار می دهد و به یادش می آورد. «قلوب کافران آیات و حجت های الهی را درک و تصدیق می کند ولی آنرا انکار می کنند به ظن خود». قرآن-

۶۵۵- و هر مؤمنی به هر درجه ایمانش، حامل نوری از خداست و در قلوب اثر می نهد و تصدیق می شود و تا ابد به یاد می ماند! ولی یک مثنوی هفت منی از فلسفه و خداشناسی نظری هم که خوانده شود یک روزه از یاد می رود.

۶۵۶- به یاد می آورم که سالها پیش از این یکی از دوستان ایمانی ام که در خیابانهای تهران در انتظار تاکسی بود بناگاه راننده ای دنده عقب برمی گردد و به اصرار او را سوار می کند که هر کجا می خواهد او را برساند و دوستم به وی مشکوک شده بود تا اینکه آن راننده که یکی از اقطاب فرقه های درویشی بوده اعتراف می کند که من از تو نوری دیدم و رهایت نمی کنم مگر اینکه مرا به پیرت برسانی. که او را به نزدم آورد و چون دانستم متعلق به چه طرز فکر خطرناکی است چند آیه از قرآن برایش به ترجمه فارسی خواندم که حالش خراب شد و با اعتراض گفت: «ای بابا شما هم که از قرآن و عرب حرف می زنی.» که من شوکّه شدم. از چنین اعتراضی آنهم از یک قطب مسلمان شیعه علی!!؟ به او گفتم: من هم مثل تو سالها برای خودم یک خدای خیالی و علی خیالی درست کرده بودم و می پرستیدم تا ناگهان دیدم که این شیطان من است که می پرستم به اسم خدا و علی. تا اینکه خدای حقیقی را دیدم و شناختم و دانستم که خدائی جز خدای محمد نیست و قرآن کلام اوست.

۶۵۷- متأسفانه بدلیل عملکرد جاهلانه و تبیین نابخردانه دین بسیاری از علمای اسلامی و روحانیون شیعی، بسیاری از مردم به خود خدا و پیامبر و امامان بدبین شده اند و این تقصیر از سخن گویان و مجریان دین است. دیدن چنین حقایق تلخی بود که بنده را واداشت تا به تبیین دگرگونه دین خدا برخیزم و عمرم را وقف این امر مقدس کنم و همه ناملایمات و اتهامات و تهدیدها را به جان بخرم. زیرا هر انسان عالم و عامی در جامعه ما که اندک عقل و مسئولیتی در وی باقی مانده باشد می داند که بزرگترین بحران عصر ما بحران بی هویتی و خلاء ایمان و فقدان عرفان زندگیست!

۶۵۸- برخی به نیت انتقام از خدا و رسول و مؤمنان، روی به دین و ایمان می کنند که اسوه مشهور تاریخی این امر ابوسفیان است. و رحمت محمدی را بنگر که با وجود معلوم بودن نیت اسلام آوردن ابوسفیان، اسلامش را پذیرفت به امید آنکه دروغش راست از آب درآید! و ماهیت اسلام ابوسفیان بر همگان آشکار بود و لذا بسیاری از اصحاب و عامه مردم در پذیرش اسلام ابوسفیان، به رسول خدا اعتراض کردند که چرا این شارلاتان را به عنوان مسلمان می پذیری. و پیامبر می فرمودند که: از ذات سینه ها فقط خدا خبر دارد! این خوش بینی مفرط و حیرت آور که به ظاهر به خودفریبی می ماند

موجب شد که رسول خدا را «گول خوری بزرگوار» بنامند. و این گول خوری نبود عشق و امید به بیداری و رستگاری انسان بود خاصه کافرترینشان!

۶۵۹- بنده نیز تجربیاتی از این دست را در زندگیم داشته ام و به سهم و معرفت خودم، راز گول خوری رسول خدا را اندکی احساس می کنم. چندین مورد بخصوص زن سالها پس از ایمان آوردن و رویکرد به حجاب و عصمت بواسطه بنده اعتراف کرده اند که اصلاً بقصد تجسس و انتقامجوئی به نزد من آمده بودند ولی بعداً براستی توبه کرده و اهل عصمت و معرفت شدند که بنده نیز این نیت را در آنان علناً درک می کردم و درکش خیلی هم سخت نبود زیرا می دیدم که تا چند روز قبلش به خون من تشنه بودند از اینکه شوهرانشان در نزد بنده ایمان آورده و از زنان خود حجاب و عصمت و ولایت و تقوا را طلب می کردند و این مسئله برای زنانشان در حکم مرگ و نابودی بود ولی برای حفظ زندگی زناشوئی با نفرت به آن تن در داده و به دیدار بنده هم آمده بودند و به دروغ اظهار ایمان و ارادت و تشکر می کردند. من این سنت را از محبوب روحم محمد مصطفی آموخته بودم. چه بسا ازدواج برخی از امامان ما با دختران شقی ترین اقوام بشری از همین روی بوده است مثل همسر امام حسن(ع) و امام جواد(ع)!

۶۶۰- بدان که خوش بینی یا نیک بینی از ارکان هدایت و رسالت و ولایت است. هر که جهان و مردمان را نیک ببیند جز نیکی از آنان نمی بیند حتی اگر این نیکی کشته شدن بدستشان باشد که برترین نیکی هاست علیرغم نیت قاتل! به مصداق فریاد «بخدای کعبه که رستم» به هنگامی که تیغ ابن ملجم لعین بر فرق سر علی در سجده فرود آمد که برای علی سراسر رهائی بود بدست کسی که در حکم پسرخوانده علی(ع) بود. خود علی(ع) می گوید: «ای مؤمنان هر گاه که در کار جهان و جهانیان عیبی دیدید روی برگردانید و توبه کنید که آن عیب از نگاه شماست.» و این غایت نیک بینی است که عین خدابینی در عالم و آدمیان است که مکتب وحدت وجود است! پس نیک بینی اگر قرار است که یک مکتب و مذهب و آئین باشد و تعارف و شعار توخالی و ریائی نباشد جز مذهب وحدت وجود نمی تواند باشد! و فقط با چنین نگرش و باوری است که مدینه فاضله بر زمین ممکن می شود!

۶۶۱- تا زمانیکه محبوب در ارادت و اطاعت خالصانه محبّ خود نتواند روح رحمت و محبت الهی را در دل و جانش دریابد و هضم و جذب کند و بر آن عارف گردد نسبت به رحمت و محبت مظنون و مشکوک است و این عذابی عظیم است که عاقبت فرد متکبر و یاغی و خودپرست را از منبع آن رحمت و محبت الهی محروم می سازد.

۶۶۲- این فرد محبوب (زن در قبال شوهر یا مؤمن در قبال امام) است که باید مرید و بنده اراده محبّ خود شود و نه بعکس. و این راز واژگونی همه عواطف و محبت های غریزی و روحانی در بشر است. یعنی انسان بایستی بنده عشق شود نه اینکه عشق و عاشق، بنده معشوق گردد. این بزرگترین واژگونی و ظلم در عواطف بشری است. تا آدمی بر این واژگونی فائق نیامده خسرالدنیا و آخرت است یعنی نه در زناشوئی عاقبت بخیر است و نه دین!

۶۶۳- محبوب تا محبّ خودش را قلباً دوست ندارد محبت او را درک و باور نخواهد کرد و تا به آخر به او بدگمان است و از نجواهای شیطان مصون نیست. و فقط در صورت تقوا و خدمت و اطاعت خالصانه از محبّ می توان به حبّ به او رسید و متقابلاً دوستش داشت و ماهیت محبت را درک نمود. بخصوص اگر این محبت از جانب مردان خدا باشد که محبتی ناب است و نجات بخش! آنچه که مؤمنان و مریدان و زنان را به عداوت با امام و پیر و یا شوهر می رساند عدم پذیرش ولایت و اطاعت است. وگرنه تا ابد جنون اثبات عشق و محبت ادامه دارد و فرد را دیوانه می سازد. بدان که محبت بزرگترین مسئله بشر در زندگیست! و همه آدمها خوشبخت یا بدبخت این مسئله هستند! آدمی نسبت به چیزی که دیگری دارد و خودش ندارد بدگمان است و مهلکترین این بدگمانیها مربوط به محبت است. این کانون همه خوشبختی ها و بدبختی های دنیوی و اخروی است.

۶۶۴- دوست داشتن برتر از عشق نیست زیرا عشق، کمال دوست داشتن است و کمال هر چیزی برترین است. بلکه دوست داشتن برتر از دوست داشته شدن است. هر که این حقیقت را یافت رستگار شد! و خدا، دوست داشتن است!

۶۶۵- بسیاری عشق را مترادف شدت هر میلی می دانند: عشق پول، عشق قدرت، عشق ریاست، عشق شهوت، عشق بازی، عشق شهرت و... . اینها جمله عشق های ضد عشق هستند زیرا مانع عشق آدمی به خداوند هستند که سرچشمه عشق و حیات و هستی است. این عشق ها، حرص ها و قحطی زدگیها هستند و جمله از آتش می باشند و لذا فرد را می سوزانند و نابود می کنند! عشق از جنس نار نیست بلکه نور است پس آرام بخش و برقرار کننده و یقین آفرین است زیرا آدمی را بینا می کند و همه چیز را در روشنائی می بیند! آنچه که آدمی را بیقرار و پریشان و متشنج می کند عشق نیست غش است.

۶۶۶- وقتی سخن از نیات پلید و ناحق در اعمال است فریادها به آسمان می رود و هزاران سوگند که ما اصلاً در گمان چنین نیاتی نبوده ایم و بلکه فقط قصدمان خیر بوده است و صلاح! می پندارند که آدمی گناهان و جرم و جنایات خود را با افکاری شعارگونه و با صدای بلند اندیشه مرتکب می شود. اینان هنوز شیطان نفس خود را نمی شناسند که کارش در طبقه آگاه و پوسته خاکستری مغز جز تقدیس و عشق و ایثار و خدمت و انسانیت نیست و هنری جز زیباسازی اعمال پلید ندارد. اینان بجای اینکه به ماهیت و آثار عمل و سخن خود نظر کنند به خیالات خود پناه می برند یعنی نجواهای شیطان را ملاک نیت عمل خود قرار می دهند که زنا را ایثار می نماید و جنایت را عین خدمت معرفی می کند و دزدی را عین دفاع از حق! وگرنه کدام روسپی خود را زناکار می داند و کدام رباخواری خود را معصیت کار می نامد و کدام کلاهبرداری خود را دزد می پندارد و کدام فاسقی خود را تبهکار! و این همه از نجواهای شیطان و آموزه های او جهت تقدیس پلیدیهاست. اول میل به زنا پیدا می شود و سپس راهکار و فلسفه اش ابداع می گردد: عشق و ایثار! و اینست معنا و راز این کلام خدا که: آنکه بدی کرد واژگون شد! زیرا عملی ناحق، معنای حق می یابد و واژگونی روح و روان آدمی واضح تر از این نمی شود! و این واژگونی دال بر حکومت شیطان بر انسان است و شیطان پرستی! پس بدان آن گروههائی که در عصر جدید شیطان را به اسم می پرستند و خود را شیطان پرست می خوانند شیطان پرست نیستند بلکه دیوانه اند! زیرا شیطان چون شناخته شود دیگر پرستیدنی نیست زیرا می گریزد: پس تنها و تنها راه نبرد با شیطان، عرفان نفس است و بس!

۶۶۷- شیطان را در کسانی جستجو کن که در راستی و درستی اعمال و راه و روش خود کمترین تردیدی ندارند. «کافران کسانی هستند که خود را هدایت یافته می دانند و در درستی اعمال خود تردیدی ندارند.» قرآن- ولی بنگر که پیامبر خاتم در آخرین لحظات عمرش چه می گوید: «بخدائی که جانم در دست اوست سوگند که نمی دانم که پس از مرگم به بهشت می روم یا دوزخ ولی به رحمت او امیدوارم!...» این سخن کسی است که نور رحمت و هدایت عالمیان در آخرالزمان است.

۶۶۸- آنانکه هر چه که در خود می نگرند در حال و گذشته خود هیچ عیب و خطا و گناهی نمی یابند جز ظلمی که بر آنان رفته است، بدان که در سیطره شیطان زیست می کنند!

۶۶۹- آنانکه هیچ شیطانی در خود سراغ ندارند و فقط از خدا دم می زنند بدان که خدایشان همان شیطان است.

۶۷۰- هر که شیطان را شناخت خود را شناخته است و هر که خود را شناخت خدای را شناخته است و هر که خدای را شناخت خلقش را هم شناخته است و هر که به این شناخت رسید حق را شناخته است و جز حق نمی بیند! چنین کسی یا امام است یا مأموم!

۶۷۱- اکثراً بر این باورند که رحمت و محبت یعنی قربان صدقه رفتن و ناز و نوازش کردن و همه امیال طرف را برآورده نمودن و همه اعمالش را تصدیق کردن و او را پرستیدن! این درست در نقطه مقابل رحمت و محبت قرار دارد و عین فسق و فریب و تبهکاری و شیطنت است. تا بر این پنداری اسیر شیطانی!

۶۷۲- رحمت آن کردار و گفتاری را گویند که باعث بیداری و عقلانیت است و محبت هم آن کردار و گفتاری را گویند که موجب هدایت بسوی خداست به هر روش که باشد. و این روش درباره دو نفر یکسان و مشابه نیست. «به تعداد بندگان خدا بسوی خدا راه وجود دارد.» حدیث نبوی- ولی مقدمات این راهها یکسان است و آن شریعت محمدی است که بشر را برای

سالک شدن مهیا می سازد تا مشمول رحمت و محبت الهی شود همچون آداب پرورش کودکان تا سن راه افتادن که آدابی کمابیش یکسان است.

۶۷۳- آدمی تا به غیر خدا هیچ امید و مأمن و یار و حافظ و رزاق و دوستی نداشته باشد به او نمی رسد و با او دیدار نمی کند و به دوستی با او نائل نمی آید. و اینست حق بیکسی و تنهائی: تنها شو تا به من برسی! حدیث قدسی- و هر که چون با دقت بر خود احاطه داشته باشد و شرایط خود را بشناسد این بیکسی و تنهائی محض خود را می بیند که براستی هیچکس ندارد زیرا همه کسان و یاران و عزیزانی که آدمی برای خودش سراغ دارد توهمات اویند که بالاخره روزی از میان می رود و واقعیت رخ می نماید. پس حجاب بین انسان و خدا جز توهمات انسان نیست: عزیزان توهمی، یاران توهمی، امیدهای توهمی و آرزوهای توهمی و باورهای توهمی و نیز خدای توهمی!

۶۷۴- آنکه خود را بشناسد از جمله حقایقی را هم که می شناسد اینست که امکان ندارد که بتواند بخودش راست بگوید بدون وجود آئینه ای زلال بعنوان دوست صدیق که ولی خداست و خود خودش است.

۶۷۵- کسی که خودش نیست و از چشم دیگران بخود می نگرد که فقط منافع خود را جستجو می کند چگونه می تواند بخودش راست بگوید.

۶۷۶- کسی می تواند بخودش راست بگوید که از چشم انسان صدیقی بخود بنگرد! زیرا آدمی از چشم ذهنش بر دل و عواطف و احساسات و امیال و غرایز خود می نگرد و به آن گوش می دهد و پاسخ می گوید. در حالیکه ذهن آدمی قلمرو آموزه ها و باورها و ارزشهای عاریه ای از خانواده و جامعه و تاریخ و مدرسه است. پس تو با خودت بیگانه ای!

۶۷۷- کسی با خود یگانه و دوست است که دلش خانه حق و ذهنش هم امر و احکام و حکمت حق باشد.

۶۷۸- انسان مدرن از مرتبه از خود بیگانگی فراتر رفته و ضد خود شده است و لذا دوست خود را دشمن و دشمن خود را دوست می بیند. حق را ناحق، و ناحق را حق می یابد. محبت را دروغ و دروغ را محبت می نهد. اینست که بنده تلفن و اینترنت شده است یعنی بنده دروغ! این عاقبت بشری است که همه چیز را فقط برای خود خواست و ضد خود شد! و این حق است زیرا جهان هستی قلمرو از خود گذشتگی حق است و برای غیر است و نه خود!

۶۷۹- چون از چشم حق به جهان بنگری هر چیزی را عرش حق می بینی که از آنجا به تو می نگرد و کل جهان، عین الله می شود و تو در محضر اوئی! پس مجبوری که خودت باشی یعنی عین او! وگرنه از محضرش طرد می شوی!

۶۸۰- «آه، افسوس! چرا کسی پیدا نمی شود که بفهمد من اینقدر خوبم و از همه بهترم»!! اگر یکی هم پیدا شود که شما را کشف کند که چه خوب و برتری آن وقت می خواهی سوارش شوی. به همسر بیچاره ات نگاه کن که تو را کشف کرد و تا ابد از کشف خود نادم است!

۶۸۱- اولیای الهی تنها انسانهائی هستند که نظر بر ذات و فطرت الهی بشر دارند و لذا هر فردی را احد و صمد و بی تا و برتر می بینند و لذا همه می خواهند آنها را تصاحب و از خود کنند و چون نمی توانند، آنها را انکار و به قتل می رسانند.

۶۸۲- اگر آدمی بتواند به رابطه قلبی و روحانی با یک انسان دیگر نائل آید به خدا رسیده است زیرا صاحب دل انسانها خداست. و شرط برقراری رابطه قلبی با انسان دیگری غایت عهد و وفا و گذشت و تقوا و محبت است. و بدینگونه است که یک رابطه زناشوئی که رابطه جنسی و پائین تنه ای است نهایتاً به رابطه ای بالاتنه ای رسیده و خداوند درک و بلکه دیدار می شود و این مصداق کلام خداست که: «اگر در رابطه زناشوئی تقوای الهی را رعایت کنید او را دیدار می کنید.» بقره- و اینست که ازدواج اساس دین محمد است و سنت محمدی یعنی سنت لقاءاللهی!

۶۸۳- تقوا و گذشت و خدمت در رابطه زناشوئی که درست در نقطه مقابل سلطه و تملک و پرستیده شدن است می تواند به خدا برساند و یا در نقطه مقابلش به شیطان ملحق کند.

۶۸۴- آن خبر بزرگی که در قرآن از نشانه های آخرالزمان ذکرش رفته که موجب دریائی از اختلافات و عداوتهاست ظهور حق از اولیای الهی است که مظهر رحمت و محبت خدا بر بشرند و همه می خواهند آنها را از آن خود ساخته و تصاحب کنند که برخی به گمان خود موفق شده اند و برخی هم نشده و عداوت نموده اند. به یاد آورید که همه اختلافات و عداوتها بر سر وجود امامان بوده است. بنی عباس اصلاً تحت عنوان دفاع از حق علی به قدرت رسیدند و سپس یکایک امامان را محبوس نموده و به قتل رسانیدند. روابط متناقض و حیرت آور خلفای بنی عباس با امامان دال بر این حقیقت است که چون نمی توانستند آنها را مالک شوند می کشتند که هارون و مأمون از مشهورترین این دیوانگان بودند که یک روز به دست و پای امام رضا و امام موسی می افتادند و طلب مغفرت می نمودند و فردایش طرح قتلشان را می ریختند! در این معنا بیندیشید!

۶۸۵- این جنون تملک اولیای الهی و مؤمنین در میان اهالی نژاد هزار چندان است و لذا اشد عداوتها هم از نژاد برمی خیزد و لذا همه امامان ما بدست عموزاده هایشان شهید شدند و زنانشان! این مشکل همه مؤمنان است. بنده نیز همه عمر با این درد بی درمان عزیزان خود دست و پنجه نرم کرده و خون دلها خورده ام. زیرا همسر و فرزندان و والدین و خواهر و برادر در قبال یک فرد مؤمن خانواده خود مدعی یا همه و یا هیچ هستند. یعنی می گویند که یا دربست و صد در صد فقط مال ما باش و کسی دیگر را دوست نداشته باش وگرنه تو را طرد و لعن می کنیم و دشمن می داریم. مشکل عایشه با رسول خدا(ص)، جعده با امام حسن(ع)، عقیل با برادرش علی(ع)، بنی عباس با آل علی و مشکل بسیاری از پیامبران با همسرانشان از این مقوله است. مؤمنان و خاصه اولیای الهی اهل وحدت وجود و ملحق به نفس واحده بشری هستند پس متعلق به همه اند ولی فقط مال خدا هستند و بس! «ای انسان کل جهان را برای تو آفریدم و تو را فقط برای خودم.» حدیث قدسی- در اینجا منظور انسان کامل است یعنی انسان آنگونه که باید باشد! و اینست راز کلام خدا که فرمود: ای مؤمنان بدانید که همسر و فرزندانتان خصم ایمان شمایند به هوش باشید! یعنی می خواهند شما را از توحید و وحدت وجود و دوستی عالم و آدمیان منع کنند و مصادره نمایند! زیرا ایمان به عنوان نور حضور خدا در دل انسان یک نور جهانشمول و فراگیر است و نمی تواند در حصر چند نفر در خانه بماند که اگر چنین شود خاموش می شود. این بزرگترین مشکل نژاد با مؤمنان خویش است که حرف حسابشان اینست: یا فقط مال ما باش یا نباش! و این مغز کفر و شقاوت و ستم بشر است.

۶۸۶- اینست که مدعی هستیم که «خدای من» همان ابلیس است به نام مستعار خدا. و برای همین است که هدایت امری جمعی است: ما را به راه راست هدایت فرما. سوره حمد- نه من را! خدا با جمع مؤمنان است و هدایتشان می کند. مقام تفرید و تجرید و توحید به معنای پاک شدن دل و جان از غیر خداست ولی آنگاه که دلی منظر حق شد کل عالم و آدمیان را در خود جای می دهد از برای خدا و نه برای خود! جان اولیای خدا، جان جهانیان است. و اینست که چون آخرین ولی خدا از زمین برود نسل بشریت به انقراض می رود.

۶۸۷- دشمنی نژاد با نزاد (خدا و خداپرستان) امری غریزی و بس شقیانه است پس با این کفر تاریخی بایستی از بطن خانواده مبارزه کرد تا ریشه کفر و شقاوت را در جامعه برانداخت! و مجموعه آثار ما زمینه و معارف و راه و روش این کفرستیزی و ظلم شکنی را مهیا کرده است کفر و ظلمی تحت عنوان عشق! و بنیاد این نبرد در اسلام و مخصوصاً در واقعه غدیر نهاده شد که خانواده ایمانی بود یعنی پیوند اخوت بین مؤمنان که وارث دین و دنیای یکدیگر باشند و این نخستین گام بود که بلافاصله پس از رحلت رسول اکرم(ص)، به خاک و خون کشیده شد!

۶۸۸- آدمی جرم و گناهی مرتکب نمی شود الا اینکه نخست آنرا حلال و بتدریج قدسی و آسمانی اش می کند و اینست مصداق آشکار شرک عملی و وجودی. یعنی گناه خود را به پای خدا نوشتن! و این تقدیس شیطانی عموماً بواسطه یک خناس که صورت بشری شیطان است صورت می گیرد و لذا آن بشری که وسیله تقدیس زشتی ها شده در نفس فرد مقیم شده و شریک خدای فرد می شود و در عبادات حضور می یابد و مانع حضور قلبی فرد می گردد. یعنی وقتی آدمی در رابطه با کسی گناهی مرتکب شده و بهمراه او آنرا تقدیس می کند آن شریک را خدای خود ساخته است علیرغم میلش! «و آنروز گفته می شود که شرکای خود را احضار کنید ولی شرکاء انکار و ابراز انزجار می کنند». قرآن-

۶۸۹- آدمی گاه به حدی به لحاظ روحی و وجدانی واژگونه می شود که در روز روشن حقیقتی را در خود باطل می سازد و باطلی را در خود برحق می نشاند و می پرستد. و این حد از وارونگی برخاسته از پرستش ارزشهای نژادی است.

۶۹۰- هر چه که عمل و رابطه ای شیطانی تر و پلیدتر باشد اراده به تقدیس و عشق سازی و ایثارنمائی بیشتر می شود تا آن عمل امکان اجرا و استمرار داشته باشد و این فلسفه شیطان در پشتوانه پلیدیهاست. اینست که تبهکارترین آدمها حامل بیشترین احساسات و ادعاهای عاشقانه و ایثارگرانه هستند. زیرا آدمی تا یک پلیدی را در ذهن خود زیبا ننماید مرتکبش نتواند شد و اینست سیر واژگون شدن: براستی آنکه بدی کرد واژگون شد!

۶۹۱- پس شیطان مرید تبهکاریهای بشر است تا تباهیهای او را برایش زیبا و ممکن سازد. «بدانید که شیطان را هیچ تسلطی بر شما نیست و بلکه فقط به شما پیشنهاد و مشاوره می دهد.» قرآن- پس آدمی به جای لعنت کردن شیطان نخست بایستی نفس اماره و تبهکار خودش را طرد و لعن کند وگرنه همه تبهکاریها به گردن شیطان می افتد و آدمی تبرئه می شود و لذا توبه ای رخ نمی دهد.

۶۹۲- بنابراین نیاتی که پشتوانه ذهنی تبهکاریهاست تماماً ایده و فلسفه شیطان است که طبعاً همه زیبا و مقدس می نماید که علت العلل واژگونی وجدان بشر است که با افتخار گناه می کند!

۶۹۳- پس مسئله اینست که چگونه آدمی به ذهنیت و اندیشه و آگاهی خودش اعتماد کند که عقلانی است یا شیطانی! تجربه و خودشناسی به ما می گوید که جز شریعت محمدی هیچ میزان دیگری در دست نیست یعنی هر امری که ابطال حکمی از خداست بی تردید شیطانی است حتی با هزار فلسفه و منطق و علم و عرفان! یعنی فقط از طریق رعایت تقوای الهی است که به میزان و فرقان می رسیم. «خداوند اهل تقوا را فرقان عطا می فرماید.» قرآن- و فرقان همان عقل نیک و بد است و تشخیص و فرق درست و نادرست!

۶۹۴- پس آنانکه داستان خضر(ع) و موسی(ع) را میزان قرار می دهند تا شریعت نبوی را باطل سازند گوئی که خودشان جناب خضر هستند و یا از خضر پیروی می کنند!؟ هیهات! بدان که خضر محمدی همان امام زمان(عج) است.

۶۹۵- آدمی تا شیطان و خناس ویژه خودش را کشف و درک نکند و به فلسفه اش آگاهی نیابد توبه ای ممکن نمی آید مگر استمرار معصیت با مکرهای پیچیده تر!

۶۹۶- شریعت محمدی، حداقل و سنگ زیربنای هر میزانی است و لذا هر که به آن خدشه ای وارد کند بازیچه شیطان می شود! از درب همان شک و خدشه!

۶۹۷- منتهی شریعتی هم که به عرفان و حکمت تبیین نشده باشد به آسانی می تواند بازیچه شیطان شود. یعنی حکم شرعی که حکمت باطنش معلوم نشده باشد امروزه دیگر کفایت نمی کند و چه بسا ایدئولوژی تکفیریها می شود.

۶۹۸- بدان که هر شیطان و خناسی در آدمی، پشتوانه و حافظ و ایدئولوگ یک تبهکاری و معصیت تقدیس شده است به الطاف الحیل! و بدون چنین شناخت و توبه ای واژگونسالاری ادامه دارد.

۶۹۹- بدان که همه آدمها در دوزخ واژگونه اند بقول قرآن کریم. و این واژگونگی از ترجیع بندهای کلام الله است پس در درک این معنا بسیار تأمل کن که تنها راه شیطان شناسی و جهنم شناسی و راه خروج و نجات از آن است.

۷۰۰- بدان که تاکنون کسی برای بیداری و نجات اهل دوزخ و درک اسفل السافلین بر آن وارد نشده بود و این مأموریتی بود که خداوند به ما محول فرمود که ورود ما به شبکه شیطان آریل (اینترنت) یکی از این دوزخهاست. و بیهوده نیست که سالهاست که در تب می سوزیم. و نیز جماعتی از دوزخیان که سالهاست که با ایشان همزیستی می کنیم.

۷۰۱- و بیهوده نیست که حتی در کتاب خداشناسی اکثراً مشغول شیطان شناسی هستیم. زیرا آدمی تا از دوزخ خارج نشود خدای را نخواهد شناخت. و برای خروج از دوزخ بایستی دوزخیت دوزخ و سلطان و رهبرش یعنی شیطان را بشناسانی!

۷۰۲- دوزخیان کسانی هستند که در بهشت واژگونه اند. پس فرق بهشت و دوزخ در راست رفتن و بر مقعد صدق و عدل ایستادن است و واژگون زیستن! آیا پنداری آنانکه راست می روند و آنان که واژگونه اند یکسانند». قرآن-

۷۰۳- پس دوزخ، بهشت واژگونه است و بهشت هم دوزخ واژگونه! و این واژگونگی در روان بشر است.

۷۰۴- خود ما نیز نخست دوزخ و شیطان را شناختیم و عاقبت بهشت و خداوند را!

۷۰۵- زیرا اکثر مردمان آنرا که بنام خدا می پرستند یک شیطان است که رهبر هوای نفس اماره شان است پس شیطان شناسی برای عامه بشری، نخستین فاز خداشناسی است. و این درس را ما از قرآن آموخته ایم!

۷۰۶- امام حسین(ع) با حدود هفتاد تن از یاران عاشقش در کربلا قیامتی برپا نمود تا ثابت کند آنانی که در لباس شریعت محمدی پنهان شده اند گرگهای هاری هستند که حتی به کودک شیرخواره و دختربچه سه ساله رحم نمی کنند زیرا شیطان را می پرستند و خدایشان اسم مستعار شیطان است و شریعتشان لباس مکرشان است. پس از قیام کربلا، نهضت مختار رخ نمود که به مثابه رجعت حسینی بود با حدود هفت هزار شهید سر بریده بدست فرزندان زبیر! و سپس نهضت زیدابن علی فرزند امام سجاد و... تا به نهضت جهانی امام زمان که طبق روایت همان رجعت جهانی حسین(ع) است. این تاریخ ظهور حق از انسان نشان می دهد که کل فلسفه دین، داشتن حداقل رحم و مروّت و انصاف است که امروزه از بشریت رخت بربسته است. اینهمه آیات و احادیث و معارف و حکمت برای اینست که فرق بین رحمت و شقاوت و ظلم و عدل معلوم شود و این واژگونی جبران شده و بشر بر پای خودش راست قامت شود! خدائی شدن طلبش! مسئله اینست که شقاوت را رحمت می دانند و ظلم را عدل، عداوت را محبت و شیطان را خدا! و اینست که بقول قرآن آدمی برای روی نمودن به خدا واژگون می شود تا سر پای خود قرار گیرد! «و آنگاه بسوی او زیر و رو می شوید.» قرآن- و بدان که بنیاد این واژگونی از نژاد و نژادپرستی در خانواده هاست و نه فقط در احزاب نژادپرست سیاسی همچون صهیونیزم!

۷۰۷- امروزه دیگر عمر مفید و تاریخی زناشوئی و خانواده های نژادپرست بسر آمده است و این واقعیت در سراسر جهان غوغا می کند و این انحلال و انهدام عین حق و عدالت است تا از خراباتش زناشوئی و خانواده ایمانی- عرفانی سر برآورد و کل تلاش و آثارمان جهت نشان دادن آن حق و احیای خانواده ای بر حق است که آداب و حقوقش را ابراهیم خلیل بنیاد نهاده و در دین محمد کامل شده و نخستین هسته اولیه آن همان پنج تن و به عبارت درست تر شش تن است (بعلاوه سلمان). «و چون سه تن راز در میان نهند چهارمی خداست و چون پنج تن راز در میان نهند ششمین خداست.» قرآن کریم- و این راز خانواده نژادی است.

۷۰۸- از پنج تن آل ابراهیم(ع) (ابراهیم و ساره و هاجر و اسماعیل و اسحاق) تا پنج تن آل محمد(ص) که با پیوندش با سلمان فارسی، شش تن شد تا نشانی باشد که این آل نژاد نیست بلکه آل الله است. از موسی(ع) که از تولدش از شجره بنی اسرائیل جدا شد و با آل فرعون پیوند خورد و کلیم الله شد تا مریم(ع) که اصلاً با روح خدا وصلت نمود و پسری آورد تا جای هیچ شکی نماند که بشر حتی برای تولید مثل خودش هم از غیر خدا بی نیاز است و خدا در همه امور کافی کافیست! و تا محمد(ص) که پادوئی بود که با ارباب خود ازدواج کرد که جای مادرش بود و دختری بدنیا آورد که مهد امامت شد و مقصود خلقت. و سپس با دختر محبوب خودش یعنی عایشه وصلت نمود که عقیم ماند و خصم رسالت شوهر شد. و تا فاطمه که با مردی ازدواج کرد که جز خدا نمی دید و خدای نادیده را نمی پرستید که همه فرزندانشان امام شدند یعنی مظهر حق! که این تاریخ تکوین و تکامل خانواده نژادی است و آل الله! که تفکر در حقایق و اسرار آن مهد همه معارف آثار ماست.

۷۰۹- برخی فرصت طلبان و خودفریبان نژادپرست که از پرستیده شدن خود در خانواده و نژادشان ناکام و مأیوس شده و دست به انتقام از خانواده زده اند این عمل خود را مبارزه با نژادپرستی تفسیر می کنند که غایت نژادپرستی است. که اتفاقاً مبارزه با نژادپرستی آنست که با همه ناکامی در پرستیده شدن بواسطه اعضای نژاد خویش و حتی پس از جور و جفای

نژاد هم از آنان کینه نکنی و انتقام نستانی و به وقت نیاز و درماندگی به دادشان برسی و حقوق الهی را ادا نمائی! پس شقاوت خود با خانواده و نژادت را به حساب مبارزه با نژادپرستی مگذار! تو که با خانواده ات مهربان نیستی چگونه دعوی مهر با بیگانگان می کنی، هیهات! تو که قدر زحمات والدین خود نمی دانی چگونه قدر خالق خود دانی! بدان که کینه از نژاد، غایت نژادپرستی است که چرا تو را نپرستیدند! آنکه آشنا را قدر نمی شناسد و حرمت نمی نهد چگونه بیگانه را بشناسد و قدر نهد!

۷۱۰- نژادپرستی اینست که هر عضوی از نژاد می خواهد رئیس و خدای کل نژاد خود باشد که اگر نتوانست کینه همه را به دل گرفته و در فکر انتقام است. نژادپرست کسی است که نژاد خود را می پرستد تا پرستیده شود که اساس این کفر و ستم در رابطه زناشوئی قرار دارد که عشق نامیده شده است.

۷۱۱- هر کتابی از ما، حاوی عصاره مجموعه آثار گذشته ماست بعلاوه چند پله بالاتر. پس مپندار که این آثار تکراریست. نردبان واحدی در کلیه کتب ما حضور دارد با چند پله کمتر یا بیشتر! زیرا ما این آثار را برای مردمان نوشته ایم نه برای دل خودمان و نه برای مراکز پژوهشی و جشنواره ها! تا هر که اثری از ما را بخواند کل پیام را دریابد! ما این راه و روش نگارش را از خود قرآن کریم آموخته ایم! همانطور که هر گاه که هر کجای قرآن را بگشائید و تلاوت کنید گوئی که همان سوره و صفحه را می خوانید که دفعه قبل خوانده بودید. و این ظاهر امر است در حالیکه دو تا بسم الله الرحمن الرحیم دارای مقام و پیام یکسان و تکراری نیست. و این یکی از اسرار قرآن است که خداوند به قلم ما نیز اعطا فرموده است.

۷۱۲- مثلاً چه بسا ما در اکثر آثارمان از نژادپرستی و امام زمان سخن گفته ایم ولی هر بار وجهی جدید و معنائی نو در کارست هر چند که برحسب ظاهر نتیجه نهائی سخن یکسان باشد ولی با ایمان و عرفانی برتر! پس مجموعه آثار ما نردبان تکامل و تعالی ایمان و عرفان واحدی است و هر سخنی از انسان شروع شده و به خداوند ختم می شود منتهی با معرفت و یقینی برتر!

۷۱۳- برخی از آثارمان کاملاً بکر و بدیع و نو هستند و برخی دیگر تکرار و تکمیل و تعالی و تحکیم معارف گذشته اند.

۷۱۴- یکی از مهمترین مسائل روانشناختی- فلسفی بشر مدرن معضله توهم- واقعیت است که براستی معمائی جدید است و به این شدت سابقه نداشته است که آدمی حتی نتواند مرز بین توهمات و واقعیات بیرونی زندگیش را تشخیص دهد و این بدلیل حاکمیت روزافزون رسانه ها و تبلیغات و آموزه ها و بخصوص هنرها و خاصه سینما و اینترنت است که به دروغ واقعیت آفرینی می کنند که در این آفرینش ابلیسی، حتی واقعیتهای محسوس هم از منظر هوش بشری محو می گردد و انسان توهمات خود را واقعیات می پندارد. و این زمینه غوغای سلطه خناسان در اندیشه و احساس بشر مدرن است.

۷۱۵- تولستوی از پدران ادبیات داستانی و رمان نویسی در اواخر عمرش این ادبیات را عین حماقت می خواند و گوته هم یکی دیگر از پدران این ادبیات در سن پیری آنرا جنایت می خواند (جنون- جن زدگی) ولی چه کسی حرفهای این دو پیامبر ادبیات مدرن را باور کرد. همانطور که حرفهای آخر عمر انیشتن را درباره ماهیت علوم اروپائی! و بلکه این آخرین حرفهای این نوابغ علم و ادب را به حساب جنونشان آوردند همانطور که بسیاری از علمای دینی شیعه، آخرین حرفهای دوران کمال شیخ بهائی را در طرد و لعن علوم مدرسه ای، به حساب جنونش گذاشتند. این نشان می دهد که عامه بشری تا چه حدی به بزرگان علم و اندیشه خود خیانت می کند و آثار و پیامشان را در نزد خود تکه پاره و سانسور و تبدیل می کند همانطور که با کتاب خدا. «کتاب خدا را تکه پاره کرده و هر کسی پاره ای از آن را برداشته و مابقی را انکار کرد...» قرآن- بی تردید با آثار و معارف ما هم چنین کرده و خواهند کرد و از آن توهمات و مالیخولیاها خواهند ساخت!

۷۱۶- ولی توهم و مالیخولیائی که ادبیات داستانی و سینما و تلویزیون برای بشر مدرن آفریده براستی حیرت آور و نابود کننده است. بنده با دهها جوان تباه شده روبرو شده ام که نهایتاً به این نتیجه رسیده ام که فقط بواسطه یک توهم و مالیخولیای ادبی، سینمائی به این دیوانگی و تباهی افتاده اند یعنی خود را با یکی از شخصیت های داستانی اشتباه گرفته و به همان مسیر رفته اند. یعنی قربانی یک داستان شده اند. این همان منظور گوته از جنایتی است که از بطن ادبیات داستانی

رخ می نماید هر چند که در عصر او هنوز چنین جنایاتی مشهور و رایج نشده بود. حماقت مدنظر تولستوی نیز جز این نیست. و طرد و لعن علوم مدرسه ای در اشعار شیخ بهائی نیز تکمیل همین واقعه است. و شیطان نهفته در ماهیت علوم اروپائی در باور انیشتن نیز تکمیل همین فاجعه است. ولی این بزرگان در باب این فجایع اشاراتی بیش نداشته اند. و این فقط در آثار ماست که تبدیل به یک مکتب هشدار دهنده و نجات بخش شده است.

۷۱۷- می گویند: معارف شما بدرد این دوران نمی خورد مگر می شود با ماهواره و اینترنت، خدا را پرستید! ما هم می گوئیم که نمی شود. لااقل همین حق را اعتراف و باور کنید تا لااقل شیطان را بجای خدا نپرستید. همین یک تصدیق، نجات بزرگی است که آدم به اسم خداپرستی، شیطان را نپرستد. زیرا شرک و عذابی بزرگتر از این نیست. این حداقل خاصیت آثار ماست بی هیچ زحمتی! زیرا وقتی آدمی شیطان را به اسم خدا و حق می پرستد دیوانه و مسخ می شود یعنی همین فاجعه ای که در جهان در حال وقوع است.

۷۱۸- همینکه آدمی درک کند و در خود ببیند که واژگونه و دیوانه است علاجش خودبخود آغاز می شود و دیگر واژگونه و دیوانه نیست. این از معجزات معرفت نفس است که برترین عبادات محسوب شده است.

۷۱۹- بشرط اینکه آنچه را که آدمی در خود دیده و فهمیده، با دل و جان تصدیق کند و بر این صدق بماند و بعداً انکار نورزد و به تحریف و توجیهش نپردازد که مثلاً: همه اینطورند! که این همان وسواس ناس و خناس است که قویترین شیاطین هستند! و بدان که هیزم جهنم «ناس» است و ناس یعنی: اکثریت، همه، مردم، فامیل، عرف، فرهنگ، سنت، عادت، رسوم و... . زیرا کسی که حجت حق را دید و خود را شناخت و باز به دلیل ناس، انکار ورزید دیگر نمی تواند همرنگ مردم شود و به گذشته اش بازگردد بلکه منافق می شود و در درک اسفل ساقط می گردد جائی که نه می میرد و نه زندگی می کند! نه می سوزد و نه می سازد! «از اکثریت مردم پیروی مکن که جز توهمات خود را پیروی نمی کنند و اگر چنین کنی به ظلم آنها مبتلا می شوی و گمراه». قرآن-

۷۲۰- همه آن ارزشها و عواطف و عقاید و آرمانهائی که اکثر مردمان بر اساس آن زیست می کنند توهمات آنهاست. از خدای توهمی تا مقدسات توهمی، عشق های توهمی، هویتهای توهمی و خوشبختی ها و بدبختی های توهمی! این توهم پرستی در عصر رسانه ها به اوج خود رسیده است و لذا جنون و جنایات هم روزافزون است. و این سیطره شیطان بر روان بشر مدرن است که به سمت واژگونی کامل وجدان و عقل بشر به پیش می رود تا آنجا که واقعیات هم در نظرش جمله وارونه اند و ارزش ها! تا آنجا که جای خوب و بد و خدا و شیطان هم عوض می شود.

۷۲۱- اینها سیاه نمائی نیست بلکه شرح وقایع است زیرا هیچ فرد، گروه، حزب، مذهب یا حکومت خاصی مخاطب ما نیست بلکه سخن از بشر مدرن است.

۷۲۲- «آیا پنداشتید آنکه می داند و آنکه نمی داند یکسان است. هرگز!» قرآن- آنکه دروغ و فریب و دجال و شیطان را شناخت و تصدیق کرد از آن پاک شد. و اما اگر باز هم زان پس با آگاهی بسوی ناحق رفت این بار به دام شیطان می افتد و از آن رهائی ندارد الا به دست الهی! در حالیکه در نزد خود می گوید: «چون می دانم که آن ناحق و شیطان است پس با آن بازی و تجارت می کنم و سپس رهایش می کنم...» این القای خود شیطان است. این بار دیگر نمی توانی رها شوی. تو رهایش می کنی ولی او رهایت نمی کند. این عذاب الهی است و مکر خدا! در اینجاست که آدم معلم خود شیطان می شود: اولیاء شیطان! در اینجا یاد سخن مشهور برشت است که: آنکه نادانسته خطا می کند احمق است ولی آنکه دانسته مرتکب می شود جنایتکار است! که اولین و بزرگترین جنایت را هم در حق وجدان و فطرت و عقل خودش مرتکب می شود و خود را می کشد به لحاظ روحی!

۷۲۳- پس درباب اهمیت و قداست سرنوشت ساز خودآگاهی و معرفت برحق و ناحق را! که انکار و خیانت به آن، عین انکار و خیانت به حیات و هستی الهی خویش است و عین کفر و انکار خداست زیرا خدا نور معرفت و وجدان انسان است که در همه حال شاهد و ناظر بر اوست و حضور و نگاهش در بشر بصورت وجدان درک می شود.

۷۲۴- از آنجا که ذات و فطرت آدمی، الهی است برای ارتکاب به معاصی و زشتی ها، نیازمند شیطان می شود تا آنرا تقدیس نماید تا با فطرتش خوانائی داشته باشد.

۷۲۵- پس شیطان مأمور زیباسازی مصنوعی و دروغین (ذهنی) زشتی های انسان است زیرا فطرت انسان پاک و زیبا و مقدس و خدائی است. «فطرت مردم را بر فطرت خودم قرار دادم». قرآن-

۷۲۶- گاه آدمی چنان دروغی بخودش می گوید و آن دروغ را با چنان جدیتی می گوید که نه تنها ذهن که دلش هم تسلیم می شود و آن دروغ را می پذیرد. و این بیان دیگری از واقعه واژگونسازی وجدان خویشتن است بدست خویش! و بدان که اصلاً همه انواع و اقسام خود- واژگونسازی بواسطه دروغگوئی های گوناگون رخ می دهد بخویشتن! هر چند که دروغهای آدمی به دیگران هم نهایتاً بخودش می رسد. «دروغ نمی گوئید الا بخودتان». قرآن-

۷۲۷- دروغهائی که آدمی بخودش می گوید در واقع می خواهد خودش را از خدای ذاتش پنهان دارد و در واقع به خدا دروغ می گوید خاصه در مورد اساسی ترین ارزشهای فطری مثل عصمت و شرف و محبت و معتقدات دینی! وقتی که آدمی عصمتش را از دست می دهد و یا ایمانش را می فروشد بزرگترین دروغها را به خود یعنی به خدا می گوید و لذا دچار اشد بیگانگی ها نسبت به خود و به خدایش می شود. در حالیکه بایستی این خطا و خیانتش را به محضر خدا ببرد و از او طلب مغفرت و شفاعت و جبران کند تا از این طریق (توبه) به خدایش تقرّب جوید و مورد محبتش قرار گیرد. از خدا روی برمی گرداند و به ظلمت می افتد و دیوانه می گردد. زیرا «خداوند توبه کاران را دوست می دارد». قرآن- و این شیطان است که این دروغ و نسیان را به آدمی القاء می کند و لذا در هر دروغی با شیطان محشور می شود و شیطان زده می گردد.

۷۲۸- دروغ و ریا و مکر علت العلل همه خود- واژگونسازی بشر و دیوانگیهای اوست. که امروزه در ارتباطات تکنولوژیکی همچون تلفن و اینترنت (ارتباطات آریلی) جز دروغ مبادله نمی شود و لذا تکنولوژی ارتباطات کارگاه اصلی واژگونی بشر مدرن و حشرش با شیطان است شیطان آریل که سلطان این ارتباطات است.

۷۲۹- مهمترین حقی که در این ارتباطات آریلی قربانی می شود عصمت و صدق است که دو رکن ایمان و شرف و معنویت و معرفت و محبت و اعتماد است و انسانیت و اخلاق!

۷۳۰- آدمی اگر با خودش صادق باشد با خداست. «براستی که خداوند با صادقان است.» قرآن- پس حجاب بین انسان و خدا، دروغها و ریا و مکرها و فریبهای اوست با خودش و دیگران که عین دروغش با خداست زیرا او در همه کس و همه چیز حضور دارد مخصوصاً انسان و وجدانش که عرش اوست.

۷۳۱- پس دریاب که ارزش احکام اخلاقی و دینی تماماً وجودی است و جاودانگی و عزت و شرف وجود را منظور دارد.

۷۳۲- فاصله بین تن و روح همان دروغهای بشر است با روحش که امر و اراده و حضور حق است وگرنه تن همان تن روح است و روح هم روح تن است که اسفل و اعلای وجود است که اگر دروغ نباشد امری واحد و وجودی واحد است که اعلایش در اسفل است و تن و روح یکی است.

۷۳۳- حرکت جوهری تن بسوی روح در بستر صدق است. و صدق است که خدای را در تن خویش حاضر و ناظر و فاعل و واصل می سازد: «براستی که خدا با صادقان است!» قرآن-

۷۳۴- پس اخلاق که از مصدر خلق و آفرینش است همان اخلاق و راه و روش خلق جدید انسان است که انسان را الهی می سازد و خدای را انسانی!

۷۳۵- پس بدان که حکمت متعالی ملاصدرا در بستر حرکت جوهری با فلسفه محقق نمی شود بلکه با اخلاق عرفانی تحقق می یابد. و ایمان برخلاف ادعای ملاصدرا ماهیت فلسفی ندارد بلکه ماهیت اخلاقی دارد اخلاقی که در ذاتش سراسر نور حکمت و معرفت است و نه تقلید و تجارت!

۷۳۶- یکی از مشکلات ملاصدرا اینست که آیات و روایات را به خدمت اثبات فلسفه اش می گیرد و اینست که عارفانی چون شیخ احمد احسائی را عصبانی و تکفیری می سازد. ولی اگر سعی می کرد که آیات و روایات را هدف و فلسفه اش را وسیله فهم و درک کلام الله و احادیث می کرد بی تردید از اسارت فلسفه یونانی رها می شد همانطور که غزالی شد.

۷۳۷- براستی که علت همه بدبختی های بشر دهر است و زمان زدگی چه از نوع فلسفی (ملاصدرا) و چه از نوع اخباری (احمد احسائی). عجب است از عارفی اهل شهود که به آسانی ملاصدرا را تکفیر می کند و ابن عربی را دشمن دین می خواند. پناه بر خدا از خسران عصر!

۷۳۸- دیگر عصر تکفیر بسر آمده و تکفیری ها به خودکشی رسیده اند. پیامبران خدا که بانیان دین و توحید و ایمان بودند هیچکس را تکفیر نکردند حتی کافران حربی چون ابوسفیان را با شهادت لا اله الا الله مسلمان خواندند! پس بنگر که تکفیری ها را حتی نمی توان کافر خواند بلکه بایستی دیوانه ای خواند که به جان خود افتاده اند. کسی که به تسخیر شیطان درآمد دیگر کافری همچون شیطان نیست بلکه بدتر از شیطان است زیرا انسان بهرحال دارای روحی از خداست که این روح چون خصم خود و خدایش شود از شیطان هم کافرتر می شود. همانطور وقتی که آدمی در غرایز حیوانی ساقط می شود دیگر یک سگ و خر و میمون معمولی نیست بلکه حیوانی هار و دیوانه است که خودش را می درد!

۷۳۹- فاصله بین تن و روح آدمی و یا به زبانی فاصله بین انسان و خدا، نه مکانی است و نه زمانی بلکه عرفانی است. یعنی فقط به اعجاز معرفت است که مکان و زمان از میان می رود. و مکان و زمان، مجال و امکان شناخت خدا در خویشتن است. پس بقدرت عرفان نفس است که همه جبرها برداشته می شود و بخصوص جبر مکان و زمان (دهر- عصر)! پس مکان و زمان که کارگاه جبرهاست از این منظر جز توهم حاصل از ظلمات جهل نسبت بخود نیست. در این معنا بمان!

۷۴۰- اگر خدا با صادقان است پس جبر مکان و زمان دروغی بیش نیست که حاصل عدم صداقت انسان با خویشتن است که او را از خدایش دور و غافل می کند بواسطه جبر مکان و زمان تا قیامت کبرا!

۷۴۱- و صدق با خویشتن بستر و نور عرفان نفس است که به عرفان رب می انجامد. پس دروغگویان و خودفریبان و ریاکاران را با عرفان کاری نیست. کسی که برای خود گناهی سراغ ندارد در واقع اراده اش در مقابل گناه نابود شده است یعنی به تسخیر شیطان درآمده است.

۷۴۲- پس آنچه انسان را به الساعه می رساند در حضور خدا، صدق است. و این شهود، عرصه عشق و وقوع توحید است. پس دروغگویان و فریبکاران را با عشق هم سر و کاری نیست! زیرا عشق حاصل دیدار با خدا در انسان است.

۷۴۳- پس گناه و فساد و ستم و فلاکتی بزرگتر از دروغ و ریا نیست و همه بدبختی های بشر حاصل این ام الفساد است. انسانی که گناهی از خود را انکار می کند اراده اش نسبت به آن گناه را انکار کرده و از اراده ساقط می شود. و این بزرگترین دلیل بی ارادگی بشر مدرن است. مثلاً کسی که زنای خود را عشق می نامد اراده حراست از عصمت و عزت را در خود از دست می دهد و هر کسی می تواند به او تجاوز کند در خواب و بیداری و حتی خیالاتش! پس دروغ خصم اراده است.

۷۴۴- و اما صادق بودن جهادی کبیر را می طلبد زیرا شیطان دشمن همنشینی و حشر انسان با خداست زیرا خودش در هجران افتاده به دلیل کفر و انکارش نسبت به انسان! پس تمام تلاش خود را می کند تا بین انسان و خدایش فراق اندازد که مهمترین این ترفندها القای دروغ و انکار است تا انسان را به گناهانش غرّه سازد تا گناهانش را انکار کند و به محضر خدا نبرد و به خدا نرسد. زیرا آنچه که انسان را به خدا می رساند صدق و توبه است: خداوند توبه کاران را دوست دارد و با صادقان است. قرآن- ولی دروغگویان بدلیل از دست دادن اراده خود در تسخیر شیطانند! «شیطان به هر کذاب متکبری نزدیک می شود.» قرآن- پس بدان چرا دروغ ام الفساد است زیرا فسادی بزرگتر از بی ارادگی نیست. در این معنا آنقدر بمان تا ریشه دروغ در تو بسوزد و شیطانت ترکت کند.

۷۴۵- پس خدای ما با ماست از درون و برون. حجاب ما با او همان دروغهای حاصل از کبر و غرور و انکار اعمال و افکار بدمان است. در حالیکه با بردن این بدیها به محضر او و توبه از آن به او نزدیکتر و محبوبتر می شویم. ولی شیطان این بدیها را برایمان نیکی می نماید و ما را واژگون می کند که از خدا روی بگردانیم! شیطان می گوید: نیازی نیست گناهانت را نزد خدا بری تا تو را ببخشد خودم همه زشتی هایت را وارونه و زیبا می سازم.

۷۴۶- پس برای شناخت خدا و رسیدن به او و دیدارش، نیازی به فلسفه نیست بلکه محتاج صدق و شناخت پیچیدگیهای نفس خویش هستیم تا مکر شیطان را کشف و رسوا کنیم و از او تبری جوئیم و به خدا روی کنیم! ولی فلسفه دروغی برتر است جهت توجیه و تقدیس گناهان و کفران و هجران ما از خدا و تقدیس جبرها و نهایتاً خدای را مقصر بدبختی های خود دانستن تحت عنوان جبر سرنوشت، جبر مکان و زمان و تاریخ و ماهیت و وجود و... .

۷۴۷- صادق بودن، صادقانه بودن است و عین بودن است. پس انسان کذاب و منکر واقعیتهای زندگی خویش، منکر وجود خویشتن است و از وجود خود توهمی از وجود برای خود می سازد که یک برزخ است بین وجود و عدم! اینست که اکثر مردمان با مرگشان دچار برزخ می شوند!

۷۴۸- پس براستی که دروغگو دشمن خدا در خلق خویشتن است زیرا دشمن وجود خویش است و وجودش را با تعلیمات شیطانی می آفریند که یک وجود برزخی- دوزخی- آتشین است.

۷۴۹- صدق، آدمی را به خدا می رساند و عشق که متعاقب صدق می آید انسان را مظهر خدا و عین او می سازد! ولی شیطان همه دروغهای آدمی را راست می نمایاند و آدمی هم این وارونه سازی را تصدیق می کند و خلیفه شیطان می شود و واژگونه!

۷۵۰- آنچه که حتی عشق های جنسی را هم تباه می کند دروغ و ریا و انکار واقعیت وجودی خویشتن است.

۷۵۱- نیازهای آدمی موتورهای خلق جدید انسانند اگر انکار و تحریف نشوند و در نزد خدا و با احکام او برآورده شوند. همه دروغها و مکرهای آدمی حاصل انکار و تحریف نیازهاست که خلقت روحانیش را از کار می اندازد.

۷۵۲- احکام شریعت محمدی، کاملترین قوانین و احکام خلق جدیدند اگر با حکمت و عرفان نفس همراه شوند.

۷۵۳- پس محالست کسی براستی اهل شریعت محمدی باشد و به آن ایمان داشته باشد و عرفان ما را انحرافی و التقاطی بداند. اتهام التقاط فقط بدلیل تبیین بزبان رایج و عامه مردم است و نه بزبان عربی خالص! و انحرافش هم به دلیل همه فهم بودنش می باشد. عرفان ما حقیقتاً مردم سالار است نه واژه سالار و غرب سالار و عرب سالار و نخبه سالار و استکباری!

۷۵۴- عرفان ما پاسخگو و درمان و علاج همه دردها و مشکلات فردی و اجتماعی و عقیدتی و اقتصادی و سیاسی و فرهنگی و زناشوئی و جسمانی و روانی و آموزشی و تربیتی است اگر صادقانه مورد مطالعه و تعامل قرار گیرد. این ادعا بر اساس اعتراف صدها تن از آشنایان معارف ماست که برخی از آنان از مسئولین طراز اول کشورند.

۷۵۵- باز هم متذکر می شویم که اگر مسئولین کشوری معارف ما را در مراکز علمی و پژوهشی و دانشگاهی و حوزوی و تربیتی و آموزشی و درمانی وارد کنند پدیده مظلومیت فرهنگی و بحران هویت و اخلاق و ایمان که جهان را فراگرفته است از جامعه ما رخت برمی بندد و بزرگترین خطری که نظام ما را تهدید می کند از میان می رود و کمر مفاسد اقتصادی و سیاسی هم می شکند، و جامعه ما دوباره انقلابی (قلبی- صاحب دل) می شود! زیرا این معارف از دل و جان و روح برخاسته و لاجرم به دل و جان و روح مردم می نشیند! به خدا که ما جز بندگی خدا و درد مردم و عشق احیای مقدسات و سربلندی نظام در جهان ادعائی نداریم و ریاست و سیاست و غوغاسالاری در جامعه منفورترین چیزها در دلمان است. می ترسم که این نعمت الهی که خداوند به قلم بنده عنایت فرموده آنقدر مسکوت و معطل بماند تا آنچه که نباید شود بشود! زیرا این نعمت الهی تنها درمان درد فرهنگ ماست و آنانکه مطالعه کرده اند و درد فرهنگ و دین دارند این حقیقت را می دانند.

از مسئولین امنیتی و ارشادی تا حوزه های دینی و قضائی و تربیتی و حتی درمانی! و اگر پنداشته شود که این معارف به رشد علمی کشور لطمه می زند باوری بس قشری و خام است بلکه رشد علمی کشور را آرمانی و قدسی می کند و به قیام امام عصر می رساند. امروزه در قلمرو فرهنگ و مذهب و اخلاق، صدائی رساتر از عرفان در کل جهان نیست. پس بگذارید این صدای روح قدسی بشر از حلقوم نظام ما به گوش جهانیان برسد و تکفیریها و بهائی ها و وهابی ها را در جهان منزوی و دفن کند و مذهب امامیه را بلندگوی فطرت انسان مدرن سازد. بخدا که ندای عرفان شیعی بسیار رساتر از ندای هسته ای و ژنتیک و سلولهای بنیادی و نانو است زیرا این عرفانی را که ما داریم هیچکس در جهان ندارد پس چرا داشته های الهی خود را انکار کنیم تا سائر اقوام آن را به نام خود رقم زنند و ما به عشق رسیدن به علوم غربی مفتخر باشیم! آیا این عاقلانه است؟ چه نیکوست که عرفان ما پیش قراول علم ما باشد و به پیشرفتهای علمی ما قداست دهد و فقط در اینصورت است که سرآمد فرهنگ در جهانیم وگرنه به هر درجه از رشد صرفاً علمی هم که برسیم تازه یک آمریکای دیگریم و افتخارش از آنهاست. تازه مگر یکی از آفتهای مهلک جامعه ما عرفانهای هندی- انگلیسی نیست و درویشی های افیونی؟ جز با عرفان ناب شیعی نمی توان بر این آفات فائق آمد زیرا عرفان نیاز فطری هزاره سوم است. مگر بزرگترین بحران دانشگاهی ما مسئله علوم انسانی نیست؟ چه چیزی جز عرفان ناب شیعی می تواند این بحران را براستی حل کند و علوم انسانی را براستی اسلامی- شیعی کند؟ به خدا که معارف ما به همه این نیازها پاسخی درخور داده است و بن بست ها را گشوده است. کفران نعمت آنهم نعمتی ملی، عین خیانت است به ملت و نظام آنهم در دوره ای که نظام ما در غایت محاصره دشمنان جهانی خویش است. این محاصره را بایستی در درون بشکنیم تا امواج انفجارش دشمنان نظام ما را کور و کر و منگ سازد و خودشان را فلج نماید. انفجاری که حتی غباری هم برنمی انگیزد. زیرا دشمنان ما فقط و فقط به امید نارسائیهای فرهنگی و بن بست های هویتی و ایمانی مردم ما دست به اینهمه تهاجم و محاصره زده اند تا مردم را به شورش برعلیه مقدسات نظام بکشانند. بیائیم خود را از درون اقتداری بخشیم که مأیوس شوند. و به یاد آوریم آخرین سطور وصیت امام راحل را که همه مردم را توصیه به خودشناسی نمود یعنی توصیه به عرفان نفس! عارف را هیچ قدرتی نمی تواند بشکند. بیائیم ملتی عارف داشته باشیم یعنی ملتی امام زمانی! به یاد دارم آن ایامی که در زندان و بیمارستان بودم رهبر انقلاب حدود دو هفته در قم مشغول چانه زنی با حوزه های دینی بودند تا حکمت و عرفان شیعی را به آنان بقبولاند بعنوان تنها راه نجات از مرگ تاریخی! پس رهبر می خواهد، ملت هم که تشنه عرفان است، امام هم که می خواست پس چه کسی نمی خواهد، خانه اش ویران باد! زیرا دشمنان عرفان امروزه دشمنان اسلام و نظام هستند زیرا در آخرالزمان اسلام به مغز خود رسیده است که همان عرفان است پس بدون عرفان اسلامی دیگر نمی توان حتی از شریعت اسلامی و انقلاب اسلامی هم دفاع و حراست نمود. زیرا عرفان، عقل الهی در بشر است. کار به آنجا رسیده که بسیاری از دولتمردان دلسوز به این نتیجه رسیده اند که تنها راه بقای انقلاب و نظام دست دادن به آمریکاست. ولی به خدا اگر با عرفان شیعی که عرفان امام زمان است، دست بدهیم آنوقت آمریکا برای دست دادن به ما التماس می کند و اسرائیل می میرد!

آنچه گفتیم ناله بود نه انتقاد و سیاه نمائی و سفیدنمائی! امیدواریم این ناله به گوش آنانکه باید برسد رسانیده شود. به خدا که خیلی حیف است آنقدر حیف است که آدمی می تواند از حیفش بمیرد! این حیف کسی است که بر سر گنجی بی پایان نشسته و از فقارت گدائی می کند! اماما تو خود نظری فرما! آمین!

علی اکبر خانجانی

۲۰ مهر ماه ۱۳۹۲